لمد کہ کتاب نایاب تصنیف مولوی محمد حسن صاحب در سلسلہ چشتیہ الموسوم بہ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد
می گوید احقر عباد الله العلام الصمد محمد ابن غلام محمد تجاوز الله سبحانه عن ذنوبه وبصره
بعیوبه ورزقه حبه وحب من احبه ووفقه لما یرضی به واحبه وجعل عاقبته علی الخیر والصلوة
بحرمة النبی والآل والاصحاب که بسا اوقات در دل این فقیر خیال شرح نمودن محبت نامه
مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله سره العزیز السامی میگذشت لیکن عدم
درین امر جلیل القدر مانع می گشت اکنون باستدعای بعضی از احبه اعزه که او
واجب الاطاعت بود چندین از نسخ جدیده وقدیمه بعضی صحیحه وبرخی سقیمه ودو
مختصر از متقدمین واندکی از تحریرات سرآمد ترین متبحران این فن برین واقف شده ا
ورموز نهانی یعنی مولانا محمد اکرم ملتانی رحمه الله وکتب عدیده از تصانیف صوفیه
صافیه وکتب لغت عربیه وپارسیه وما عدا ذلک جمع نموده در تالیف شرح
بلیغ مصروف ساخته وبحکم خذ ما صفا ودع ما کدر مغز خلاصه هر یک ابر داشته و
از ما بقی چشم در دوخته شرحی متوسط وافی بحل ابیات مشکله پرداخته شد و
تقریر کسی را که در ادای مقصود ناقص یافته باتمام رسانیده وطویل بلا فائده را

[illegible] ... تا بستهٔ ... از ملال خاطر از ملال بوضوح انجامد و این مسکین
... اضعف الضعفا ... ازاہل الضعائف دور از اعتساف مرجو
... بر ... و با لضعاف و حق پذیری بیا و بزندگان الانصاف
... لا ... شرح فی المرام وهو الموفق علی الاتمام بدانکه ارباب حاجات
از الحکم الله ... در ادای القضا و جناب آن واہب العطایا احتیاج تمام ہست و کریمهٔ
اجیب دعوۃ الداع اذا دعان بر کامروائی اہل دعوہ احتیاج تام ہست فلہذا
مولوی علیہ الرحمۃ در آغاز تصنیف انیف بدعای حصول مطالب دنیویہ و مآرب
اخرویہ کہ اتمام این مرام باحسن نظام و حصول ثواب جزیل برایتان این امر جلیل
ازجملہ آنہاست زبان را کشادہ می فرماید قولہ الٰہی غنچهٔ امید بکشای ✤ گلے از
روضۂ جاوید بنمای ✤ ظاہر آن ہست کہ از امید مطالب و مآرب دو جہانی خواستہ
وکشادن غنچہ آن کنایہ ہست از ایصال آنہا بطالب و بعضی از شراح برانند کہ از
امید وجود اجمالی کتاب مراد ہست کہ در ضمیر ترتیب قصّہا و غیر ذلک کردہ باشد
و کشادن غنچہ آن وجود خارجی کتاب مراد ہست کہ موافق اجمال افتد زیرا نکہ خلاف
آن موجب ملال خاطر متکلم می باشد و مصراع ثانی تخصیص ہست بعد تعمیم و از گل
قصہ مفصلہ یوسف علیہ السلام و زلیخا خواستہ و از روضۂ جاوید قرآن مجید و تفاسیر
و ... صحیحہ مطابق احادیث نبویہ خواستہ و ترا رسد کہ از گل مضامین عالیہ
از وجوہ تشبیہ و استعارات و اسالیب غریبہ و غیر ذلک من المحسنات المناسبۃ
بالمقال ارادہ کنی و از روضۂ جاوید عالم معانیٔ ابداع نمائی چہ این طائفہ
شعرا ... پردازان از عالم بالا مضامین رنگین آوردہ نثار دوستان سازند
کما قال علیہ الصلوۃ والسلام ان اللہ تعالیٰ خلق کنزا تحت العرش مفاتیحہا
السنۃ الشعراء یعنی یک گلدستۂ مضامین عجیبہ و معانیٔ غریبہ از آن عالم علوی

عطا فرما تا بدین نامه درج ساخته دوستان را خوشوقت سازد [illegible] که از کل تجلی
ذاتی خواسته باشد و آن روضه جاوید ذی التجلیات اراده نمود [illegible] مصراع
ثانی بر تفسیر اول علی ما اشتهر من آوفی تعدد اشارت است تا آن و این در بیت لاحق
کما لا یخفی علی اللبیب الا ان یحمل تعدد الاشارة علی التفنن لکن حمل الکلام علی
التاسیس اولی من حمله علی التاکید لا سیما فی المقام الخطابی والله سبحانه اعلم
قوله خندان از لب آن غنچه باغم ٭ وزین گل عطر پرور کن دماغم ٭ ای از کشایش
لب آن غنچه مطالب دوجهانی باغ دل مرا خرم و خندان ساز و از نمایش این
گل که کنایه است از قصه یوسف و زلیخا وغیر ذلک مما ذکرنا دماغ مرا معطر ساز
وچون مولوی رحمه الله تعالی [illegible] را بر عموم فضل آن فیاض بر اجابت این دعا مذکور
اعتماد واثق بود می فرماید که قوله درین محنت سرائی بی مواسا ٭ مواسا بالضم
مصدر از باب مفاعله است که در اصل مواساة بود لیکن در استعمال پارسیان
تا از وی بحذف رسیده مثل مدارا و محابا و مواسا بمعنی رعایت کردن و آشتی نمودن
وشفقت فرمودن است کذا فی منتخب اللغات معنی بیت سابق با بیت لاحق آنکه
چون دعاء مرا اجابت نما و مواهب جلیله عطا فرما پس باید که درین دنیا که محنت
ونعمت زبا و شفقت نا فرما است مواهب و عطاهای خود شناسائی عطا فرما
در شکر و حمد تفضلات بی تعطلات حالیه و سابقیه تو ضمیر و زبان را مصروف نما
مستجلب نعم لاحقه باشم قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولقد احسن فی ما انضم
مع الشکر واللسان مع الحمد تخصیصا علی امتیاز موردهما قوله ز تقویم رهیه و ریم
بخش ٭ تقویم آوردن چیزی را بقوام خود و راست کردن آن را بر حدی که
سزاوار باشد و در اصطلاح منجمان عبارت است از استخراج احکام ساعات
ایام ماه و سال از نحوست و سعادت منطبق بر قواعد رصدیه کما هی الکتب

اگر معنی لغوی [illegible] داریم قوله ز تقویم خرد بیان به روزی خواهد بود ای خرد مرا
تقوام و بها [illegible] ما در استخراج معانی خللی بدراه نیابد و اگر معانی اصطلاح
مراد داریم اضافه تقویم خرد از عالم اضافه مصدر بفاعل خود خواهد بود یعنی بر خرد
من که در استخراج بدائع افکار و مضامین عالی مقدار ساعی است معانی غیبیه
شعریه را بر وجهی ظاهر و هویدا ساز که خاطر خواه من باشد و ترا رسید که اضافه
مذکوره را از قبیل اضافه صفه بموصوف گردانی و مصدر را بمعنی مفعول علی التج
توهم حصول صورة الشی فی العقل بمعنی الصورة الحاصلة ای از خرد که مقوم و
مخلوق است بر احسن صور از همه انواع مخلوقات خوش نصیبه عطا فرما و ماله الیه
التوجیه الاول بدانکه در لفظ به روزی ایهام است بانکه تعبیر و ز مرا در تقویم خرد
ز روز گذشته بهتر گردان که من استوی یوماه فهو مغبون هذا حاصل ما فی الشرح
قوله دلی دادی ز گوهر گنج بر گنج * دلی برای عظمت است و ز گوهر گنج هم گنج صفت
دل است و گوهر کنایه از مضامین رنگین است و این بیت ترقی است از ما سبق که استدعای
فیضان مضامین عالیه بودی فرماید که مرا حاجت استدعا فیضان نیست بلکه مرا دل
فراخ پر از گوهرهای مضامین عطا فرموده پس باید که استطاعت کامله عطا فرما که
[illegible] گوهرها را بمیزان زبان سنجیده در عبارات شاعرانه ابراز کنم و بیت لاحق هم
ترقی است از مضمون این بیت و کلمه را در مرا علامت اضافه ناف است بناف طبع
ای ناف ناقه طبع من کشاده و ناقه طبع اضافه بیانیه و ناف کنایه از [illegible]
[illegible] طبیعت است و ناف ناقه [illegible] ارشاد تمام جهان است چه کوه قاف
[illegible] یعنی طبع مرا [illegible] از مضامین [illegible] است توفیق سخن بخشنده
[illegible] که [illegible] جهان را معطر ساز و مرتبه شعر
[illegible] عطا کن قوله سخن را خود سر انجامی نمانده است * بیا و سر انجامی

برای تنکیر ست ای هیچ تمامیه نمانده وسخن تمام گشته آمده یا تا آخر داستان جنب
خال خود گوید یعنی سخنان رنگین از سبب ... انداى
هیچ سخن باقی نمانده که بیان سازم ... محمد اکرم رحمه الله ... سخن ...
ست مصدر و مقول مصدر را که از قبیل ... مقول آنکه ... گفته ...
از سخن درین مقام سخن مصدر ست قوله درین خمخانهٔ شیرین فسانه ✽ نی یا کم
صدای زان ترانه ✽ آواز اندوه ست از سبب فقدان حریفان بادهٔ سخنوری
وفکر پروری و خمخانه کنایه از دنیا باعتبار اقامت باده خواران شعر دران و توصیف
خمخانه بشیرین فسانه ازان جهت فرموده که افسانها وحکایات گذشته نقل مجلس
مستان ست خصوصا ذکر ساقی و باده وجام در مذاق رندان تلخ کام وحریفان
دُرد آشام که مولوی رحمه الله از جملهٔ ایشان ست لذیذ وشیرین ست کذا فی
بعض الشروح وترانه صوت مطابق اصول موسیقی را گویند اینجا کنایه از شعر ست
قوله چو رفت از دست خُم وجام وساقی ✽ ای طرب ونشاء در مستگی شعر مفقود
گشت من قبیل ذکر الملزوم وارادة اللازم وتواند که خم کنایه از بادهٔ شعر باشد و جام
از ملکهٔ شعریه وساقی کنایه از استاد صلاح فرمای اشعار تلامیذ باشد بدانکه اینچنین
مقالات از مولوی رحمه الله از تواضع ست والا مولوی رحمه الله سر شعرائست
چنانچه خود فرموده ✽ صد چو نظامی وچو خسرو هزار ✽ شاید هم از جام سخن جرعه خوار
و محمد اکرم رحمه الله از خم داستان مراد داشته واز جام استعداد طبیعت واز ساقی
کسی که باعث شود بر سخن گفتن قوله نه بینم پخته زین بزم خامی ✽ همزهٔ پخته ویای خامی
برای تنکیر ست ویای جامی برای وحدت ست بدانکه ذکر خامی ... مقام تقریب
ذکر پخته استطرادی ست برای افادهٔ عموم ... ... مقصود ست
درین مقام پس وارد شد اینکه گوئی که ذکر پخته مغنی از ذکر خام ست چه هرگاه

هرگاه پخته را از پی باده جامی بدست نهاده باشد خام را بالطریق اولی باشد
او یمکن التکلیف که مصرع ثانی قید خام باشد تخسیف یعنی خامی را نیز نمی بینیم که از غایت
خامی و ناتمامی خود افشای این معنی کرده جامی بدست نهاده باشد چه نزد پخته
کاران در وقت عدم رونق بازار شعر این چنین کس منسوب بخامی باشد و آنکس را
شرمساری رونما گردد کما یشعر به البیت اللاحق بدانکه در بعضی نسخ لفظ خامی بی او
عطف واقع است پس خام بمعنی شراب باشد چنانکه حافظ شیرازی گفته ؎ عکس روی تو
چو در آئینه جام افتاد ؎ عارف از خنده می در طمع خام افتاد ؎ پس بزم خامی
بمعنی مجلس شراب شعر باشد کذا افاده مولانا عبد الواسع قوله زصاف و درد پیش آر
آنچه داری ؎ صاف اول شراب که شیرین و لذیذ می باشد کنایه از سخن خوب و درد
بالضم آخر آن که تلخ می باشد کنایه از سخن سهل قوله دفتر ملون یا باعتبار تلون آسمان
دنیا فرموده که در شب سیاه می نماید و در سحرگاه سپید و در روز کبود یا باعتبار
سرشت انواع افلاک کما روی عن کعب الاحبار که آسمان اول از سنگ خارا
است و دویم از آهن و سیوم از مس و چهارم از سیم و پنجم از زر و ششم از زبرجد
و هفتم از یاقوت کذا فی شرح محی الدین بر سکندر نامه قوله بنام آنکه نامش حرز
جانهاست ؎ ثنایش جوهر تیغ زبانهاست ؎ پس بدانکه از قول او بنام بقرینه
مصراع ثانی معطوف علیه محذوف است ای بنامه و ثنای آنکه و مصراع
ثانی بحذف حرف عطف معطوف است بر قول او نامش الخ و بدین معنی اشاره
است آنچه عبد الواسع فرموده که درین بیت اشاره است بامتثال حدیث التسمیه و التحمید
حرز بالکسر نگهدارنده و از نام او اسم حی مراد است که متوجه و جز
رواج است که او حیات است و ازین جهت تخصیص ذکر جان نه بر خصوص مقام ثنا
مدار آن فی الحقیقه بر بقاء جان است و الا تاثیر اسم حی در اشیاء سبعه دیگر هم مقرر است

چنانکه عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و بهشت و دوزخ و تیغ زبان باضافه بیانیه است
که زبان تیغ متکلم فصیح است که در فیروزی یافتن بر اقالیم مقاصد پهن عجیبه و مقالات غریبه
معنی بیت آنکه آغاز می کنم این نامه را از دل و جان بنوک کلک بدبان برای امتثال
فرموده آنحضرت رسالت مآب که کل امر ذی بال لم یبدا باسم الله فهو ابتر ای مقطوع
البرکة بنام آنکه اسم حی او نگهدارنده جهانهاست از فنا بموجب امتثال حدیث نبوی
که کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله فهو اجزم شروع می کنم به ثنا و حمد آنکه ثنایش زیب
و زینت زبانهاست زیرا که رطب اللسان در ذکر و ثنای اوست تا پیدا نست که سه بیت
لاحق در وصف نام اوست کما سیجی قوله زبان در کام کام از نام او یافت ✤ نم از
سرچشمه انعام او یافت ✤ ادای مضمون مصراع ثانی است از بیت سابق در لباس
جدید و کام هر دو بکاف تازی اول بمعنی مقصود و ثانی بمعنی دهان و ضمیر او در مصراع
اول عاید است بحق سبحانه و تعالی و در ثانی راجع بنام و انعام نام او تعالی
عبارت است از تائید بخشیدن بر ثنای او تعالی و در کام صفت زبان است
بمعنی ساکت و خاموش کما اشتهر فی الفارسیة ای زبان ذاکر و حامد که از ثنا و
ذکر او عاجز و ساکت بود از تائید نام او تعالی که اسم حی است بکام خویش که ثنا
حق است بهره یاب گشته و تازگی و حیات از انعام آن نام دریافته کما قال علیه السلام
مثل الذی یذکر ربه و الذی لا یذکر به کمثل الحی و المیت و تواند که در کام متعلق بنا
یافت ای در خانه خود بلا حرج و مشقت بکام خود فائز گشته قوله خرد را نه نموده دمبدم
روی ✤ هزاران نکته باریک چون موی ✤ ضمیر نمود عاید است بنام او تعالی
و خرد را مفعول نموده است و هزاران فاعل او یعنی از تائید اسم حی هزاران نکته
لطیفه خرد را رو نمای گردد و چون آن نکته را نشر لطیفه ظاهر می شود احتیاج
نمی باشد لهذا برای اظهار و تمیز آنها مشاطه خرد را شانه زبان با دندانه دندان

عطا فرموده که بهر بیننده رهای آن مرنکت لطیفه را بانواع زینت مزین ساخته بر مسند
ظهور جلوه گر ساز دوو دندان دندانه زبان بدین معنی گفته که در حین تکلم دندان متصل زبان
می شوند محمد رضا بدانکه بعضی از شراح بر انند که از نام او تعالی درین ابیات اسم حی
مراد است چنانکه در تحریر نموده شد و ظهور است که اسم الله اراده کنیم که مستجمع جمیع صفات
و افعال است والله سبحانه و تعالی اعلم قوله تعالی الله زهی قیوم دانا ٭ وازینجا آغاز
ثنای اوست و تعالی الله کلمه ایست که در حین مبالغه در وصف کسی می گویند و قیوم
بمعنی بسیار نگهدارنده از اسمای او سبحانه و تعالی و زهی کلمه تحسین است قوله فلک را
انجمن افروز زانجم ٭ زمین را زیب انجم ده بمردم ٭ انجمن افروز افروزنده انجمن و
کذا زیب انجم ده صیغه امر و اسم فاعل در پارسی بیک شیوه می آید چنانکه کارزار
و نیک بین و اضافت زیب انجم برای نسبت است ای زیبی که با انجم منسوب است
محمد رضا و کلمه را در مصرع اول علامت اضافت افروز است بسوی فلک و در ثانی
علامت اضافت زیب انجم ده است بسوی زمین ای فروزنده انجمن فلک است بنجوم و
زیب انجمن بخشنده زمین است بمردم فهو الذی زین السماء بزینة الکواکب و زین
الارض بالانام و زین الرجال بالحیاء قوله فراز چار دیوار عناصر ٭ فراز ترجمه علی است
و عناصر جمع عنصر بالضم بمعنی اصل عبارت است از آب و خاک و هوا و آتش که اصول
اند مر موالید سه گانه را یعنی الحیوانات و النباتات و المعادن یعنی طبقات عناصر
را مثل چهار دیوار پرداخته و چرخ را مثل سقف بران منصوب ساخته قوله بناف
غنچه گل را نافه پیوند ٭ زگل بر شاهد گلبن حلی بند ٭ ناف غنچه و شاهد گلبن باضافت
بیانیه و را مفید اضافت نافه بگل است و حلی بالفتح زیور کذا فی الدستور و قیل بالضم
و زگل بیان حلی است و گلبن ترکیب اضافی است بمعنی درخت گل و مثله شمشادبن
و نخل بن و خاربن قدم فیه المضاف الیه علی المضاف قوله قصب باف عروسان

بهاری * لفظ قصب در لغت و به بسیار معانی آمده امّا اینجا بمعنی جامه سبز و نازک
مرادست که از کتان بافند کذا فی المدار و المنتخب کنایه از برگهای سبز و تازه و عروسان
بهاری درختان در وقت بهار و جویبار جوی بزرگ که جویهای خورد در آن جمع شوند
و در کناره آن سروها بنشانند کذا فی المؤید و سرو دو یای برای نسبت است قوله گنه آمرز
رندان قدح خوار * بطاعت گیر پیران ریاکار * قدح بفتحتین کاسه بزرگ و بسا اوقات
بر جام و باده اطلاق کنند و گیر اسم فاعل است از گرفتن بمعنی مواخذه کردن کسی را بگناه
وی و با در بطاعت سببیه است حاصل آنکه انعام و فضل او تعالی چنان است که گناهان
کبیره را مع التوبه و بدونها می بخشد و انتقام و عدل او چنین است که پیران مرائی
را از سبب عبادت مشوب بریا در ورطه کشد فان الریا من الشرک الاصغر اعاذنا الله تعالی
منه قوله انیس خلوت شب زنده داران * ای ملال زداینده خلوتیان است و تایید
بخشنده سحرخیزگان است قوله کند خار و سمن را آبداری * سمن گلی است سفید
که هندش چنبا نامند و آبداری بمعنی تازگی و سرسبزی و کند بمعنی بخشد و در تقدیم
ذکر خار بر سمن اشعار است بعظمت لطف الهی ای لطف او هر چیز نفیس و خسیس را
شامل حال است چه اگر مؤخرش آوردی مفهوم شدی که آبداری خار را بتبعیت
سمن است و در بعضی نسخ بجای خار و سمن صحن چمن واقع است و این نسخه به بیت
لاحق انسب افتد کما لا یخفی و زرفشانی عبارت از ریزش برگهای زرد است از تاثیر
خزان قوله ز شکرش پر شکر کام شگرفان * ز قهرش زهر عیش تلخ حرفان * شگرف
بکسر شین معجمه و فتح کاف پارسی بزرگ کنایه از شاکر و تلخ حرف کنایه از ناشاکر
و لفظ شکر اول بضم شین و سکون کاف بمعنی سپاس باید خواند و ثانی بفتحتین معروف
ای دهان شاکران از سبب توفیق یافتن بشکر او تعالی شیرین و پر شکر است
و عیش ناشاکران از سبب نایافتن توفیق شکر او تلخ و پر زهر است قوله وجودش

آن فروزان آفتاب است + بدانکه در اصطلاح صوفیه صافیه و بمذاق جمهور حکما و به مذهب
شیخ ابو الحسن اشعری اطلاق لفظ وجود بر ذات حضرت ایزد تعالی واقع و شایع است
بلکه حقیقتش وجود خالص است معرا از نسبت و اضافات ای ذات ذات الصفات
واجب تعالی آفتاب است پس افروزان که ذرات جهان همگی از عکس اندازی وی
وجود و نور یافته است چنانکه در داستان بازغه فرموده + ز ذرات جهان آن نهان گشته است +
ز روی خود بهر یک پرتو انداخت + قوله گر از خورشید سه دارد نهان وی + یعنی اگر او
تعالی جل شانه در خورشید و ماه که او نور ذرات جهانند عکس اندازی نفرماید حجم المشاع
که هور نادیر مثل گوئی است مظلم بلکه معدوم گردد فی حال البواقی علی ذلک التقدیر فقد
ظهر لک وجه تخصیص الشمس و القمر بالذکر من بین الآیات و المظاهر قوله بما ز ان هستی
نه آمد + که هست و نیست را هستی ده آمد + آن معنی از آنجهت و هستی بمعنی وجود مرادف
ثبوت و کون از قبیل مصادر است و هست بمعنی موجود بالذات و ضمیر او راجع
بحق سبحانه و تعالی معنی بیت آنکه حضرت واجب تعالی از آن وجه بر موجودات
منت وجود نهاده است که خود موجود است بلکه عین وجود است و معدوم را وجود
بخشش است زیرا که اگر موجود نبودی بکدام کس وجود خواستی بخشید فان الموجود
لابد ان یکون موجودا فان العدم الصرف لایترتب علیه کمال الشئ اصلا چنانچه خود فرموده
+ ذات نایافته از هستی بخش + کی تواند که شود هستی بخش + و واو عاطفه بجای ضمیر
او که در بعضی نسخ بنظر آمده غلط فاحش است کما لایخفی قوله اگر صد دیده پیدا هم ادراک
بدانکه در بعضی نسخ پیاپی بمعنی متعاقب بلا تراخی بنظر آمده برین تقدیر قافیه است
لاحق نشتابند و نیابند بصیغه جمع مذکر غائبین باید خواند و در بعضی نسخ بپائی تر حد
قدم واقع است ای لقدم و هم الخ برین تقدیر قافیه مذکور نشتابیم و نیابیم بصیغه
متکلم مع الغیر باید خواند قوله مبرا ذاتش از چونی و چندی + الخ ای از مماثلت

ممکنات منزه است چه مماثلت دو معنی دارد یکی اتحاد دو چیز در ماهیت دویم قیام چیزی بجای چیز دیگر در وصفی و او تعالی شانه از هر دو منزه و بالا است و باز چندی و کثرت هم منزه علی ما دل علیه برهان التمانع و ترقی در نفی جهتها تفق و علو و غیرها که در مصراع ثانی فرموده است بنا بر آنست که در تمکن او تعالی شانه در جهتی از جهات تجزی و ترکیب و حی لازم می آید کما بین فی موضعه و تجزی مستلزم امکان و حبیه شود تعالی عن ذلک علوا کبیرا قوله ای بیچون بیش چون و چندها بست * بلندان با علو قدر او پست * لفظ بست در مصراع اول بباء موحده تازی ماضی آرستن بمعنی ایجاد است ای از جهت بیچون بودن خویش چونها و چندها وجود ساخته و در ثانی بیای فارسی بمعنی فرود و تشبیه علو قدر از قبیل اضافه صفة بموصوف است ای پیش قدر بلند او تعالی و در نسخ غیر متعدده بجای بست و در مصراع اول هست بها نظر آمده و عبد الواسع گفته که چون چندها باضافه بلا عطف باید خواند کما وقع فی بعض النسخ ای صورتهای موجودات مربوط نموده بدانکه بعضی از شراح فرموده اند که در مصراع اول بملاحظه بستن که بمعنی افترای آمده است ایهام لطیف است بآنکه چندی و چون که از طوایف ملاحده و از فرق زنادقه سر بر زده بنا بر ابی چندی و چگونگی او است زیرا که اگر او تعالی شانه بچندی و چونی موصوف بودی فرق مذکوره او را بیچون و چند خواستندی گفت لانهم ضلوا عن سواء السبیل بدانکه چون کلامی را دو معنی باشد برابر در اراده آنرا محتمل گویند و اگر غیر برابر باشد هر کدام که مراد باشد معنی قصدی گویند و آن دیگر را معنی ایهامی نامند چه در وهم می افتد اگرچه مراد نیست قوله خرد در ذات او آشفته رایی * ای خرد اهل شهود و عرفان در ادراک کنه حقیقت وی متحیر و پریشان است و طلب اهل سلوک این را بجایی نرسد چه راه او بی پایان است و طلب را تشخص قرار داد قوله اگر نه هند بلطف خود قدم پیش * شود از دوری ما وصدم طبش * لفظ پیش اول

بنیاد فارسی وثنائی بیارنازسی باید خواند ای اگر آن ذو الجلال والاکرام از لطف واکرام
خویش بما چاره فان و لما لکان ولت قرب خود ارزانی نفرماید بلکه بمقتضای جلال خود کار
کند با اهل عرفان سلوک از مباحثه قرب وی بصحرای بعد خواهیم انجامید قوله چو خیزد
صدمت صیت جلالش ؛ بود در بارگاه لایزالش ؛ اثبات مضمون سابق است ولفظ بود
به بیت لاحق مربوط است ای چون آن ذو الجلال والاکرام بمقتضای آیه کریمه لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار جلال خود را هویدا خواهد ساخت ملک که عارف اسرار و خفیات
حضرت اوست شرمنده خواهد شد که من باوجود این تقرب نادان محض و غیر عارف
اسرار این حضرت بوده ام و فلک که از ابتدای آفرینش خود تا دم صور در طلب او دوان
دوان است و یک لمحه در طلب وی از پا ننشسته حیران خواهد ماند که من چندین مدت
مدید که در سرگردانی بوده ام و راه طلب وی پیموده ام بجائی نرسیده ام بدانکه
لفظ لایزال استعاره است بآنکه او تعالی از ازل تا ابد بصفت جلال وجمال متصف
است اما اکنون با بندگان معامله لطف وجمال داشته است چنانکه در بیت سابق تصریح
این معنی نموده قوله بیان بهتر که ما گشتیم هوسناک ؛ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ؛
مشت بمعنی جماعت قلیله و قیل طائفه انسان نسبت بملائکه است و هوسناک
گرفتار هوسهای نفسانیه و آئینه کنایه از دل و زنگ هوس باضافه بیانیه کنایه است
از هوس نمودن بحصول معرفت و سلوک راه خدا بی واسطه فضل ازلی و بود در بیت
لاحق مصدر است بر صیغه ماضی چنانکه آمد و رفت ای از بند اشت دخل خود در
حصول معرفت و وصول راه وی قوله بیا زانوی خاموشی نشستن ؛ عبارت است
از سکوت ورزیدن و گذاشتن دعوی چون این حروف بصفحه خاطر عزیزان
منقش گشت باید دانست که این دو بیت متفرع است بر ماسبق حاصل آنکه چون حال
ملک که عارف اسرار است و حال فلک که در طلب او تیز رفتار است چنین و چنان است

پس بهبود ما طایفهٔ انسان که در هوسهای نفس گرفتاریم و گاهی از ما طاعتی بحضور پیغمبر
نیامده و در ساحت تعبد تمکن داریم درین امر است که هوس عرفان و وصال از دل بیرون
انداخته از پندار هستی وجود خویش غفلت ورزیم و از دعوی تحصیل وصول و عرفان سکوت
گزینیم و کار را بفضل او گذاریم و پیدا است که این غفلت و سکوت مذکوره موجب حصول
عرفان و وصول است هذا ما عندی والله سبحانه اعلم بمرام عباراته ترتیب دلایل هستی
ای ذکر دلایل چه ترتیب وضع کل شئ فی مرتبته درینجا صورت نه بندد و دلایل ازان
گفته که هر یک از افراد موضوع دلیلی است براسه بر معرفت وجود صانع و هستی اینجا
بمعنی کون است قوله دلا تاکی درین کاخ مجازی * کنی مانند طفلان خاکبازی *
کاخ مجازی کنایه از دنیا که بی اعتبار است و بی ثبات چه مجاز بمعنی تجاوز کردن است
عبد الواسع و دل اخطاب است بجمله اهل عقول و خطاب بدل ازان کنند که اهل خطاب
و فاهم آن دل است نه چیزی دیگر از اجزای انسان مانند طفلان ای مثل غافلان
و بو الهوسان و خاکبازی کنایه است از غفلت ورزیدن از وجود حق سبحانه و تعالی
و اتباع هوای نفس و تن پروری قوله توئی آن دست پرور مرغ گستاخ * که بودت
آشیان بیرون ازین کاخ * گستاخ بمعنی بسیار مقرب آنحضرت و دست پرور
باعتبار تنزل ذات واحده در تنزلات خمسه معلومه فرموده و مقرر است که مرغ دست پرورده
محکوم خداوند خویش میباشد نه بی فرمان و آشیان بیرون الخ کنایه از علم ازلی
حق است و دو بیان در بیت لاحق یعنی کمینگان یعنی ای دل تو پیش از تعلق بدین ویرانه
دنیا در حضرت حق محرم بی حجاب بودی و آشیانه اصلیه تو علم ازلی بود پس اکنون
مثل کمینگان و بی ادبان چرا بدین ویرانه بوم وار خوی گرفته و از اطاعة خاوند
سرزده از خانهٔ اصلی خویش غفلت ورزیده کذا فهم من شرح القدیم و من تحریرات
مولانا محمد اکرم رحمه الله و بمقتضای مقام ترغیب تامل دلایل هستی او تعالی

چنانکه در عنوان نامه اشتهار مذکورست اظهر آنست که دست‌پرور بمعنی پرورش یافته
و صاحب استعداد کامل باشد و گستاخ بمعنی قوی بال باشد و دونان بمعنی دون همتان
و آشیانه بیرون الخ کنایه از عالم ارواح باشد یعنی ای قبل الله آن شهباز صاحب همت
قوی بال تیز پرواز هستی که آشیانه تو عالم ارواح بود و بدان خانه اصلی خود عارف
و واقف و خود جدا و بند خویش بودی نیست اکنون چرا مثل دون همتان از خانه خود
دور مانده از وجود او تعالی غافل شده و تواند که دست‌پرور اشارت باشد بحدیث
قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و گستاخ اشارت باشد بجسارت
انسان به برداشتن بار عبادت بدانکه چون دل را بچنین ضلالت و خسارت میمنه
ساخت اکنون اورا واعظانه می فرماید قوله بفشان بال و پر ز آمیزش خاک الخ پر
در استعمال پارسیان بر پرهای خورد اطلاق کنند و بال را بر شهپر بزرگ اطلاق
کنند یعنی آنکه از آمیزش خاک که عبارت است از تعلقات بدنیه بال و پر خود را بیفشان
ای بالکلیه آزاد گشته آماده حصول قرب و عرفان اصلی شو چون بسبب اقتضای
مدت مدید و عهد بعید در تعلقات بدن و گرفتاری هوسهای نفس آن عرفان و
محرمیت از دل محو و منسی شده بود لهذا می فرماید قوله بر کنگره ایوان افلاک الخ ای طریق
بازگردیدن تو بآن عرفان آنست که بمصنوعات او تعالی متوجه شوی تا عارف
وجود او گردی و تخصیص افلاک و ستارگان از میان مصنوعات بنابر عظمت و غرابت
و استحکام و حسن نظام این صنع است حاصل آنکه بال همت از این خاک تا افلاک
پرواز کرده بر کنگره ایشان نشین و بچشم عبرت و استدلال حرکات کواکب را ببین که مثل
صوفیان در ایوان افلاک رقاص اند و از آن وجود صانع را دریاب و در تشبیه افلاک
بایوان که خانه بی ستون را گویند و تشبیه حرکات مستدیره کواکب برقص اشارت است
بآنکه وجد اهل ذوق در چنین ایوانها می باشد قوله ببین در رقص ازرق طیلسانان الخ

این بیت بحذف حرف عطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق کما سبق
تحریره ازرق بتقدیم معجمه بر مهمله بمعنی کبود کذا فی المنتخب و طیلسان پوشش است
مانند چادر که آنرا اکثر طوایف عرب ملتان و ظرفاء هندوستان بر خود پیچند کذا فی
بعض الشروح و ازرق طیلسانان بحذف موصوف که لفظ کواکب است عبارتست
از کواکب سیاره و ثابته و مصراع ثانی صفت آنهاست ای حرکات کواکب ایشان چنان
کواکب که طیلسان ایشان که عبارت از افلاک است ازرق و کبود است و حرکات ایشان
تشبیه برقص درویش استداره است کذا افاده مولانا عبد الواسع و آنانکه ازرق طیلسانان
عبارت از افلاک یا ملائکه ملاء اعلی دارند غلط است کما یدل علیه الکلام اللاحق اعنی قوله
چو خلیل آسا در ملک یقین زن ٭ قوله مقصد راه فیروزی گرفته ٭ مقصد جائی که قصد
رفتن آن باشد و مقصد کواکب کنایه از مشرق و مغرب است یعنی گاهی از مشرق بمغرب
روند و گاهی بر عکس این و عبد الواسع معنی مقصد برای تحصیل مقصود گفته که امتثال امر
آن ذی الجلال است و محمد اکرم می فرماید که چون حکما گفته اند که افلاک و کواکب بذواتها
و انفسها در حرکت اند و ایشان را محرکی از خارج نیست علی ما هو ظاهر الحال بنا بر آن
برای رد قول حکما این تنبیه ظاهر بین می فرماید قوله ولی هر یک چو گوی از جنبش خاص ٭
بچوگان ارادت گشته رقاص ٭ جنبش خاص ایشان کنایه است از حرکات مخصوصه ایشان
که آفتاب و ماهتاب حرکت شرقیه دارند و باقی غربیه یا از جنبش خاص حرکات قسریه
طبعیه مراد است چنانکه عبد الواسع گفته و نیز سیارات حرکت سریعه دارند و نیز بطیئه چنانکه
در بعضی از رسایل اصطلاحات بنظر آمده که ثوابت را از آن ثوابت گویند که حرکت ایشان
از کمال بطوء در نظر نمی آید گویا که بیک جا استاده اند نه باعتبار آنکه ایشان را حرکتی
نیست کما توهم ماحصل بیت آنکه جمیع کواکب بچوگان ارادهٔ امر و نهی گوی مثل گوی
در گردش اند کذا فی بعض الشروح و تواند که از ارادهٔ کواکب مراد باشد

کما ہو حسنا بہ انجمہا یعنی کواکب اجرام خود را الخ گوی مدوّر ست بچوگان ارادہ و
اختیار خود بحرکت آوردہ اند حاصل آنکہ در حرکات خویش مجبور نیستند بلکہ مختار اند جناب
محمد رضا رحمہ در شرح تحفۃ الاحرار گفتہ واللہ سبحانہ اعلم بسرائرہ قولہ یکی از غرب و دو شرق
کردہ ٭ یکی در غرب کشتی غرق کردہ ٭ این ہر دو وصف با تخصیص یکوکبی و دو کوکبی
نباید کرد بلکہ عام تر باید داشت یعنی بعضی از کواکب بعد از غروب از تحت الثری متوجہ
شرق گشتہ اند و بعضی بعد از طلوع بغروب می آیند و آنانکہ از اول ہلال می گیرند و از
ثانی آفتاب توہم باطل است کما لا یخفی علی ارباب الفراسۃ قولہ شدہ گرم از یکی
ہنگامہ روز ٭ یکی شب را ستدہ ہنگامہ افروز ٭ اوّل کنایۃ از آفتاب و ثانی کنایۃ از ماہ
و ثوابت کواکب قولہ یکی حرف سعادت نقش بستہ ٭ الخ از اول کنایۃ از مشتری و عطارد
و ثانی کنایۃ از زحل و مریخ کہ زحل نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر کذا فی المدار یا آنکہ
مصراع ثانی بنا بر مذہب حکما ست کہ نزد ایشان نحوست کواکب بعد از معراج نبی
علیہ السلام باقی است و اما نزد اہل شرع بعد از معراج نحوست ایشان زائل گشتہ
چنانچہ خود فرمودہ ٭ زحل حل یافت ہر مشکل کہ بودش قولہ میانہ را در دو بار آسودگی
نے ٭ تفسیر مصراع اول است قولہ ہمہ تن روشندہ رو در کہ آرند ٭ این مصراع
معطوف است بر قول او در چہ کارند و ہمہ تن روشندہ بمعنی متوجہ تام حال است از
فاعل دارند یعنی کسی را چہ خبر است کہ کواکب از حرکات مخصوصہ چہ مطلب دارند باین
توجہ تام بکدام کس میروند کما قال عز و جل و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و قیل از کس
غیر عارف خواستہ چہ عارف کامل میداند کہ ازین حرکات سعادت ابدیہ مطلوب
دارند و توجہ تام بجناب ایزد تعالیٰ دارند کہ در امتثال امر الٰہی کوشیدہ در گردش
آمدہ اند قولہ ولیکن نقشبندی را نشاید ٭ رد حکما و منجمان است کہ افلاک و کواکب
را خالق موجودات می دانند کذا افادہ محمد اکرم یعنی اگرچہ در نمایش

نه تازه و منور اند و با اقتضای عهد بعید الظلام به ایشان راه نیافته اند نقشبندی
و خالقیت را سزاوار نیستند و مولانا عبد الواسع چنین معنی فرموده که اگرچه بر دم نقوش
تازه و آثار متنوعه و احکام متجدده در عالم سفلی از حرکات و نظرات ایشان از مقابله
و تثلیث و تربیع ظاهر می شود لیکن در حد ذات خود شایان صانع بودن نیستند بلکه
محکوم و منقاد مشیت صانع برحق اند والله سبحانه اعلم و بیت لاحق تفریعی است
بر ما سبق یعنی پس ای دل تا چند نور بخشی ایشان را نظر نموده و در شک پیوست ایشان باشی
باید که مثل ابراهیم علیه السلام طالب ملک الیقین باش و هواخواه فرو روندگان مباش
بدانکه لفظ آسا بالمد بمعنی مانند و مشابه است و درین ابیات اشارت است بعروض
شک مر ابراهیم علیه السلام را در ابتدای سلوک تلمیح است بکریمه فلما جن علیه اللیل رأی
کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین الی قوله یا قوم انی بریء مما تشرکون
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا الخ و شرح حال او آن است
که مادر آنحضرت را از ترس نمرود مردود در مقدم غاری جایش ساخت و خود بخانه
آمد و پنهان او را مشاهده می ساخت که ایزد تعالی شانه از سر انگشت شهادتش چشمه
از شهد و شکر بیوشانید که بکفاف پرورش آن حضرت می گشت تا وقتی که ابراهیم علیه
السلام در سن هفده سالگی از آن غار بیرون آمد سیاهی شب فرا گرفتش پس ستاره
زهره را که پیش از طلوع بواقی کواکب طالع گردیده بود دید و قومی که ستاره پرست
بودند بسجدهٔ زهره در افتادند ابراهیم علیه السلام بطریق استفهام یا بر وفق زعم آن
قوم ساجده گفت مگر این است پروردگار من چون فرو رفت گفت دوست نمیدارم
فرو روندگان را الی آخر القصة کذا فی بعض الشروح قوله یکی بین یکی دان و یکی گو و یکی خواه
بدانکه خواستن تعلق بدل دارد و جستن با رکان و جوارح و معنی بیت آنکه بچشم سر یکی را
معبود بلکه موجود ببین و به بصیرت دل هم یکی دان و بزبان هم یکی قرار کن و دوستی

میخواهی هم یکی و از یا بدر وقت مناجاة و ادعیه هم یکی را بخوان و در سلوک طلب هم جویا یکی
باش فاستحاضر انه یصحّ تشفق الظاهر و الباطن وکن حاضرا له فی جمیع المواطن استمع منا هذا
المقال ولا تقنع الی ما قیل او قال قدر بیت لا تخف یار روی و راهی و گواهی برای
عظمت است و تواند که برای وحدة باشد قوله برون از قالب نیکو سرشتی + نیکو سرشت
بنابر آن فرموده که خشت پزی از کار بزرگواران است محمد اکرم رحمه قوله بخشت از کلک
انگشتان نوشت است + لفظ بخشت در عامه نسخ بباء موحده و خا و شین معجمتین واقع است
ای خطی که بر خشت از انگشتان استاد مرقوم است گویا همین حرف مرقوم است که این خشت را
استادی کامل و ماهر این فن خمیر نموده این صورتش بخشیده است و بعضی از شراح فرموده
که تواند که بنون و خاء معجمه و سین مهمله باشد بمعنی اوّل ای در ابتداء سرشت آن خشت که از
انگشتان بر وافتاده است دلالت مذکوره دارد قوله قیاس کار گر از کار بردار + این مصرع
معطوف است بر قول او بود در کار گر آثر ای چون اثر را دیدی وجود موثر را دریاب
و نیز حال موثر در صفات از حال اثر معلوم خود ساز فان کون الاثر علی النمط البدیع
و نظام المستحکم یدل علی کون المؤثر عالما صانعا قادرا علی وجه الکمال فافهم فیصل
المصراع الثانی علی تفسیر الاول توهم فان الافادة خیر من الاعادة علی ما لا یخفی
قوله بدو آر از همه روی ارادت + وز و جو ختم کار بر سعادت + این بیت تفریع
است بر بیت سابق و از همه متعلق است بمحذوف که در معنی حال است از فاعل آر
ای روی ارادت بدو آر بحالی که تابنده باشی از ما سواش و تقدیم متعلق اعنی قوله
بدو و زو برای حصر است و از ختم کار بر سعادت حسن خاتمه خواسته یدل علی البیت
السابق ولا یبعد کل البعد ان یراد به حسن التوفیق علی الاعمال الصالحة بدانکه چون
دل را توجه تام بجناب ایزد منان و استدعای حسن خاتمه مامور ساخت الکنون با تمثال
آن امر در جناب مناجات آغاز نموده و در مناجاة اولا اشتراک ارباب حاجات

ازان نموده که در اجتماع این دعا زنده باجابت مقرون می شد چنانکه بلفظ شیخ
این شعر بیت الکعبه یعنی متبارکست مشتمل است و باید دانست که مقصود درین مناجات
خواستن حسن خاتمه با توفیق اعمال صالحه است چنانکه در اواخر خواهد فرمود پس باقی ابیات
از صدر این مناجات توطیه و تمهید است تامل قوله میان نیک و بد تخلیط کرده ایم * آنچه مصرع
ثانی ترقی از اول ای از بدیهای احتراز ما میسر نشده بلکه در بدیها از حد گذشته مفرط
گشته و در نیکیها تفریط ورزیده الا که مساعی آن گشته ایم یدل علی هذا البیت اللاحق
دسپردن بمعنی قطع نمودن راه و با فشردن محکم کردن آن و نور هدایت کنایه از قرآن
مجید و احادیث نبویه و دیگر شرایع قوله پس از نور از تو گیرم کوششی نیست * یا ر کوششی
ه کوششی برای تنکیر است و بلفظ گیرم از گرفتن است بمعنی مسلم داشتن و ربط دادن دل را
بر چیزی بتصدیق و رسوخ اعتقاد و افراد ضمیر متکلم بنا بر رعایت وزن است و الا فالمناجات
لارباب الحاجات کلهم للناظم وحده یعنی به یقین میدانم که حق از باطل ممتاز فرموده
لیکن ازان ما کم همتان را هیچ فایده نیست زیرانکه از ما کوشش نمی آید و محمد الواسع
بجائیکه چو نوشته ای چون از ما کوشش نیست پس از ان با بخشش تو ما را چه فایده قوله
ز دستانهای نفس ناخوش آهنگ * دستان بالفتح مکر و حیله و آهنگ بالمد قصد یعنی از
شومی مکرهای نفوس ما که همیشه قصد بدیها دارند از ما توفیق اعمال صالحه سلب شد ما
افعل بنا ما انت له اهله * و لا تفعل بنا ما نحن له اهله * قوله دران تنگی که ما باشیم و آه
آن تنگی کنایه از حالت نزع و واو مفید مقارنت است چنانکه شیخ سعدی فرماید ع
من و دست و دامان آل رسول * و یا در آهی و راهی برای عظمت است و مصراع ثانی از
بیت لاحق تفسیر اول است یعنی وقتی که در حالت نزع در سکرات موت و وسوسه شیطان
گرفتار باشیم و بجز آه کاری نداریم بر حال ما رحمت کامله عطا فرموده و ما را سوی خود
بکش ای از سکرات موت خلاص بخش و از وسوسه شیطانی رهانیده حسن خاتمه عطا سازد

و تو آنکه تنگی کنایه باشد از وقت تنگ است و افسوس آه می‌رفتی که از گناهان گذشته متاسف
و خائف سوی خانقه بائیم و روی انابت بجناب تو آورده باشیم از راه رحمت کاملهٔ ما را
عفو و بکش ای تاسف و ندامت ما به تدبیر و توفیق اعمال صالحه که مقرب بحضرت تو و مبشر
ثواب ایمان باشند عطا فرما والله سبحانه اعلم قوله من آن مرغم که دام دانه گشت و افسون
و چشم افسانه گشت دانه کنایه از احسان است که بمناسبت مرغ و دام تعبیر از و نموده کرده
است فسون و چشم باضافت لامیه ای فسون دافع چشم گشت و افسانه کنایه از حکایات محبت
او تعالی حاصل آنکه احسان تو دام مثال محیط و شامل حال من است و ذکر عشق و محبت
تو موجب آرام و تسکین من است کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و تکرار رسد
که از دانه ذکر و فکر اراده کنی ای ذکر تو موجب آرام من است قوله کرامت کردی ای از عطا
ای [illegible] به توفیق سجود دم سربلندی کرامت کردی ای [illegible] سجود دم مفعول [illegible]
و سربلندی [illegible] و از خدمت بندی ما و توفیق [illegible] کرامت کردی [illegible]
ای از انجهت که در جناب الوهیت تو از [illegible] خدمت [illegible] بندگان [illegible]
توفیق سجود و عبادت سرافراز نمودی مرا [illegible]
[illegible] است [illegible] گشت ای چشم [illegible]
و چون از [illegible] بیان [illegible]
در بیت لاحق [illegible] قوله [illegible]
و تو آنکه [illegible] ذکر [illegible]
و قوله [illegible] ای از [illegible]
قبل [illegible] و ملکوت [illegible]
ثانی [illegible] در بیت لاحق [illegible]
[illegible] کنایه از زبان [illegible]

که پیش من آید در قیامت قوله خط عفوم بران حرف خطا کش + کلکم زان میفگن در کشاکش
جزای شرط سابق ست و تیم عفوم مضاف الیه حرف خطا ست و حرف خطا باضافه بیانیه
است و تیم کلکم مفعول میفگن ست و از کلک کلک واقعی خواسته که چون از وحرفی نادرست
بوقوع آید زیر کار رد آید قوله زآب و گل برون آورده تو + آب و گل کنایه از عدم چه گیاه
از بیرون آمدن درین و ماده مندرج می باشد قوله گلی کان پای من گیرد مگر بیت + ازان
گل به که ندهد رنگ و بویت + لفظ گل در مصرع اول بکسر کاف پارسی کنایه از محنت است
و در ثانی بضم آن کنایه از راحت یعنی محنتی که در عشق و یاد تو ثبات بخشد بهتر ست از راحتی
که موجب غفلت باشد قوله نه بندیسته یک شم خندان + چو بادام دو مغز آزار سندان + مگیه
و خندان هر دو صفت پسته ست و آزار سندان مفعول ببیند و با دام و مغز نوعی ست از بادام
که مغزش دو پاره باشد مثل نخود و در لفظ سندان مبالغه فرموده ست حاصل آنکه پسته
که از کوفت نود خلاصی یافته ست ثمره یک دلی ست و بادام دو مغز که آزار بیابد نتیجه
دو دلی اوست قوله بهر دانه رسد کو بیش بر سر + با د بهر دانه برای مقابله ست و شین
مضاف الیه سر ست و پا رکوبی برای عظمت ست قوله چو غنچه یکدل آمد تیغ بر وی متعلق نیاید
و از خار بیان خنجر و آزار فاعل نیاید قوله بهر گلنج که کردم سرخ دیده + سرخ دیده یا
باعتبار انکه چون بچیزی بعمق نظر تا دیری دیده شود چشمان از گرمی و حرارت سرخ میشوند
یعنی بدیدن هر معشوق صاحب جمال با هوای نفس چشم را سرخ کرده بودم اکنون بوقت
ندامت همان سرخی از دیده بیرون می آید یا باعتبار انکه سرخی عکس حنا رنگ رخان
در مردمک من در آمده ست چه در مردمک همان رنگ می نماید که در خارج باشد یعنی
بدیدن رخسار سرخی اوشان در چشم من سرخی متمکن گشته و خیال او در چشم مستحکم
شده بود اکنون آن سرخی از چشم من بیرون می سازم و تؤیده الاحتمال الثانی
البیت اللاحق فان الخیال قد یطلق علی ما یری فی انسان العین تامل قوله نظر

نظر گرمی در وی آهیم کرده + سرشک آبی بروی کارم آورد + بی آبی بمعنی بی حرمتی بسبب
بی رونقی و سرشک بکسرتین قطره که از چشمها تر و امثال آن بچکد و نیز آب چشم کذا فی المؤید
والمراد ههنا هو الثانی آبی بیاء عظمت است بمعنی رونق کامل یعنی نظر من در رخسار
گلرخان اگرچه در خواری من ساعی شده بود اما ندامت و گریستن من رونق عظیم بر
روی کارمن آورده است قوله ازین سودا رسم شاید بسودی + رسان از من پیغمبر
درودی + ازین سودا اشاره است بصلواة فرستادن بر خواجهٔ کائنات صلی الله
علیه وسلم + و یاء سودی و درودی برای عظمت است و خطاب رسان بذات خود
کرده است چه شعرا سحر طراز ذات واحده را به تعدد اعتبارات و ذوات متعدده اعتبار
می کنند پس مولوی رحمه از غلبه شوق ذات خود را مغایر پنداشته مامور ساخته که ای
فلان این ندامت را گذاشته برخیز و از جانب من بجناب آنرسالت مآب درود کامل
که از ته دل نثار می سازم برسان شاید که این سودا و معامله صالحه منتج کامل و زاید ازینها
ندامت برسم کما قال علیه السلام من صلی علی واحدة صلی الله علیه علی عشر صلواة
وحطت عنه عشر خطیات و رفعت له عشر درجات و فی روایة صلی الله علیه و ملائکته
سبعین صلوة و در بعضی لفظ شاید اشارت است بعدم وجوب ثواب اعمال بر آن
کریم لان الثواب منه تعالی فضل والعذاب عدل بدانکه از رسم شعرا است که در
پایان داستان بداستان آینده اشعار کنند و هذا من حسن الاختتام خاتم [illegible]
باضافه ادنی ملابسه زیرا که آن خاتم رسالت بود که سه سطر داشت سطر اول محمد
سطر دویم رسول سطر سیوم الله اما چون آنحضرت ختم الانبیا والرسل بود خاتم حقیقت
گفت و مهر نبوت نقشی که مابین کتفین آنحضرت صلی الله علیه وسلم هویدا بود و از
برکت نورانیت وی از پس معائنه محسوسات می فرمودند همچنانکه از پیش بچشم معائنه
می نمودند قوله محمد کش قلم چون نامور ساخت + زمیمش حلقهٔ طوق کمر ساخت

قلم عبارت از قلم ازلی است که نگارنده کلمات الهیه است بر لوح محفوظ وآن لوحی است که
سرش بسقف عرش پیوسته وپایان او در کنار فرشته است وطربون نام وطول قلم ما بین
الارض والسماء است وآن از نور است کذا فی التفسیر الزاهدی ونامور ساخت یعنی
بادشاه بدانکه مولوی رحمه الله نعت خواجه سرور کائنات بدو وجه ادا ساخت احدهما
التعریف بالاسم المبارک من بین اسمائه اعنی محمدا وثانیهما التعریف باوصاف الذات الشریف
پس اول النعت بالاسم می فرماید که چون قلم ازلی اسم شریف آن رسالت مآب علیه
السلام را بر لوح محفوظ بادشاه وصدرنشین ساخت ای از جمیع اسماها در لوح محفوظ
مقدمش نوشت پس از میم اولی طوق ساخته بود در گلوی آن اسم شریف انداخت
واز میم ثانی حلقه کمربند بر داخته درمیان آن اسم مبارک پیچید چه رسم بادشاهان عالی
شانان است که در حین صدر آرائی طوق مرصع در گلوها اندازند وکمربند مزین درمیان پیچند
کذا فهم من الشرح القدیم ومن تحریرات محمد اکرم وعبد الواسع گفته که قلم نخستین از نشست
ایزد است که واسطه است که در خلق کائنات وآنرا القلم وعقل ونور محمدی تعبیر کنند چنانکه
در احادیث واقع است پس قلم فی الحقیقه با ذات خواجه کائنات متحد است قوله خط لوح عدم
زان حرف حک شد یعنی بدانکه عدم را بتخییل شعری لوح قرار داده که خط عدم بران ثبت
ومرقوم بود حک بالفتح دور کردن وستردن کذا فی المدار یعنی خط عدم که بر لوح عدم قبل
از ایجاد کائنات مرقوم بود از نوشتن حرف میم آن اسم محمد محو وسترده گشت چه مقرر است
که چون حرفی بر حرفی نوشته شود حرف نخستین محو گردد حاصل آنکه چون وجود آمد عدم برخاست
لانهما ضدان قوله از ان سر حلقه ملک شد یعنی سر حلقه یعنی سردار مجلس و ملک بالکسر
کنایه از جمیع انواع عالم است که [illegible] است چه ملک بالضم بادشاهی را گویند و ملک بالفتح
عالم علوی را یعنی آن خلاصه موجودات از آنجهت سردار کونین گشته که ایجاد اسماء موجودات
از برکت صدرنشینی نام نامی او بهم رسیده و فیه اشارة الی ما فی الحدیث القدسی لولاک لما

والضدان لا یجتمعان ۱۲

خلقت الافلاک الهی اگر وجود فائض الجود آنحضرت در میان نبودی هر آئینه خلق سموات
و مافیها و طبقات ارض و ما علیها صورت نه بستی بلکه اظهار ربوبیت از ما هم مقصود نگشتی کما
ورد لولاک لما اظهرت الربوبیة قوله تواند شد ز سر جاش آگه * خرد با جمله دانش حاش لله
مصرع اول در معنی استفهام انکاریست بمعنی نفی و خرد فاعل تواند و حاش در اصل حاشا بود
ثم خفف و حاشا فعل است برای استثنا یعنی بری بودن ما بعدش از حکم ما قبلش چنانکه گوئی
اساء القوم حاشا زیدا اما در محاورات فصحا و کلام الله بمعنی حاصل بالمصدر استعمال
یافته ای پاکی و دوری و لام جاره در لله برای بیان فاعل مصدر است یعنی پاکی و دوریست
از عدم وقوف رموز جائی آن اسم محمد مر خدای را نه عقل خرده دان را کذا فی بعض الشروح
حاصل آنکه خرد کاردان از وقوف سرهای او ناخبر است و درین نمی تواند مگر خیالی دیگر
بظهور می آرد قوله درین دیری مسدس روشن است * مثمن روزنی از هشت گلشن *
مسدس یعنی شش گوشه و مثمن هشت گوشه و دیر بالفتح بتخانه کذا فی الشامل و دنیا را از آن
سبب نامیده اند که اکثر اهل آن اغلب پرستیدن بتان هواها و شهوت شاغل اند و ضمیر رو
راجع باسم مبارک مذکور و روشن و مثمن هر دو صفت مقدم روزن است و روزن مثمن جا را
باعتبار عدد آن گفته که هشت است و یاء روزنی برای عظمت است و این بیت خبر مبتدای
محذوف است که لفظ جا باشد یعنی جای اسم مبارک او روزنی است فراخ بس روشن که قلم الخ
آنرا از هشت بهشت باین عالم که بشش جهات محاط است کشاده است حاصل آنکه از برکت
جا این راحت هشت بهشت باینجهان رسیده است چه مقرر است که راحتها و نعمتها این عالم
از راحات و لذات بهشت مونه است کذا فهم من الشارحین و من تحریرات محمد اکرم و تواند که روزن
کنایه از عرش باشد و توصیف آن بمسدس مجاز باشد من قبیل توصیف المکان بوصف
المکین و ضمیر رو بجا عائد باشد و از هشت گلشن بیان مثمن روزن باشد و یاء روزنی
برای وحدت باشد پس معنی چنین باشد که جا را آن اسم فائض الجود است که هشت بهشت

که در محاطه عرش است یک وزن است که روشنائی ذات حادادد و بعض از اعتبار طبقات جنان فرموده است که هشت اند و در تعبیر جنت بهشت بیک وزن استعارست بکثرت فیوضات حاصله از اسم مبارک مذکور و اعلم ان کون الجنان فی احاطة العرش علی هذا المعنی مبنی علی مذهب من قال ان الجنة فوق السماء السابعة عند سدرة المنتهی وسقفها عرش الرحمن کما ورد فی الحدیث ویؤیده قوله تعالی عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی والله سبحانه اعلم **قوله** جو بیا آرست از خلخال الش۔ شین و الرش مضاف الیه یاست و راجع باسم محمد و فاعل آراست قلم که در بیت اول مذکورست و خلخال دال از قبیل اضافه مشبه بسوی مشبه یعنی چون قلم ازلی دال اسم محمد را نوشت و آن اسم بتمامه در صدر لوح محفوظ مرقوم گشت پس سایر سایر پیغمبران از اسم شریفیا و پائینها و در تحت مانند و من الحسنات اللفظیة ان الدال قدم لاسم الشریف و در آس و پی پدر ان **قوله** چه نام این است که در دیوان هستی هستی اینجا بمعنی موجودات است و دیوان هستی کنایه از لوح محفوظ و پیش دستی آن اسم که از مصراع ثانی مستفید می شود بنابر صدارت اوست در ارقام و تواند که دیوان هستی کنایه از عالم باشد و پیش دستی اسم شریف بنابر شرف این اسم است بر جمیع اسما **قوله** چو آدم در ره هستی قدم زد۔ زمهر روی صبح آرایش دم زد۔ این بیت با ابیات لاحقه تفصیل سالاری آنحضرت است بر خیل انبیا علیهم السلام و شین مضاف الیه روست و صبح آرا صفت آدم است و دم زدن از مهر اظهار آن نمودن بدانکه هستی اگر بمعنی وجود باشد پس معنی چنین باشد که چون آدم علیه السلام موجود شد اظهار محبت آن رسالت مرتبت نمود و این اشارت بسیت بآنکه چون آدم و حوا موجود گشتند و حوا در حبالهٔ نکاح آدم در آمد آدم قصد حوا ساخت از حضرت پروردگار خطاب مستطاب رسید که ای آدم اولاً کابین حوا بده تا حوا بر تو حلال شود آدم گفت کابینش چه دهم جواب آمد که ده بار بر حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوة بگو که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد کل ذرة الف الف مرة پس آدم در دل کرد

قرآن لدام المس سعت الحق سبحانه وتعالی مر الصلوة وی می فرماید ندا آمد که یا آدم اگر ذات
شریف حبیب من در میان نبودی عالم و ترا نیافریدمی فی الشی قدیم است ولیکن در عهد آخرین
پیدا خواهد گشت و از فرزندان تست وختم همه پیغمبران است آدم گفت ای خداوند از جمال این
فرزند چرا محروم باشم ندا آمد که در بیاض ناخن سبحه خویش نظر کن آدم بناخن نگریست صورت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را در ناخن خود بدید و بر وی عاشق واله گشت و انگشت بر چشم
نها و کذا فی القصص الانبیاء و الاصح ان آدم رای نوره صلی الله علیه وسلم فی بیاض
الاظفار الابهامین فوضعهما علی عینیه وهذا اصل سنة وضع الابهامین علی العینین عند سماع
قول المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله و اگر بیت کنایه از عالم دنیا باشد پس اشارت باشد
بآنکه چون آدم را اخراج از جنت شیطان پیش آمد و بدنیا فرود آمد و بهیچ وجه توبه اش قبول نمی شد
عرض کرد که آیا طریق توبه من قبول فرما حکم آمد که درود بر محمد علیه السلام بخوان تا توبه ات
قبول گردد پس او درود خواند و توبه اش قبول شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه
هو التواب الرحیم کذا قال محمد اکرم و انت تعلم الاعق بعبارة البیت هو التوجیه الاول قوله
بجودی ره نبردی کشتی نوح جودی نام کوهیست که کشتی نوح علیه السلام در حین جوش طوفان
بدان قرار یافته بود و آورده اند که چون از گردش کشتی مردمان عاجز گشتند بخدمت نوح علیه
السلام عرض نمودند که مناجات کن تا کشتی قرار یابد چون در مناجات شد خطاب آمد که درود
بر محمد علیه السلام بگو پس درود گفت و کشتی از برکت آن بجودی که پست ترین کوهها بود آرام
یافت و جود و جودی از تجنیس است کذا فی الشرح القدیم قوله خلیل از وی نسیم یافتی کی آتش
نسیم باد نرم وزان و خوشبو که در آخر شب وزد و از تاثیر آن گلها بشگفند و اینجا کنایه از
اثر ولادت آنحضرت است که ذات بابرکات آن خواجه کائنات در پشت ابراهیم علیه السلام
استقرار داشت چه آنحضرت از اولاد ابراهیم علیه السلام است ای آتش نمرودی که بر خلیل الله
که چون گلستان خورم گشته بود از اثر ولادت آنحضرت بود و نسیم از جهت مناسبت گلستان

فرموده است و لفظ خوش بفتح خا و واو معدوله با لفظ آتش و کش و غیرها قافیه کرده اند
چنانکه بد و خود قوله مسیح از مقدم او مژده گوئی ❊ مقدم مصدر میمی است بمعنی آمدن و استعمال
در قدوم و بستان شایع و ذایع گشته ای حضرت عیسی علیه السلام از خادمان آنحضرت است
که خدمتگاران پیش از آمدن خداوند خویش خبر رسیدنش دهند قوله تعالی و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد و نیز در دعا گفتی اللهم اجعلنی من امة محمد علیه السلام لهذا دعا اینش بدرجه
اجابت رسیده که در دور آخر از آسمان چهارم نزول کرده از امت آنحضرت خواهد گشت
قوله کلیم از مشعل او شعله جوئی ❊ اشاره بنور یافتن موسی علیه السلام که چون نزد طور در
وادی مقدس طوی نام رسید بر سر شاخهائی درخت سبز نوری دیده جویائی او شد و آن
نور از شاخی بشاخی می شد و بدستش نیز رسید از آخر الامر بدستش رسید و ادخل یدک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء نمایان کرد نوری مثل آفتاب بدستش رسید و آن فی الحقیقة نور
محمدی علیه السلام بود کذا فی القصص قوله مصر جاهش از کنعان رسیده ❊ جاه محمد علیه السلام
را که نبوت است بتخییل شعری مصر گفته و مصر و مدینه مطلق شهر را گویند ای یوسف علیه السلام
غلامی بود زر خریده که از کنعان بشهر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بود چنان
غلامی که زر خریده بود دای بمقدار چه غلام زر خریده از غلام خانه زاد کم قدر باشد حاصل
آنکه یوسف علیه السلام نبوت و شاهی از طفیل آنحضرت یافته بود و ذکر مصر و کنعان زر خریده
از تلازم شعریست قوله دران وادی که صالح ناقه کش بود ❊ آورده اند که چون ایزد تعالی
برای اظهار صدق صالح علیه السلام از سنگ خارا ناقه را بیرون آورد آن ناقه باردار
نزدیک بزهادن بود که بجبر و بیرون آمدن بچه ماده بزاد ❊ کافران ناقه را کشتند و بچه گریزان
بکوه رفت و کافران بر و دست نیافتند پس صالح علیه السلام را فرمان شد که آن بچه را
بپرور که از اولاد او یک ناقه پیدا خواهد شد که بران نبی آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم محمل آرا خواهد فرمود پس صالح بامتثال آن فرمان آن بچه را در کوهها و وادیها میچرانید

و بیابان محمل آرائی آنحضرت با قافله دگرسنگی می گذرانید کذا فی الشرح القدیم لیکن ما قدر بین بست
عبارات ازان بجیه است حاصل آنکه مهتر صالح یکی از ساربانان آنحضرت است بدانکه تخصیص قسمت
این انبیاء مذکورین بنابر نسبت که اکثر ایشان اولی العزم اند پس از حال ایشان حال دیگران
بطریق اولی معلوم می شود قوله زبانع اصطفا رعنا تذروی * اصطفا برگزیدگی و رعنا بمعنی
زیبا و تذرو بذال معجمه مرغیست آتش خوار خوش رفتار که بکبک معروفست و بدال مهمله
نیز آمده کذا فی المدار قوله قدش را پایه گردون خرامی * لیس اما یه یحیی العظامی * پایه
گردون خرامی و یحیی العظامی برای مصدریه است و عظام بالکسر جمع عظم است اما اینجا
بقرینه مقام کنایه از استخوانها ریخت فرسوده و مصراع اول اشارتست بمعجزه سیر معراج و ثانی
بمعجزه احیاء اموات قوله ببالا سایه بان چتر سحابش * لیکن در مصراع اول مضاف الیه بالا
و در ثانی مضاف الیه چتر و این بیت اشارتست به معجزه سایه دار بودن
نمودن قطعه سحاب بر ذات آن رسالت مآب یعنی بر قد مبارک او سحاب مثل چتر سایه بان بود
و آفتاب واقعی بر چتر او مثل قبه زرین می بود که از لوازم چتر است قوله چو مه را بسپر تیر اشارت
* زواز سبابه معجز بشارت * اشارت بواقعه شق القمر است لفظ سپر بکسر سین مهمله و فتح با
پارسی باید خواند و سپر کنایه از جرم ماه است و آنانکه سپر ترجمه ترس مضاف بسوی تیر میخوانند
غلط فاحش است و معجز بشارت صفت سبابه است ای چنان سبابه که معجز آن بشارت بود مر
مسلمین را بر ظهور صدق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قوله دو نون شد و و میم از حلقه ماه *
جهل را ساخت شست و پنجاه * بدانکه چون ماه تمام باشد حلقه او را میم توان گفت
و چون آن حلقه دو نیم گردد هر نیمه را نون توان اعتبار کرد و عدد بحساب جمل جهل است
و عدد نون پنجاه و میم باید دانست که لفظ شست بچند معنی استعمال یافته در جه معینه
از عدد و انگشت زهگیر و تیر و هم زهگیر و غیر ذلک و با این همه معنی بیت است آنانکه بمعنی
درجه معینه از عدد بصاد می نویسند اختراع عوام است صحیح به اتبعی المحققین

وشست اینجا بمعنی ثانی وثالث درست می آید ای تیر اشارت یا آلت انگشت ستابه
است عمل آنکه میم شصت دو پنجاه ای صد ساخت یعنی دو نون کرد و حاصل آنکه ما از شکستگی
خود عالیقدر گشت زیرا که این چنین صد شکستگی که از وصد قن نبی صلعم بظهور آید نسبت بستا
از درستگی مخفی نیست که لفظ شست خالی از ایهام نیست چه اگر شست را که در حقیقت
معین از اعداد است بعمل منضم سازی صد گردد و ایراد سپر و تیر و شست از تلازم است
و در بیت لاحق پشت دست و اشکن زبه قلم معنی ترک دادن ست صنعت کتابت را و آن
اشارت ست با امی بودن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام و رقم زدای نوشت قوله بود شر
خط ولی خط زد به تخجیل ای بکلک نسخ بر توریت و انجیل خط اول مصدر است بمعنی نوشتن
والثانی اسم منه و خط تخجیل باضافه بیانیه و تخجیل معنی شرمنده ساختن و مردکی را
مقررست که شرمساری و روپوشی از لوازم انعزال اهل حکم است حاصل آنکه توریت
موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام از انعزال خویش شرمسار شده بزاویه نسخ منزوی
گشته اند و عدم ذکر زبور داؤد علیه السلام بنا برآنست که دران همه ادعیه اثنیه حق تعالی
مذکورست و در وی حکمی از امر و نهی و وعد و وعید اصلاً مذکور نیست و پیدا است که دعا
وثنا از نسخ نباشد بلکه او تعالی شانه از ازل تا ابد سبحانی و ثنای خویشتن باقی بر دوام
است هذا حاصل شرح القدیم قوله خرامان سروی از سایه آزاد مصراع اول اشارتست
بمبرا بودن آنحضرت از کدورات سایه جسمانی و از سایه ثانی سایه معنوی خواسته که
کنایه از حمایت و پناه باشد فلا تدافع بین المصراعین وهکذا فی البیت اللاحق قوله تن او
از جان پاک مایه اشارت ست بعلت مبرا بودن آنحضرت از سایه ظاهری ای تن او
از ظلمات بدنیه و کثافت جسم پاک بود بلکه مثل جان همگی نورانی بود لهذا سایه نمی انداخت
قوله فلک همچون زمین چون سایه دارش ندیدا فتاده در پا بسایه وارش لفظ دا
در مصراع اول بدال مهمله اسم فاعل است از داشتن و در ثانی بوا و بمعنی مانند و مشابه

وتشبیه اول مفعول ال ندید و ثانی مضاف الیه پاست یعنی چنانکه زمین آنحضرت را سایهٔ دا
ندیده در زیر پای او مثل سایه افتاده است و بپابوسی او مشرف اند و رست آنچنان فلک او را
چون از سایهٔ مبرا دید و غائل قدر و انست سر خود را در شب معراج زیر پایش انداخته و به
تقبیل قدم مبارک مشرف گشت یا آنکه فلک با عتبار هیئت کرویهٔ خویش که آنحضرت را احاطه
تامه نموده است گویا در زیر پای عرش فرسا او ست و تواند که بطریق دعا باشد ای قدر
آنحضرت چنان عالی است که فلک با علو خویش در زیر پای او ست و بعضی از شراح فرموده
که تواند که سایه را بمعنی حاجب باشد که مانع آید از رسیدن پای آنحضرت چه حاجب
مثل سایه مقارن شخص می باشد و لا یخفی ان المناسب للسابق هو المعنی الاول قوله
بسنگ از دست دشمن لعل او خست + لعل کنایه از لب مبارک او ست آورده اند که در جنگ
اُحُد بالضم نام کوهی است بسنگ از دست کافری لب زیرین و دندان مبارک آنحضرت را
آزردگی رسیده بود و همدران وقت جبرائیل علیه السلام در رسید و گفت که حکم آن قوم
چنان است که یک مشت ریگ برداشته بکفار انداز تا ببینی که بدین مشت ریگ نسبت
بسنگ ایشان چه در وقوع آید ناچار آنحضرت بجهت پذیرائی فرمان همچنان کرد تا همه
نابینا گشتند و بر روی خود افتادند اما وصف حلم در ذات آن گرامی صفات همچنان مستحکم
بود که جبرائیل علیه السلام گفته بود اگر اجازت باشد همه را در خاک در آمیزم از آن اعراض
نموده فرمودند که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون کذا فی الشرح القدیم و محمد ضیا گفته
که واقعه خستن لب او در جنگ احد بود و واقعه هزیمت کفار بمشت ریگ در جنگ حنین
بود و ابیات لاحقه بیان این دو واقعه است بر طریق لف و نشر غیر مرتب و کامل
عیاری اشارت است بتحمل فرمودن بر آزار سنگ و دعا فرمودن که اللهم اهد الخ والله
سبحانه اعلم و خام در بیت لاحق بمعنی نادان است که رتبه آنحضرت علیه السلام
از چشم دل ایشان در حجاب بود قوله شد از خون درج مرجان حقه در + مرجان

بالفتح مروارید خورد سرخ رنگ که هندش گلی نامند کذا فی المدار خبر شد مقدم است
بر اسم آن حاصل آنکه دهان مبارکش که باعتبار بیاض دندان حقه گوهرهای بود اکنون
بسبب آلوده شدن بخون دُر مرجان گشت ای خون رنگ بخشش قیمت شد چه مرجان
در قیمت از دُر عالی می باشد و پیدا ست که قریب آنحضرت از تحمل این چنین مبتدا شده
از پیش بیش می گشت **قوله** یکی دینار بود از حلم فرهنگ ❊ تمثیل دیگر ست مر مضمون
سابق را محک بکسر میم و فتح حا سنگی که بدان امتحان زر کنند کذا فی المدار
و از حلم و فرهنگ بیان دینار ست یعنی ذات مبارک او دینار حلم بود و آن سنگ
برای امتحان عیاری او آمده بود در صفا **قوله** پی دیوار ایمان بود کارش ❊ تعلیل
ست مر مضمون سابق را ای در حلم خویش مستحکم ماندند و از رسیدن زخم سنگ ننگ
شده باستهلاک کفار رضی نگشتند چنانکه جبرائیل می گفت زیرا که جهد و جنگ ایشان
با کفار برای اعلای کلمة الله سبحانه و استحکام دیوار ایمان بود نه برای استیصال و
خراب ساختن کفار قصداً و بالذات چار دیواری را گویند که بر بنیادش چار بار
نهاده بجد استکمال رسانیده باشند فرسنگ رشید یعنی دیوار ایمان از سبب صرف
جهد و بذل جد چار یار آنحضرت علیه السلام بحد کمال رسیده ست چه ایشان در
هر امری و کاری ممد و معاون آنحضرت می بودند و تواند که چار را از آن فرموده باشند
که صدور دین اسلام بذات آنحضرت تعلق داشت اما نشو و نماء آن از روایات
و اجماعات و اجتهادات ایشان بهم رسیده و در چار را نظر باستعمال در معنی نوبت
ایهام ست بآنکه چار یار او بعد از رحلت آنحضرت علیه السلام در استحکام دیوار اسلام
چهار نوبت کوشیده چه خلافت ایشان بترتیب شرافت و رتبه خویش بوده است
والله سبحانه اعلم **قوله** کجا در راه دین درد آزمایی ❊ کجا بمعنی هر جا و در صدر
مصراع ثانی کلامی محذوف ست یعنی هر جا که در راه دین درد رسیده باشد الخ

اکی سبب کشاکش نار اید این بار دل تنگ شده باشد او را باید که بخدمت آن صاحب خلق عظیم
و تحمل عمیم بیاید تا بهر دردی دوا و شفائی یابد یعنی کتب احادیث و تواریخ را مطالعه از هوش دل
نموده بر احوال پر داشت انتقالات آنحضرت عم وقوف یابد و حصول ثواب جزیل را مد نظر
ساخته اندوه و الم را از دل بیرون اندازد و بخوشی تمام شد اید این راه را می کشیده باشد
کذا فی الشرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم و بیت لاحق انتقال تقریبی است از مولوی محمد از
بمطلبی مطلبی دیگر در معراج وی که آفتاب رفیع الدرجات الخ معراج بالکسر نردبان و اینجا
بمعنی قرب حق مراد است چنانکه گویند که معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود و معراج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر لامکان رضا بدانکه در نسخ قدیمه و معتمده لفظ آفتاب بدون کلمه از یافته
شده پس از آفتاب آفتاب اقصی خواسته که رفیع المکان است و نیز صاحب عرش که کنایه
است از فلک تاسع چه عرش در لغت سریانی سریر پادشاه را گویند حاصل آنکه معراج وی یعنی
آنچنان منیر و ذی ضیا است که آفتاب با وجود این ضیا خود که بر سر کائنات می تابد
تک پایه است ای یک پرتو از آنست چه سایه منیر نور باشد و آنچنان عالی مقدار است
که سمک تا سماک با وجود این طولانی خود از معارج و بلند پایه آن معراج تک پایه است و در
بعضے نسخ کلمه از بر آفتاب بنظر آمده پس بر این تقدیر از آفتاب رفیع الدرجات الخ ذات
خواجه کائنات مراد است و ضمیر آن در معارج قدر آن هم بآن ذات والا صفات راجع است
حاصل معنی آنکه معراج آفتاب عالمتاب آنحضرت عم تک نوری است و از خاک تا افلاک
از معارج آن عالی قدر تک پایه است چه پیدا است که معراج تک معجزه است از معجزات
وی و کائنات تک پیش نور آن والاشان پس بقدر است و تؤید هذا المعنی ما قال
محمد رضا فی شرح تحفة الاحرار من هذا المقام فانظر سماک وارا و بعضهم من آفتاب
رفیع الدرجات الخ ذات الحق سبحانه و تعالی ای معراجش از حق سبحانه تک سایه
و تک تجلی است و لا یخفی عدم ملائمته بالفقرة الثانية فالعبرة بالاولى و لکن الله سبحانه اعلم

قوله شبے دیباچهٔ صبح سعادت + ز دولتهای روز افزون زیادت + دیباچه آغاز هر
چیز افزون زیاده ای بسیار افزون و از دولت های روز عام خواسته چه دینی و چه دنیوی
یعنی از شبهای شبی بود که مطلع صبح سعادت عالم بود ای آثار سعادت بندگان در وی پیدا
بود از سبب نزول رحمت الهی و دولت آن شب که سعادت باشد از دولت های روز بسیار افزون
بود و لیلة القدر با وجود علو قدر خویش از قدر آن شب یک نمونه بود چه در شب قدر
یک تجلی حق باشد و در شب معراج هزاران هزار تجلیات هویدا بود و رضا و لیلة البدر ای
چهاردهم ماه با وجود ضیائی خویش از نور او یک حصه بود بدانکه معراج بقول اکثر علما
در سال دوازدهم از بعثت بود و در ماه آن اختلاف است که ربیع الاول یا آخر ماه
رمضان یا شوال و اما اشهر آن است که در شب بست و هفتم از ماه رجب بود قوله سواد
طره اش خجلت ده حور + بیاض غره اش نور علی نور + بدانکه شب معراج را به تخصیص
محبوب تشبیه داده او را طره و غره ثابت ساخته خجلت ده حور ای منفعل سازنده سواد طره
حور بحذف مضاف نور علی نور زائد النور یعنی آنکه سیاهی زلف آن شب شرمنده
ساز سیاهی زلف حور بهشتی بود و سپیدی جبین آن شب بس فروزان بود حاصل آنکه
سیاهیش بس خوش بود و سپیدیش عجب دلکش و بعضی از شراح فرموده اند که سیاهی آن
از بس ظلمت تابان از طره حور بود چه طره حور از کثرت سواد تابان باشد و طره عبارت
از اشیای مظلم آن شب است و غره عبارت از چیز های سپید آن مثل ستارگان و شمع
و چراغ و تقدیم ذکر سواد بر بیاض بنا بر آن است که اصل شب سواد است نه بیاض فالاصل
احری بالتقدیم قوله نسیمش جعد سنبل شانه کرده + ای نسیم آن شب چنان نرم و ران
بود و خوش که زلف سنبل را که عبارت از شاخهای پیوسته او است شانه داده شگفانیده
بود و هوای آنچنان معتدل و صافی از کدورات بود که قطرات شبنم مثل دُر دانه منعقد
گشته بود قوله بسمار ثوابت چرخ سیار + مسمار میخ آهنی و اضافت آن بثوابت

بیانیه ای دران شب افلاک رسانهای بدبختی را کواکب ثوابت که مثل میخ ها در استقرار دارند معلق
ساخته بود ای در این شب همه سعادت از دل رشت واد بار جملا بود و در توصیف چرخ بسیار
که صیغه مبالغه است از سیر اشعار ری است با آنکه فلک در اغلاق درهای ادبارش چالاکی
و محنتی کرده بود **قوله** گرفته گرگ و میش آرام در یکجا + ای میش از هراس گرگ امین بود
و گرگ هم حرص اگذاشته قانع شده بود از برکت آن شب **قوله** طرب احوال
سحر خندان از ولب کلمه را علامه اضافه لب است بسوی طرب طرب التحقیق
ای لبهای طرب از نور برکات آن شب خندان بود چنانکه لب سحر از طلوع آفتاب خندان
می باشد و بعضی از شراح فرموده اند ای چنانکه دران شب از بس روشنی سحر خندان و صبح
دمیده بود و روز محبت با ضافه تشبیهی است و شبا شب بمعنی کمال شتاب **قوله** دران
شب آن چراغ اهل بینش + آیل بینش انبیا و اولیا و چراغ ایشان کنایه از آن سرور که
انجمن افروز اهل عرفان است و مصرع ثانی صفه آن است و آفرین عبارت از تحیت
و تحیة و درود است و آفرینش بمعنی مخلوقات من قبیلة اطلاق المصدر علی المفعول
کالخلق علی المخلوق و ما قبل شین مصدری همیشه مکسور می باشد **قوله** چو دولت شد
ز بدخواهان نهانی + مقیم خانه ای چنانکه گنج و خزینه از بدخواهان خود در خاک و زاویه
پوشیدگی پنهان می باشد و محمد رضا گفته چنانکه دولت ایمان از بدخواهان او
یعنی کفار مکه پنهان بود آنحضرت نیز از ایشان پنهان شده **قوله** سوی دولت
سرای امهانی + نام همشیره آنحضرت صلی الله علیه وسلم که دختر ابوطالب بود و آنحضرت
هم با او خیلی الفت داشتند و دولتخانه او بیرون از مکه و متصل آن بود کذا قال محمد اکرم
و هذا هو المشهور بین الافاضل و در مویدست بضم همزه و کسر میم شده دختر عبد المطلب
که معراج آن سرور در خانه آن شده بود و آن عمه آنحضرت بود کذا فی انیس
الواعظین **قوله** دلش بیدار چشمش در شکر خواب + مصراع اول اشاره است

بخاصه آنحضرت عم که چشم سر ایشان بخواب خوش رفتی و دل ایشان همچنان بیدار ماندی بلکه بسا اوقات وحی در خواب هم رسیدی و بنظم تاثیل + نوم العین لا لقلب دون فواده + تاتیه وحی الله نوم محمد + و مصراع ثانی صفت شکر خوابست ای خوابش بدرجه خوش می که این چنین خواب و نوم چشم بخت را که اشرف موجودات است در منام هم نشده است چه جای دیگر کس قوله درآمد ناگهان ناموس اکبر + الخ ای ناموس اکبر که عبارت از جبرائیل است ازین طاوس سبز که کنایه از آسمان است نازل شده دران دران دولت سرای ام هانی درآمد و داخل گشت بحالی که تیز آینده بود پس قول او ازین طاوس اخضر متعلق است بمقدر که لفظ نازل است و متعلق سبکرو تیز نیست و سبکرو تیز حال است از فاعل درآمد پس شرحت سیر جبرائیل از سیر فلک لازم بیاید فافهم و ناموس در اصل عزت و جاه را گویند و در اصطلاح ناموس اکبر دیگر اسمای جبرائیل است رعایت مقام نموده است که جبرائیل علیه السلام عهده عزت بزرگ را کنایه از سر معراج است بسر کرده آمده بود چه این چنین معراج بجز ذات آنحضرت هیچ پیغمبری را بهم نرسیده است و در بیت لاحق بر مالیدن کنایه از بیدار کردن و دولت کنایه است از حصول مشاهده حق تعالی و یافتن خلعت کرامت قوله تو بخت عالمی الخ علته مصراع اول است قوله بسیچ راه عرشت کردم اینک + بسیچ بفتح بارموحده تازی و یا و جیم هر دو فارسی بمعنی قصد و آمادگی و بر وزن سر پیچ هم آمده کذا فی المدار آمادگی رفتن راه عرش ترا کرده ام و محمد رضا گفته تا عرشت مضاف الیه راه است ای قصد راه تو بجانب عرش کرده ام و بعضے از شراح فرموده که در بعضے نسخ بجای بسیچ بسیچ بمیم و جار مهمله واقع گشته و مسیح مشتق از مساحت است یعنی راه پیمایی نمودن پس معنی آنکه عیسی عم مساحت و راه پیمائی نمودن از زمین تا آسمان چهارم نموده است و من ترا بامر حق تعالی مسیح پیماینده است راه عرش می سازم

کم از زار...

که از مکان عیسی علیه السلام بالا تبر احل است و در مصراع ثانی اشارت است بوجه تسمیه براق که
مثل برق تیز رفتار بود و براق اسب بهشتی است کلان از خر خورد که از استر سر او است
مشکین است مانند دو دست او مثل عنبر و هر دو پای او از کافور و پشت او از یاقوت
سرخ و دم او از مروارید کذا فی القصص بدانکه درین هشت ابیات سابقه با چند ابیات
لاحقه اشارت است بمضمون حدیث نبوی قال علیه السلام کنت نائما فی بیت بنت عمی ام هانی
وقد نامت عینای ولم ینم قلبی فجاءنی جبرائیل وقال لی یا محمد قم فان هذه اللیلة
لیست بلیلة النوم بل لیلة الخلعة والکرامة فقمت و توضأت و خرجت من البیت فرأیت
اسرافیل علیه السلام قائما علی الباب مع البراق جثته اکبر من الحمار واصغر من البغل
فاخذ جبرائیل احدی الرکابین واسرافیل الرکاب الآخر فاردت ان ارکب فتحرک
البراق فقال له جبرائیل اسکن فلن یرکب علیک افضل منه فسکن ورکبته الحدیث قوله
چو عقل هیئتی افلاک گردی * چو فکر هندسی گیتی نوردی * یا نوردی و گردی برای
عظمت است و یای هیئتی و هندسی برای نسبت آی عالم علم هیئت که بدان احوال
افلاک و کواکب از منازل بروج و حرکات سیارات و ثوابت معلوم نمایند و واقف
علم هندسه که بدان مقادیر و ابعاد از برای اشیاء و فراخی و تنگی زمین دریابند حاصل بیت
آنکه آن براق گیتی را بیک لحظه می نوردی چنانکه اصحاب علم هندسه که مساحت
گیتی بفکر و اندیشه صواب می توانند کرد و نیز مانند عقل حکمای یونانی بر طبقات
افلاک عروج می کرد و در بعضی شروح و در بعضی از نسخ بجای هیئتی فلسفی واقع
است منسوب بفلسفه که علم حکمت را گویند و حکمت بسه اقسام است اما اینجا همان هیئت
مراد است قوله چو آن دلدل که بتان داد فراخی * که بتان از خش مهوشان یا در فراخی
برای عظمت است و یای داغی برای تنکیر و داغ بر ران اسپان نهادن از
رسم عرب است که اسپان تازی را داغدار میباشند قوله گردش باستی آخر بر دن *

آخر و آخور بالمد وضم خای معجمه جائی آب وگیاه دادن اسپان باشد که بتازی اصطبل
گویند کذا فی المدار و نیز نوعی از گیاه که بدان اسپان را پرورش سازند و مشغول
یعنی خدمت ای آن براق بهشتی بود و حاجت بخوردن گیاه و آب نداشت
و اگر بالفرض او را درکار آب وگیاه شدی هر آئینه فلک خدمت و پرورش او برخود
لازم نمودی قوله ندیده رنجی از کس پشت زینش + یای رنجی برای تنکیر است در این
مصراع ترقی ست از اول ای بران براق کسی زین نه نهاده بود بلکه زین آوازه
کسی بر اسپ دیگر سم راکب نشده بود و در قصص آورده که زین او از نور بود و
محمد اکرم چنین فرموده که زین او از خارج نبود بلکه گوشت بر پشت او مثل زین برآمده بود
پس معنی چنین باشد که بر پشت او که مثل زین بود کسی سوار نشده بود در رضا والله سبحانه اعلم
قوله ازان دولت سرا چون خواجه دین + الخ ای از دولت خانه امهانی و خانه زین
باضافة تشبیهی ست و این تشبیه بنا بر رعایة ذکر دولتخانه فرموده ست ای از خانه
امهانی بخانه زین براق متوجه گشت و تواند که زین مختصر زینت باشد و خانه زین
مراد از آسمان دنیا که بزینت کواکب مزین ست قوله شد از تسبیحیان گردون صدا آمده
تسبیحیان فرشتگان که تسبیح ایشان اسم سبوح ست ای فلک از غلغله انبساط فرشتگان
از سبب عروج آن سرور بمعارج افلاک پر صدا گشت و مصراع ثانی بیان صدا است

واسری افعل من السری بمعنی السیر فی اللیل جرد عن معنی اللیل لقرینة ذکر لیلا بعده

والباء فی بعبده زائدة فی المفعول علی نحو قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
قوله زد از سم آن براق برق رفتار + الخ سکه مفعول زد است و از سم بیان سکه است
واقصی مسجد بیت المقدس که از مکه بچند منازل می شود ای از بیت الله در مکه
به بیت المقدس رسید قوله زد و رکاسه سم حلقه بر در + کاسه سم باضافة تشبیهی و حلقه
بر در مفعول زد ست و نشین زدن مضاف الیه در ست و راجع باقصی زد و رکاسه

بیان حلقه است بآنکه در بیت سابق سم براق را سکه تخیل نموده بود و درین بیت سم را حلقه خیال کرده ای سم آن براق گویا حلقه در بود و حلقه در زدن بمعنی طلب فتح باب نمودن کذا فی المدار ای براق در نیم لحظه بر در مسجد مقدس رسید حلقا کشادن در شده قوله دران مسجد امام انبیا شد قال علیه السلام فدخلت مسجد بیت المقدس و اوحی الله سبحانه الرسل و هم ثلثمایة و ثلث عشر نبیا و صلیت رکعتین فی المسجد بالرسل و تقدمت علیهم بامامة هکذا امرنی جبرائیل قوله وزان جا شد برین فیروزه خرگاه شد بمعنی رفت و این فیروزه خرگاه اشارت بآسمان دنیا و معنی مصراع ثانی آنکه ماه که یک فلک است مثل خدمتگاران نزد آنحضرت حاضر الخدمت شده گرد وی طایف گشت لهذا آنحضرت داغ غلامی بر جبین او کشید ای او را معزز و مکرم ساخته غلام داغدار از دیگران با عزت میباشد و محمد رضا خیمه زد بجای حلقه زد و پیراسته بافته بی شین ضمیر نوشته و فاعل خیمه زد آنحضرت علیه گفته و پیدا است که شاه هر جا که منزل کند خیمه زند تامل و انصف و داغ بجهت مناسبت کلفة سیاه فرموده که در جرم ماه نمایان است و ماه را از ان زمان از و فور برکات و فیضان آن فیاض کاینات کمال و ازدیاد نور حاصل گشت که پیش ازان بدرجه نقصان متمکن بود قوله عطا رد را به فرق سر عطا ریز آین مصراع حال است از فاعل شد که در مصراع اول است و عطارد را منشی فلک گفته اند و عطا فرمودن پیشیان از رسوم شاهان است و عطارد و عطا از تجنیس است قوله بدامان و فایش زهره زد چنگ زهره مطرب فلک است و از رسم مطربان است که اهل کرم و وفا را از بهر استفاع جود دامن گیر میشوند پس زهره نیز از معدن جود آن کریم مستفید گشت و در بعضی از تفاسیر و اکثر کتب تواریخ مسطور است که این ستاره همان مطربه زهره نام است که در شهر بابل جنگی بود و هاروت و ماروت از آسمان نازل شده بروی فریفته

وشیفته بودند از مطالبه مقتضای نفس حیوانی نموده بودند و زهره تعلیق اجرای
التماس ایشان بسجدهٔ صنم و شرب خمر کرده مذهب و مشرب زهره همین بود و هم تعلیق
نمود به تعلیم اسم اعظم که بدان معارج افلاک عروج می نمودند چون هر دو شرط از ایشان بوقوع
آمد زهره از آن التماس امتناع آورده اسم اعظم بر خواند و بر فلک سیوم صعود نمود و بشرف
اسلام مشرف شده و به تبدیل صورت یافته منزل ایشان گرفت و آن ایشان از سبب
سجدهٔ صنم و شرب خمر از اسلام بیرون آمدند و بچاه محبوس مانند کذا فی بعض الشروح
قوله بقصد نشستن با زین کلابه * الخ کلابه کنایه ست از تعلقات دنیویه و صفات
بشریه که در صعود بدرجه از خود دور نموده بود و آفتابه کنایه ست از چشمهٔ خورشید
مقرر ست که میزبانان برای راه نوردان آفتابه از بهر شستن گرد و غبار آرند باید دانست
که این تخییل که مولوی رحمه درین بیت آورده مناسب سیاق و سباق نیست بایستی
که چنین فرمودی * چو شد بر چرخ چارم آن شهنشاه * بجز خورشید تخت و افسر و جاه *
چه خورشید را سلطان فلک گفته اند پس تخت او عبارت از فلک چارم بودی و افسر
او کنایه از ضیا و یا هیئت جرم او که دائره مثل دستار ست لیکن مناقشه در تخیلات
و اعتبارات سهل ست قوله گرفت از نعل بوسش بهره بهرام * اشهب سیاه و سپید
که سپید او غالب باشد یعنی سبز خنگ کذا فی المنتخب و شین اشهبش راجع بآنحضرت
و شین بوسش راجع باشهب و بهرام نام مریخ ست که او را سپاهی فلک گفته اند و
مقرر ست که سپاهیان در چنین قدوم و نزول شاهان و امرا پا بوسی حاصل سازند
و مریخ که سپاهی فلک ست بنعل بوسی براق آنحضرت مشرف اندوز شد و بهره و بهرام
از تجنیس ست قوله رخان مشتری بر خواست صد آه * یعنی چون مشتری که قاضی
فلک ست آنحضرت را در صباحت و ملاحت زائد الحد دیده با صد دل و جان
فریفته جمال او گشت لهذا آنحضرت با و از راه کرم تکلم سحر آمیز از لعل گوهر ریز فرمود

دالدهی از افواه و مقهور است که مرغوب خاطر قضاة و علما و فصاحت و بلاغت است
پس از در و گوهر در کلام آن خیر الانام مراد است و تواند که گوهر یکتا اختصر
فرا دولتاهی و نشست و مشتری از تجنیس است چنانکه زحل و حل در بیت لاحق قوله
زحل حل یافت هر مشکل که بودش + مشکل کنایه از نحوست اوست و گر مشکل که از
سور کلی اعنی لفظ هر مستفاد می شود بنا بر بزرگی نحوست اوست که زحل نحس اکبر
است پس یک نحوست او گویا لبیا مشکل است و تواند که از مشکل نحوست و
سیاهی و خشمناکی او مراد داری که زحل سیاه رنگ و پاسبان فلک هفتم است
بدانکه این اشارات و اصطلاحات ستارگان که در حل این ابیات درج ساخته ام
و در هیچ شرح از شروح نیافته ام بلکه در بعضی ابیات از تحریرات محمد اکرم تمام
بنا بر آن نموده ابیات یافته هم با تمام رسانیده ام و الحمد لله علی ذلک و هم باید دانست
که بر هر فلکی از هفت افلاک بالای یک کوکب از سیارات جا گیر است چنانکه در بیان
اندر ضبط اسامی و عدد سیارات و ترتیب افلاک ایشان این بیت فرموده اند
+ قمر است و عطارد و زهره + شمس و مریخ و مشتری و زحل + و ثوابت کواکب هم ثوابت
اند که فلک ثامن هستی یکرسی جا دارند و در ضبط عدد که حکما به رصد معلوم نموده اند و تعیین
محل ایشان بیت گفته اند + ثوابت یکهزار و بیست و چهار اند + که بر کرسی مقام خویش
دارند + لیکن قال فی شرح الطوالع الاصفهانی واما الثوابت فهی غیر محصورة و قد
رصد منها الف و تسعة و عشرون کوکبا والله سبحانه اعلم قوله بنات النعش پروین
لب گشودند + بنات النعش سه ستاره اند از ثوابت متصل نعش که آن نام جنازه
ستاره است که گرد قطب شمالی می گردند و آنرا چهار پائی فلک گویند کذا فی
المدار و همه سا صفت او رنگ گفته اند رضا و آن سه ستاره را بنات النعش از آن نامیده
اند که گویا چهار ستاره جنازه است و آن سه دیگر پس دختر آن میت اند که از پس

می آید محمد اکرم و اختیار البنات علی البنین لکون الکواکب مونثا سماعیا و پروین مجمع
ستاره یکجا شده و قیل هفت اند کذا فی المدار و مصراع ثانی لف و نشر مرتب است
قوله ز مهر شمع روشن نسر طائر * نسر طائر نام ستاره ایست از ثوابت که در نظر چنان
می نماید که مرغی است که در هوا می پرد و نسر واقع نام دیگر ستاره ایست از ثوابت
از اینها که در نظر چنان می آید که گویا مرغی است که از بالا فرود می آید کذا فی المنتخب
فعلم منه وجه التشبیه فیهما و محمد رضا فرموده که نسر کرکس را گویند و نسر طائر چند ستاره
اند که مانند کرکس پرنده می نمایند و نسر واقع چند ستاره که مانند کرکس نشسته می نمایند
و قوله زیر پالش بمعنی نشیننده است والله سبحانه اعلم قوله چو شد بر چرخ اطلس عرش
اندیش * بپا اندازش افکند اطلس خویش * اطلس نام یک سکه و نیز نوعی از ابریشم
ساده از نقوش و چرخ اطلس فلک تاسع مسمی بعرش و فلک الافلاک و او را چرخ
اطلس از آن گویند که از نقوش کواکب معرا است بپا اندازی بجای پا انداز که فرش کهن
را گویند که در جای نعلین می اندازند و اطلس در مصراع ثانی بمعنی ابریشم مذکور است
کنایه از ذات عرش ای چون عرش دیگر پا انداز نداشت ناچار ذات خود را بجای پا انداز
در پای آنحضرت انداخت ای نگونساری و تواضع تمام سر بلیش نهاد شرح قدیم بدانکه
این بیت بطریق اجمال گفته است پس اکنون با تفصیل مقامات جبرائیل و اسرافیل علیهما
السلام می فرماید قوله وزانجا چون بشاخ سدره ره جست * از انجا ای از افلاک هشتم
و سدره نام درختی است از کنار که بیخ وی در ساق عرش است و شاخ او سوی بهشت
کذا فی الزاهدی و محمد رضا فرموده که سدره بر آسمان هفتمین است و شاخ او بر کرسی
است و هو المشهور بین الجمهور و عظمت وی بجز آفریدگار کسی نمی داند و در هر قصری
از قصور جنان شاخی از وی می باشد کما وقع فی الحدیث و شاخ سدره کنایه از
منتهای آن است که سیر جبرائیل علیه السلام از آن درنگذرد و در وجه تسمیه او منتهی

اقوال بسیارست قوله زرافرف حجله آیین بود * بس ببست * رفرف بالفتح نام تختی
از بادِ مرکب آن سرور و آن از مقام اسرافیل و حجله بالفتح و مشهور بالضم سوقتی
که از پردها آراسته سازند از بهرِ عروس و هودج بفتح کلّم و جیم کجاوه شتر و کذا
فی المدار و منه بین الفرق بین الحجلة والهودج و کذا قال محمد رضا اسرافیل علیه السلام
از تخت رفرف کجاوه آن سرور را مزین و آراسته مثل حجله آتش پرداخت و محمد اکرم
رحمه فرموده که حجله و هودج هر دو کجاوه شتر را گویند اما حجله پوشیده سر میباشد بخلاف
هودج قوله بدست عرش تن چون خرقه بگذشت * تن چون خرقه ای تن مبارکش
که مانند خرقه بر جان اوست خرقه ای بی تن بمذاق مولوی رحمه معراج آنحضرت تا بعرش
بجسد بود و از انجا بالا بروح بود چنانکه عبارت این کتاب و سائر کتب مولوی
برین معنی دلالت واضحه دارد و تایید ما قال سعد الدین التفتازانی فی شرح
العقاید النسفیة ثم الصحیح انه صلی الله علیه وسلم رأی ربه بفؤاده لا بعینه و تایید
ما قال العارف نظام الدین فی المخزن الاسرار * دید محمد نه بچشم دگر * بلکه بدان
چشم که دارد بسر * و محمد رضا فرموده که مذهب امام المسلمین ابو حنیفه کوفی رضی الله
تعالی عنه آن است که بجسد بلامکان رفته بود و بمذهب امام شافعی بروح مجرد رفته
بود و مولوی رحمه مذهب امام شافعی آورده است قوله جهت را مهره از ششدر رهانید
آنحضرت مهره انکه ششدر نوعی ست از بازی که بتازیش نرد گویند و آن را شش خانه میباشد
و چون مهره در خانه ششم در آید بازی آنجا بند گردد و خلاص آن از دائره قتل بیرون
ست کذا قال محمد اکرم رحمه و هم باید دانست که جهت فوق بسطح محدب فلک الافلاک ختم
می شود و مکان هم تا انجا میرسد و بالا ازان لامکان و لاجهت ست و کلمه را در مهره جهت را
علامه اضافه ست ای مهره جهت و مرکب مکان باضافه بیانیه حاصل آنکه آنحضرت
بسبب عروج از عرش که منتها مکانات و جهات مهره جهت را از ششدر ... رهانیده است

از جهات سته بیرون برد و مرکب مکان را از تنگی آن جهات بیرون دوانید و بجهانید
ای جهته لامکان خود بالای عرش ساخت پس از جهة جهته مطلق مراد است و تخشید
کنایه از تقید جهات مخصوصه و نیز از مکان مطلق مکان و از تنگی تقید امکنه مخصوصه مراد
ست ای جهته و مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرجه اطلاق رسید و مقید بخصوصیات
نماند کذا قاله محمد رضا و محمد اکرم اضافه مهره جهت و مرکب مکان را بمعنی فی گفته
و مهره و مرکب کنایه از ذات آنحضرت داشته و محمد رضا این توجیه را هم آورده است
قوله مکانی یافت خالی از مکان نیز عبارت از لامکان که بجز پیغمبر تن و جان کسی
دیگر از آن آگاهی ندارد و مکان گفتن او را بجهته استقرار ورزیدن آنحضرت است
در وی و محمد رضا معنی چنین کرده که آن مکان از اوصاف مکانی خالی بود و تن
و جان آنحضرت با وصاف خود محرم نبودند و از زنگ پندار خودی مصفا تر گردید آنگاه
محرم آن درگاه شد قوله قدم زنگ حدوث از جان او شست قدم بالکسر عبارة است
از صرافت ذات الاطلاق او تعالی که آن درجه احدیت و لاتعین است از جمیع نسب
و اضافات و حدوث عبارة از تعین اول که ثانی است کلی جامع جمع جمیع شیون علی
سبیل الاجمال مسمی باصطلاح صوفیه صافیه بحقیقة محمدیه و مصرع ثانی تفسیر اول است
حاصل آنکه تعین محمدی باطلاق اصلی خود عود نموده صرافت ذات واحده مستهلک و محو
گشت فافهم قوله یکی مانند آن هم از لغت یکی پاک یکی اول بیای مجهول و ثانی بیای
معروف مصدری بدانکه یکی وحدة بر دو وجه است اول وحدة ذاتیه که در نفس الامر
یک چیز باشد یک بودن او بنسبت بامری دیگر نباشد چنانکه ذات او تعالی و تقدس
واحد دویم وحدة نسبیه که یک بودن چیزی بنسبت بامر دیگر باشد و تحقق این نوع
در اعداد است که اولیة اول نظر بثانی و ثانویة ثانی نظر باول می باشد و مرتبه سفلی
و مرتبه علیا کثیر یعنی بیت آنکه بعبارت شست و شوی زنگ حدوث و آلایش امکان

از ذاتین ذاتی نگاه نماند که او وحدت ذاتیه منعوت است و از وحدت نسبیه عددیه منزه نامنعوت
و بسیاری و اندکی را بدو راه نیست و چونی و چندی بدو همراه نی یعنی از شرح فرموده
که نفی وحدت نسبیه و بسیاری و اندکی و چونی و چندی بنا بر دفع توهم و اهمی فرموده است
یعنی از محو شدن ذات آنحضرت در ذات ساذج او تعالی گمان مبر که وحدت آن ذات
عددیه نسبیه باشد بنسبت بذات آنحضرت که یکی ذات این است و دیگری آن و هم گمان
مبر که قبل از محویت اندکی و بیچونی و بی چندی بود و بعد از آن بسیاری و چونی و چندی
بذات حق تعالی شانه آمد چه آمیزش چیزی بچیزی موجب کثرت می گردد و اختلاط چونی
و چندیه بیچون و بیچند موجب اتصاف بچونی و چندی می شود پس بسبب دفع این گمان
نفی فرموده صفات مذکوره را لم یزل بالاتحاد و عما کان بل هو الآن کما کان کیفیت
ای دوش مشاهده مصطفی صلعم آن ذات مطلقه را که از کیفیت برتر است قوله معانی در معانی
راز در راز یعنی آنچه از کلام مفهوم می شود سه درجه دارد آنچه بدرجه اولی مفهوم گردد آنرا
معنی گویند و آنچه بدرجه ثانیه در فهم آید معنی در معنی و راز گویند و آنچه بدرجه ثالثه در خیال
صورت بندد راز در راز گویند قوله و زین دریا جان فرسا برون آورد دریا کنایه است
از کلام الهی که معنی صرف است ساده از حروف و صوت مسمی بکلام نفسی و جان فرسا
باعتبار آنکه متفق علماء دین است که اگر کسی کلامش را بکیفیت نسبت سازد کافر گردد
کافر واجب القتل است کذا فی الشرح القدیم و تواند که دریا کنایه از مسئله وحدت وجود
باشد کما سابقاً مذکور شد و جان فرسا باعتبار آنکه چندین از اهل تحقیق بسبب ورود این
مسئله جان فشانی نموده اند قوله درین مشهد زگویایی مزن دم مشهد شهادتگاه
ای جای گواهی دادن کذا فی المنتخب کنایه از کلام الله یا مسئله وحدت وجود و مشهد
آنرا بنا بر آن گفته که مولوی رحمه بتقریب در بیان آن قدم زده و بعد از استفسار
سامعان گشته و سخن عبارت از کیفیت ذات حق تعالی و کلام اوست و قوله قدم

اعلم مفعول فعل محذوف است که بر ختم کن معطوف است ای اخن رنا انتم لکن و نکو والله اعلم
معنی بیت انکه ای اگرچه جامی در شهادت گاه آمده اما بر دهان مهر سکوت بنه و مر
مستفسرین را بگو که ازین مسئله وقوفی ندارم بلکه علام الغیوب حقیقت آن میداند
و میان محمد اکرم و محمد رضا مشهد را بمعنی جای شهید شدن گفته اند و ما قلنا الصق
بعبارة البیت بالسباق و علیک بالانصاف فهو من خیر الاوصاف قوله بانس تحیت
پوشیدن ای بخدمت آنحضرت تضرع و عاجزی کردن ای عرض حضور و رجوع
بآنحضرت نمودن باین عالم چنانکه از ابیات لاحقه ظاهرست و اقتباس افروختن
چراغی از چراغ دیگر اینجا بمعنی استحصال است بدانکه از ابتدای این داستان تا این
بیت ❊ خوش آن کز گرد ره سویت رسیدیم ❊ شوقیه است و از انجا تا این بیت
❊ بخود درمانده ایم از نفس خودرای ❊ الخ فراقیه است از انجا تا آخر داستان طلب شفاعت
است کذا فهم من تحریرات محمد اکرم رحمه قوله زمهجوری برآمد جان عالم ❊ الخ
مهجوری مصدر مجهول است بمعنی فراق زده بودن چه مقررست که صیغه اسم فاعل
بالحاق یای مصدری بمعنی مصدر معلوم و صیغه اسم مفعول بآن معنی مصدر مجهول
می شود کما یقال فی العربیة الضاربیة و المضروبیة و از عالم گروه مشتاقان مراد
است باعتبار کثرت عشاق آنحضرت ع و ترحم بفتح حا و تشدید آن صیغه امرست
از باب تفعل ای برحمت فرما و ترحم ثانی تاکید اول است و ترا رسد که بضم حا
و تشدید آن مصدر باب مذکور خوانی پس لفظ باید محذوف باید دانست و بیت
لاحق استفهام انکاریست که رحمت عالم هستی حاصل معنی آنکه جان مشتاقان
از طول مدت فراق تو بر لب رسیده پس رحمت فرما ای از روضه مطهر بیرون
تشریف آور چه تو رحمت عالم هستی کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین قوله زخاک ای لاله سیراب برخیز ❊ کنایه از مزار فیض آثار است و در لفظ

سیراب اشتعارست یا آنکه خفتگان تو بر خاک از بهر مردگی نیست که اضطراری باشد بلکه اختیاری
ست و نرگس را انجواب ازان منسوب ساخته اند که گلش مانند چشم خواب ناکان است
قوله برون آور سر از برد یمانی * برد یمانی بالضم پوشش از جامه که در یمن بافند
کذا فی المدار اینجا کنایه از کفن مبارک اوست که از چادر یمنی ساخته اند و معنی مصرع
ثانی آنکه دیدار تو خوش حیاتست مردگان فراق را و تواند که صبح بمعنی آغاز باشد
زندگانی بمعنی ایام جوانی مراد باشد ای روی تو موجب کمال نشاط ست مر غمزدگان
هجر را چه در آغاز جوانی نشاط و خرمی میباشد و نوید ه البیت اللاحق قوله تن در پوش
عنبر بوی جامه * ازین بیت تا بیت ثالث حرف عطف محذوف است و مقصود ازین
ابیات جلوه گری آنحضرت است بصورت سابقه مالوفه ای کفن مبارک که از چادر
یمنی است ازتن برکش و بموجب عادت قدیمه جامه معطر بتن در پوش و دستار
سپید بر فرق سر بیارای قوله فلک سایه بپا سرو روان را * سرو روان عبارت
از قد مبارک است و سایه بپا افگندن کنایه از برخاستن است و سایه بطریق استعاره
گفته بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایه جسمانی مقدس بودند قوله ادیمی طائفی
نعلین پاکن * شراک از رشته جانهای ماکن * ادیم پوستی خوشبو ناک که هنگام
طلوع سهیل آنرا رنگ بو حاصل آید و آن یک نوع است ادیم یمنی و ادیم طائفی کذا
فی المؤید و طائف نام شهری چند است از قبیله ثقیف در وادیی که هنگام طوفان
بر آب می گردیدند کذا فی المنتخب و در تقسیم است که طائف از آنکه سه مرحله می شود
و اسباب معیشت اهل مکه ازان می آید وطایف [illegible] ازان نامیده اند که جبرائیل علیه السلام
او را بر گرد کعبه گردانیده آنجا نهاده است شراک بالکسر دوال نعلین بدانکه نعلین
آنحضرت از ادیم طائفی می آوردند و او را شراک هم استندی کما فی المصابیح
قوله ز حجره پای در صحن حرم نه * حجره کنایه از روضه مقدسه است چه روضه آنحضرت

درجای همان حجره بی بی عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها است که دران روضه خفت وخیز فرمودندی و حرم بمعنی صفحه خانه و اینجا گرد بر گرد روضه مراد است حاصل ابیات آنکه در لباس قدم گرشده از روضه مقدسه مشرفه الله تعالی علیه وسلم شریف بیرون فرما و تفرق مشتاقان خاکسار قدم مبارک بالی و عاشقان از پا افتاده گان را دستگیری کن و دلاسا و تسلی فرما خشک لبان تشنه زلال دیدار معنی آنکه ما اگرچه بشومی گناهان خود نالایق صحبت و شرف دیدار تو نیستیم اما هم شایق و امیدوار دیدار هستیم چه تو ابر رحمتی و بر نیکان و عاصیان یکسان می باری پس در خور کرم تو نیست که گناهی الخ و محمد رضا فرماید که باوجود عدم لیاقت طالب دیدار هستیم زیرا که زیارت تو پاک کننده از گناهان است قوله خوش آن کز گرد ره سویت رسیدیم ای بسا خوش بود آن هنگام نیک انجام که گرد ره را نشگافته در مدینه مطهره رسیده بودیم و از گرد کوی شهر تو سرمه چشم ساخته روشن چشم شده بودیم و ضمیر متکلم مع الغیر عبارت از حجاج است قوله بمسجد سجده شکرانه کردیم + ای در مسجد تو که در مدینه است دوگانه شکرانه رسیدن آن سرزمین گذاردیم و جانهای خود را بچراغ آن مسجد قربان ساخته ایم قوله ز چهره پایه اش را زر گرفتیم + ای چهره خود را که از درد فراق زرد بود به پایه منبر پیوستیم ای بوسیدیم پس گویا آن پایه در زر گرفته شد قوله ز محراب تو سجده گاه جستیم + و در بعضی نسخ قدیمه معتبره این مصراع بدین نمط واقع است این اصح است از آنچه در عامه نسخ به نظر آمده ز محرابت بسجده گاه جستیم و برین نسخه جستیم بفتح جیم باید خواند ای از کمال اشتیاق روی مبارک تو سجده گاه تو دویده ایم و بوسیده ایم و محمد رضا بار سجده زائده گفته پس بضم جیم بمعنی طلب کردیم درست آمد و قافیه بجای شد قوله بپای هر ستون قدر است کردیم + ای ستونهای مسجد را در بغل گرفته ایم از جهت تحصیل برکت در استان کنایه از چار یار ای جای قیام

ایشان بوظف نماز رسیده معلوم خود ساخته ایم قوله بگرد روضه ات گشتیم گستاخ الخ این
بیت معطوف است بر قول واذکر دره سوی تو رسیده ایم ای لب خویش بود آنزمان که بعد از
اعمال مذکوره طائف روضه مقدسه شده ایم و مصراع ثانی حال است دیدایی دلی بدای عظمت
است بنابر کثرت شوق وازپنجره آن پنجره آهنی خواسته که گرد بر گرد روضه مقدسه واقع است
و در بعضی از شروح آورده که گستاخ بنابر بی ادبی نفرموده است بلکه از کمال اضطراب بسبب آمد
شوق گفته از بیخودی و شوق تمام پای ما در طواف روضه مقدسه بر یکجا قرار نمی گرفت
انتهی کلامه اگر گوئی که نتیجه کمال اشتیاق آن بود که بمجرد رسیدن بمدینه مطهره طائف روضه
مقدسه شدی و بعد از ان بزیارت مسجد آنحضرت رفتی گوییم که از آداب زوار مسجد است آنست
که چون بزیارت روند در حین رسیدن محبوب اولاً وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده بآرام
تمام فائز بزیارت می شوند که مسنون است قوله از ان نور سواد دیده دادیم * وزین بر ریش
دل مرهم نهادیم * آن اشارت به بعید واین اشارت بقریب ای از رفت و روب غبار
که موجب نقصان نور مردمک بینا بود مردمک دیده منور ساختیم وازچیدن خار وخاشاک که موجب
زخم وریش جان می باشد بر ریش دل مرهم نهادیم ای بسیار انبساط حاصل نمودیم محمد اکرم
فرماید که این بنابر آنست که چون مارا اشتیاق جاروب کشی صحن مبارک از حد زاید بود
واکنون که بهم رسیده دل با مدعای خود کامیاب گشته قوله زداغ آرزو بیت الخ زداغ
بیان آتش است که در مصراع ثانی است قندیل بکسر معروف که برای روشنائی افروزند
از آن شیشه صاف و اندرون فتیله می سوزند تا باد کشته نشود مهجور ضیا قوله بجز در مانده ایم از
نفس خود رای * ای از نکر افعال ذمیمه نفوس خویش عاجز و خراب شده ایم پس از کرم
از دست جفای ایشان مارا برهان و پای دستیاری در بیت لاحق برای عظمت است ای مدد گیر
قوله قضای افکند از راه مارا * خدا را ای زخدا رحم خواه مارا * کلمه را در مصراع اول علامت مفعول است
است ودر ثانی هر دو بمعنی برای است وازراه افکندن گمراه ساختن ای باراده حق سبحانه و تعالی

گمراه سازنده ما است بدین معنی که در قیدهای نفوس گرفتاریم پس حسبة لله برای ما یان
ازان کریم غفار مسئلت فرما قوله که بخشد الٰهی یقین اول حیاتی + الخ اول معاینی نگاه
وصفة حیات نیست چنانکه بعضی را وهم رسیده و یا حیاتی و ثباتی برای عظمت است از یقین
بیان حیات است زیراکه شک و وهم مردگی است که در شرح قدیم آورده که یقین دو نوع است
علمی و معرفتی علمی آنکه عامه را حاصل است و معرفتی آنکه اهل شهود را حاصل می شود اینجا
مراد ثانی است چه مولوی رحمه از عارفان است ای اولا یقین بوحدة حقیقت خود خطا
و تجدید و ثانیا در دین مستحکم نماید که بران عمل کنیم و تقدیم طلب بخشایش یقین بر طلب بخشایش
ثبات در کار دین بنابر آن است که هر کاری و عبادتی که از غیر عارف صاحب یقین می آید
وزن یک جو ندارد و پس اوّلاً یقین باید انگاه طاعات زرستاخیز بالضم قیامت چه مردم از قبور
برسته برخیزند **قوله** ترا اذن شفاعت خواهی ما + چه کسی بدون اذن شفاعت نخواهد کرد
قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه **قوله** چو چوگان سر فگنده آوری وی پی
شفاعت امتی گو این بیت متفرع است بر ماسبق و سر در آوردن متوجه شدن و امتی گو حال
است از فاعل آوردے ای امتی امتی گویان و لفظ گوی نسبت بذکر چوگان از ایهام است
و سر افگنده مثل چوگان بمعنی حرص تمام است و سرعت اهتمام گفته است ای بعد رخصت
یابی لشفاعت خواهی ما بحرص تمام و سرعت شدیده متوجه بمبدء الکل شفاعت عاصیان
شوی بحالی که امتی امتی گویان باشی نه مثل انبیاء دیگر نفسی نفسی گویان قیل اراد گوی
سو چوگان سر افگندن و میدان از قبیل تلازم و در شرح قدیم گفته که از سبب گناهان ما
مثل چوگان سرنگون شده متوجه بما شوی چه اگر پسر کسے از بدکارے بجائے ما خود
گرد به سر متن نبی چون شفاعت آید از انفعال کردار پسر خود سرنگون کرده می آید و سار
دیگر می خواهد که صاحبان است را از شرم و خجالت معاصی سر در پیش خواهی انداخت مانند
چوگان که گوی را در پیش باد بامی اندازد و بعد ازان فرموده که این تقریر از عبارت اگر چه

وقوریست اما با دب نزدیک نزیست از انجا که استاد سر افکندن بان سرافراز کرده شود
والله سبحانه اعلم و از حسن اهتمام در بیت لاحق شفاعت خواسته بمقتضای عند ذکر الصالحین
الخ متعلق است بمضمون جمله ذکر او سرمایه الخ ای محامد خواجه پیرایه سبب نزول رحمت و باعث
خلاص از زحمت است چنانکه بزرگان گفته اند که بوقت ذکر صلحا رحمت نازل می شود
تنزل صیغه غایب است از باب تفعل بحذف یکی از دو تا چنانکه قیاس است و نور شهود
کنایت است از دیده ور شدن بمشاهده حق تعالی و ظهور وجود ای پندار وجود خویش
که مورث دوئی و اثنینیت است و اضافه زحمت بنور شهود و زحمت بظهور وجود بیانیه است
قوله کتاب فقر را دیباچه راست * سواد نوک کلک خواجه ماست * راست صفت دیباچه است
بمعنی درست و محقق سواد آنچه در اول تصنیف مسوده کنند کذا فی الحجاب و فقر در لغت
ترک جمیع اسباب است و در اصطلاح صوفیه نگهداشت خاطر است از خیالات باطله که عبارت
از ماسوی الله است و اینجا بمعنی اصطلاحی است نه لغوی چه خواجه عبید الله احرار را اسباب
سلطنت از همه کس بسیار میسر بود کذا فی الشرح القدیم آورده اند که خواجه در علم تصوف
و سلوک مسوده ها فرموده است که رساله فقرات از جمله آنها است ای فقر کتابی است که دیباچه آن
مسوده ها خواجه عبید الله است حاصل آنکه بنا این علم از خواجه ما است و این وصف بنابر
رسوخ اعتقاد فرموده که مریدان را باید که شیخ خود را از همه کس در همه کمالات زاید و بیش
دانند محمد رضا دیباچه بمعنی خلاصه گفته ای آنچه قلم خواجه رحمت الله در حقایق فقر نوشته
است خلاصه کتاب فقر است و نیز گفته که فقر نزد بعضی صوفیه عبارت از عشق است قوله کیست
چون او بلوح ارجمندان لوح ارجمندان الخ کنایه از صفحه خاطر سالکان و مریدان است
و نقش بدیعی ارشاد و تربیت خواجه است مر ایشان و محمد رضا از نقش اسم الله خواسته
که نقشبندیان نقش اسم ذاتی در دل منقش سازند و آنرا هر وقت نصب العین دارند و ا
نقشبندان بیان کسی است و لفظ نقشبندان محتمل دو معنی است پیران طریقه نقشبندیه

که مشرب مولوی رحمة الله است یا مطلق اصحاب ارشاد که لقاشان صورتی آگه اند بصفت ساده
دلان قوله چو فقر اندر قبای شاهی آمد + به تدبیر عبید اللهی آمد + یعنی فقر و تصوف که از
بدرجه رونق و جمال بمرتبه شهرت و کمال رسیده است محض از مسودید رسائل و ترتیب
سالکان خواجه آمده و بعضی از شراح فرموده که سلطنت ضد فقر است که یک جا جمع نشوند
ونقشبند و اهل صفا که بیشتر بودند بلباس فقر و رسائی گذارند و خواجه من بلباس سلاطین
و اهل دولت جلوه گر است پس این نادر کاری است که فقر را بلباس شاهی آورده است
قوله بر گر خرقه بودش قبا گردد + خرقه لباس فقرا و مساکین است و قبا لباس ملوک و
سلاطین یعنی لباس افلاس از بر کنده متبدل بقبای غنا نموده چنانکه در تحفه فرموده
زد بجهان نوبت شاهنشهی + کوکبهٔ فقر عبید اللهی + چه کوکبه فقر عبارت است از جماعت
مریدان خواجه که اگر از کثرت احوال دم شاهی میزنند و ترا رسد که معنی چنین کنی که خرقه
ابتدائی سلوک را به قبای نهایت مبدل ساخته حاصل آنکه قوله در تحفه ع هر که بدان گنج
عنایت رسید + رخت هدایت به نهایت کشید + و هم بدین سوال رد از خواجگی در بیت لاحق
دو احتمال دارد و میان محمد اکرم در تحریر این بیت چنان می فرماید که از رسم خواجه می بود
که در حین بیعت فرمائی مریدان خود دوشاله و قبای بخشیدند و این معنی از کمال تاثیر تربیت او
بود که مریدان نفس را چنان کشته بودند که بلباسهای فاخره مغرور و در سر بار ایشان را هیبا
رضا والله اعلم قوله جهان باشد بچشمش کشت زاری + ازینجا بیان کثرت کشت کار خواجه
می فرماید یعنی بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تمام جهان در نظر وسیع او یک کشت زار
است لهذا او در وی زراعت می سازد و دار فلاح او در آخرت لهذا ایثار مساکین می کند که ثواب
آن در آخرت حاصل خواهد شد قوله از آن دانه که آدم شد ناکام + از آن متعلق است به بیت
لاحق و تنوین هزارش مضاف الیه کشت است آنی آدم بسبب خلاف ورزیدن مضمون
ولا تقربا هذه الشجرة بخوردن یک دانه گندم از بهشت بیرون رفته و خواجه بسبب امتثال مضمون

الدنیا مزرعة الآخرة بگذشتن هزاران ارهمی وصرف ارتفاع ایشان در راه حق سبحانه وتعالی
امیدوار دخول بهشت شده تخم دانه ای دانه تخم زراعت انبار خانه ای خانه که پر از دانه باشد
رضا قوله زشت خاکش اندر ره چه باک ست ای کشت کار او را از رفتن راه خدای تعالی
مانع نیست چه دل وسیع او وزن کشت تک جو نرسد و دلش پیوسته با خداوست سعدی
فرماید گرت مال وجاه ست و زرع وتجارت * چو دل با خداست خلوت نشینی قوله اگر
قیصر واگر فغفور چین ست الخ قیصر لقب پادشاه اند پادشاهان روم که در حد مغرب ست
وفغفور را لقب پادشاهی از شاهان چین که در حد مشرق ست واز قواعدست که ذکر حدین
مفید معنی عموم وشمول می باشد پس از قیصر وفغفور همه ملوک هفت اقلیم خواسته ست وبعضی
شارحین در توجیه اراده مذکور چنین فرموده که سلاطین روم وچین از همه ملوک عظیم الشان
اند پس بذکر ایشان بواقی هم داخل ذکر شدند باید دانست که مقصود ازین بیت بیان
از کثرت زراعت یعنی سلاطین اقالیم سبعه باوجود کثرت زراعت ها وفراخی ولایتهای
خویش نسبت بزراعت خواجه خوشه چینان خواجه اند وترا رسد که از خرمن ذات خواجه اراده
کنی باعتبار کثرت فیوضات وبرکات آنجا همه سلاطین مستفید ذات بابرکات او هستند
چه جای عامه خلایق قوله بی سے کارها دارد قناعت * یعنی خواجه بسبب عدم قصد نفع
از رسوم جهان بدین کارهای واقفی که از رسم دنیا قبیل سبق اکتفا و قناعت داشته وقت
روان گردد رضا واگر قصد وهمت او بفراغ از رسوم متعلق گردد کار کشت او بی مشقت
و وقت روان گردد چنانکه می فرماید قوله اگر افتد قبول همتش هفت * شود گاو سپهر
زمین وآسمان جفت * لفظ هفت مصراع ثانی متعلق ست گاو زمین گاوی که زمین بر شاخ
اوست وگاو آسمان برج ثور که صورت گاو دارد باید دانست که بیت لاحق بحذف عاطف
معطوف ست بر مصراع ثانی بیت سابق وگردون ارابه که هندش گاوی نامند کذا فی المدار
اینجا کنایه از آلتی ست بر صورت ارابه که مزارعان دنبال گاوان می بندند وبدان خرمنها را

سرکوب سازند و بزبان ما فلسفه نامند و لفظ آرد صیغه استقبال است بفتح را و سکون دال اما اینجا
بجهة وزن بسکون را خوانده شود و معنی هر دو بیت آنکه اگر قبول خاطر خواجه افتد البته فضل آن
کارساز گاو زمین و آسمان را برای اجرای کار گشت خواجه جهت ساخته در کلبه و چرخ گردانی
و غیر ذلک بکار برد و نیز گاو آسمان آورده و او را به فلک ساخته کار خرمن کوبی را بانجام
رساند و شاید که آرد صیغه حال باشد و بیت ثانی ترقی از ما سبق باشد حاصل آنکه خواجه اکنون
هم بلا قصد وی در همه ابواب مددی از غیب میرسد و تویید قوله فلک این الخ والله سبحانه اعلم
قوله بدیع مقابیش چون فارسی مسلم + بدان ماند که گوئی روح اعظم + که گر خاک مرکب یا بسیط است
بجلد فیض جانش محیط است + گیاهی بهره ور شد از نوالش + ز قوه سوی فعل آمد کمالش
این سه بیت با یکدیگر دست در گریبان و مصراع اول از بیت اول شرط است و ثانی جزای
آن و ماند از ماندن است بمعنی مشابه شدن روح اعظم جبرائیل علیه السلام گفته نزد صوفیه
صافیه سریان ذات وی در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات و جمادات ثابت
و محقق است و اگر بالفرض یکدم سریانش ازین عالم مرتفع شود تمام عالم مذکور بعدم اصلی
عاید گردد و نیز اگر بر اموات و صورتهای حیات از طین و کاغذ و غیر ذلک ساخته باشند پرتو
از روح اعظم افتد همانندم زندگی یابند و در جنبش آیند کذا فی الشرح القدیم و شارحی
دیگر از روح اعظم عقل فعال مراد داشته فاعلم ایها السامع ان العقل الفعال هو جبرئیل
علیه السلام بعینه یدل علیه کلام القاضی المیبدی فی شرح هدایة الحکمة حیث قال العقل العاشر
المتعلق بفلک القمر هو مبداء الفیاض والمدبر لما تحت فلک القمر من عالم العناصر و هو یسمی العقل
الفعال لکثرة فعله و تاثیره فی عالم العناصر و یسمی بلسان الشرع جبرائیل ع انتهی کلامه
فرق است بین المذهبین که بمذهب حکما جبرائیل علیه السلام را که عقل فعال از آن عبارت
است و در عالم عناصر موثر و موجد بالاستقلال گفته اند و بمذهب اهل شریعت و طریقت واسطه
تاثیر گفته اند ای تاثیر فاعل حقیقی تعالی شانه از احیاء و اماتت در عناصر بجبرائیل علیه السلام مفوض

است

است و بیت ثانی صفت روح اعظم است خاک مرکب خاکی که بعنصری دیگر از نار و آب
ترکیب داده شده باشد یعنی موالید سه گانه و خاک بسیط طبقهٔ ارضیه که از اختلاط عنصری دیگر خالی است
پس از خاک مرکب و بسیط عالم عناصر مراد داشته است و بیت ثالث مقول گوئی است و مصراع
ثانی آن تفسیر اول است و ضمیر دهقانیش راجع بخواجه و ضمیر احسانش و نوایش عائد بروح اعظم
است و ضمیر کمالش راجع بگیاه و یاء گیاهی برای وحدت است چون اینچنین کلمات بر صفحهٔ خاطر
احباب جا گرفت پس باید دانست که چون بکثرت زراعت کاشتن در نظر ظاهر بینان مرد را بدهقانی
منسوب میسازد و معلوم است که نسبت دهقانی نمودن بذات خواجه رحمه که مکمل اهل صفا است
بی ادبی تمام است لهذا مولوی رحمه اهل ظاهر را از نسبت دهقانی بذات خواجه منع می سازد
می فرماید که چنانکه جبرائیل علیه السلام را که فیض احسان او و عموم سریان او بهمه ممکنات شامل و کامل
است تعریف و توصیف نمودن بگیاه پروری و یک سبزه را از امکان بوجود آوردن نالایق
مذمت است همچنان خواجه را که دریای دلش از اسرار الهیه مشحون است و تمام عالم از فیض ارشاد
او ممنون است تعریف بانقدر نمودن که دهقانیش کثیر الزرع که دخل کشت را در راه خدا بیتامی
مساکین می کند بد است هذا حاصل الشارحین و محمد رضا ضمیر کمالش راهم راجع بروح
اعظم نموده ای جبرائیل که پیش ازین استعداد پیدا کردن این یک سبزه داشت اکنون
آن وصف بالقوه جبرائیل علیه السلام بالفعل بظهور آمده که سبزه را پیدا کرده است والله سبحانه اعلم
قوله بجنبش چون در آید ز ذخار موج زن جنبش در مصراع اول بضم جیم و کسر باء
مصدر است بمعنی تحرک و در ثانی مرکب است از جنب بالفتح بمعنی پهلو و از شین ضمیر که راجع
به محیط است و قطره کنایه است از تمام عالم از محیط عرش تا مرکز خاک چنانکه در بیت سابق
گفته مراقب بصیغه اسم فاعل نگاه دارنده دل از تصور ما سوی الله و دیده برهم بمعنی
پوشیده چشم سر بسر شده حال اند مترادف از فاعل بخشید و مصراع ثانی تفسیر اول است
و بیت لاحق جزاء شرط است و از آن تنگنای اند کی هست تنگنای کوچه تنگنای از وحدت

تنبیہ عدد بہ منزہ است لہذا از انداز کی ہم بر ترست چہ اگر بوحدت تنبیہ موصوف الوحدانی باشد کی
ہم منسوب گشتے فان الدرجۃ السفلی من الاعداد قلیلۃ بالنظر الی الدرجۃ العلیا و ثبت
ثانی صفت لبہ صفۃ یکی است یعنی حق سبحانہ و تعالی در مظاہر عالم جلوہ گرست ملکہ علیا یا
سریان و معیت با فراد عالم ہمہ اوست **قولہ** چو گردد قطرہ اندر بحر نا چیز بہ تمثیل است
بہ مضمون مصراع ثانی بیت سابق کہ ارتفاع توہم دو ئی است و تمیز بیا مثن مصدر تفعیل
است بمعنی جدا کردن چیزی را از چیزی و سلامتہ یا راولی اینجا بنا بر رعایۃ شعر است **قولہ**
زفقد ش دیدۂ ایام بی نور + فقد گم شدن عبارت است از فوتیدن و فی التعبیر عن الوفاۃ
بالفقد اشارۃ الی ان اولیاء اللہ تعالی لا یموتون بل ینقلون من دار الدنیا الی دار
الآخرۃ و مفہوم مبادا درین مصراع ہم ملحوظ باید داشت **قولہ** سنین عمر احرار ملک کیش +
بہ پیشش باد از دور فلک بیش + ملک کیش صفۃ احرار است و تیش بیای تازی کسر شین
اول مصدری بمعنی بسیار است و دور بالفتح حرکت و جنبش و بیش بیای تازی بمعنی زاید
ای سالہای عمر خواجہ احرار در بسیاری زاید باد از حرکت فلک ابد باد ای تا دنیا ساعت
زندہ و معمور باد چہ حرکت افلاک تا قیام مستدام است و موید این معنی است کہ در بعضی از
نسخ ادوار بصیغہ جمع واقع شدہ و بعضی از شراح لفظ پیشش بباء فارسی و فتح شین اول
تحقیق نمودہ ای عمر احرار نزد او و پیش او زیادہ باد یا عمر او کہ در پیش است و منوز تفسیر با
و نیز فرمودہ کہ تواند کہ دور فلک عبارۃ از فاء کاف باشد کہ بحساب جمل مودی عدد صد
است ای از صد زائد باد انتہی کلامہ و لام را از دور فلک خارج داشت چہ لام در وسط
است و شاید کہ دور بمعنی زمان باشد چنانکہ دور ہارون رشید گویند و زمان حیات می
خواہند ای از زمان بقا فلک زائد باد و مآلہ الی التوجیہ الاول **قولہ** مفضل در اخلاق
گرامیش + صفۃ فرزندان است ای خصوصا عمر فرزندان او زیادہ از دور فلک باد
چنان فرزندی جدا دارندہ اخلاق حمیدہ پدر خویش اند یعنی جمیع اوصاف و حمائد

خواست گفت که بجای مدح جهان شاهزاده است و در لفظ شرف اشاره لطیفه شعریه تواند شد
به تعریف عرب ای بوصف شعراء عرب موصوف باد حاصل آنکه همه شعرای جهان تعریف او کنند
و در مصراع ثانی ایهام است به آوردن الف ولام تعریف در اسم بدیع زمان چه تعریف
و با صطلاح نحویان الف ولام را گویند پس چون محلّی بلام گردد اسم بدیع الزمان معرف
باللام حاصل آید و در بعضی شروح مصراع اول بدین صورت یافته شد قوله زنانش آن
عجم از وی مشرف بود و معنی چنین فرموده ای زبان دولت در ایام حشمت او انست که اهل
عجم از وی تشریف دارند باید که زمان دولتش باعث تعریف اهل عرب گردد یعنی ممالک
عرب عجم مسخر و مستقر او شود والله سبحانه اعلم قوله دگر شهزاده کز بخت مظفر بود اشارت
بمیرزا مظفر حسین که سلطان حسین با قرار او در صغر سن ولی عهد خود کرده بود و تاج و تخت
شاهی را نامزد او کرده بود بعض الشروح قوله درم چون دید جاه و احترامش الخ مصراع
ثانی معطوف است بر قول او دید جاه الخ که جزاء شرط محذوف است ای درم چون جاه
و شوکت شهزاده را دید قبل از مروج شدن سکه شهزاده می خواست که نام نامی او بر صفحه اش
ثبت شود پس اکنون آرزوی او بحصول انجامیده است که از سکه او رواجی یافته است
و در بعضی از نسخ بجای درم فلک یافته شد و این نسخه به بیت لاحق انسب می نماید بر بنا
تقدیر جزاء شرط بیت لاحق خواهد بود حاصل معنی چنان باشد که فلک جاه و دبدبه شاهزاده
را مشاهده ساخته می خواست که از آوازه نام نامی او میدان خالی خود را پر سازد لهذا
اکنون بسبب آن مدعای سابق از صدای نام والای او میدانش پر غلغله نشاط و
مشحون انبساط گشته است و هم باید دانست که در نسخ معتمده بجای درم خرد یافته شد
پس معنی چنین باشد که خرد من چون جاه او را دید میخواست که نقشی بطریق تعویذ از نام
بر صفحه ظهور آید پس اکنون مرادش بهم رسیده که معمائی نام او بر آورده است چنانکه سنیه
قوله درین میدان که باد اخالی اندر دو فلک طاس تهی را بر فلک کرده طاس تهی عبارت

از ذات فلک نقش فاعل کرد فلک است که باد اخالی از درد جمله دعائیه است داخل در مقصود
نمی دارد ای خدا خواهد که این عالم بوجود شهزاده همیشه از درد خالی باشد معنی بیت بنابر
تقدیر آنکه در میدان عالم پیش ازین که ذات فلک از سبب عدم عشرت طاس تهی از
فرح بود پس اکنون به تولد شهزاده طاس خود را پر فرح ساخته ای شاد و خرم گشته
و طریق استخراج معمای اسم مظفر حسین آنست که خالی از درد اشارت باسقاط دال
از میدان و تهی اشارت باسقاط الف طاس و پر فرح اشارت باندختن لفظ فرح در
طاس و سین و درین میدان اشاره باندختن لفظ ظفر حسین در میان میم و ین و چون
لفظ میدان را از دال که تعریب درد است خالی کرده شود مین باقی ماند و چون لفظ طاس را
خالی از الف نموده شود طس ماند و چون فرح را در طس انداخته شود طفرحس گردد و چون
طفرحس را در مین انداخته شود مطفرحسین بطاء مهمله حاصل آید و در لفظ پر اشارت به نقطه
ظاء است چه در مقام اشارت نقطه لفظ پر و مانند آن می گویند کما لا یخفی علی من له وقوف
باصطلاح التعمیه و میان محمد اکرم می فرماید که بزم در بیت لاحق اشارت به بزم حروف
اسم مذکور است و زرین قدح اشارت به نقطه ظاء چه دور قدح بنقطه مشابه است و با
این معنی اشاره است آنچه محمد رضا فرموده که خورشید مدور است از و صورت نقطه خواسته
چه نقطه را در اصل مدور صورت صغری نویسند و زرین قدح بودن خورشید از بزم
شهزاده بدین معنی گفته است که خورشید که سلطان فلک است و در بزم ستارگان رتبه
سلطنت داشته در بزم این شهزاده محکوم و تابع باد قوله دلش چون نام دایم پر فرح
باد ای چنانکه اسم او پر فرح است که لفظ فرح درو واقع است از جمال و عشق بیان
هر یک و آشیانه وحدت عبارت از ذات بحت حق تعالی و شاهباز مظاهر کثرت
عبارت از افراد عالم که مرایا و مجالی حق اند حاصل آنکه جمال در حقیقت از اوصاف او
تعالی است که از ذات وحدت کوچیده باینجا آمده است و هکذا احوال العشق والحب

پس اگر نوائی عوارف معشوقان و محنت عاشقان راجع بجناب او است پس حسن یوسفی لمعه از لمعات
فروغ جاودانه اوست و آه دل غمگین زلیخائی شعله از شعلات اطوار عاشقانه اوست و هکذا
محمد رضا فرموده که چون مقصود از تصنیف این کتاب جمال یوسفی و عشق زلیخائی بود
لهذا مولوی رحمه اولاً بیان این معنی کند که این دو امر جلیل القدر در جهان از کجا آمده
اند قوله دران خلوت که هستی بی نشان بود الخ ظرف دران خلوت متعلق است به بیت
لاحق ای وجودی و ذاتی واحد بود دران خلوت الخ چنان وجود که از نقش اسماء و صفات
و مظاهر ایشان که افراد عالم اند ساده و معرا بود و هستی عبارت از ذات او تعالی که نزد
صوفیه صافیه حقیقت وی وجود صرف است بسقوط جمیع نسب و اعتبارات و شیون اضافات
تا بدین معنی که اعتبارات از جمله وجود مطلق اند لیکن در وی محو و مستهلک اند و این مرتبه اطلاق
و لا تعین است که خلوت و بی نشان از ان عبارت است و مصراع ثانی تفسیر اول است
ای عالم در عدم اصلی جا داشت زیرا که عالم مظهر صفات و اسماء حق است و چون اسما
و صفات را ظهوری نباشد عالم چگونه بوجود آید رضا قوله جمال مطلق از قید الخ ای جمال
آن جمال آن جمیل از قیود و تعینات و مظاهر غیبیه خارجیه مطلق و ساده بود و ظهور آن جمال
محتاج بمظهری نبود بلکه خود بخود در مرتبه علم ظاهر و هویدا بود قوله مبرا از آتش از تهمت عیب
تحجبه عیب مرتبه اطلاق و ظهور علمی حق تهمت عیب باضافه لامیه کنایه از نسبت فرزند و زن
بذات او تعالی چنانکه نصاری کرده اند و غیر ذلک من التهم یا کنایه از ظهور مظاهر غیبیه
رضا قوله نه با آئینه رویش در میانه الخ چون ایزد تعالی را شاهد گفت پس در تعبیر ذات روی
و زلف و چشم و خط و خال را بطریق تخییل یاد فرموده معنی بیت آنکه روی آن شاهد مقابل
آئینه نبود و نه مقابل و زلف او را دست شانه نکشیده بود ای نه شانه بود و نه کشیدن
و هکذا فی الابیات الآتیه حاصل آنکه ذات حق را با چیزی سریان و معیت نبود و مظاهر
همه در اطلاق وی محو بودند کذا افهم من تحریرات محمد اکرم رحمه و بدانکه مولوی رحمه در

تحفة الاحرار گل را روی آن شاهد وشمشاد را زلف او ونرگس چشم او وسبزه را خط او ذکر
آورده وشارح آن محمد رضا رضاه الله تعالی در آن مقام تفسیر حقیقت فرموده که گل مظهر
روی او است وشمشاد مظهر زلف او ونرگس مظهر چشم او وسبزه مظهر خط او است ونور رخ
زلف وچشم وخط کنایه از صفات حق اند انتهی کلامه پس بنا بر آن معنی این ابیات چنان
باشد که صفات او در مظاهر که افراد عالم اند ظهور ننموده بود بلکه صفات ومظاهر آنها
در معرفت ذات حق مستهلک بود نه وهم باید دانست که محمد رضا درین مقام از روی
زلف وطره وچشم وگل وغیره ذات حق خواسته که در مرتبه علم ظهور داشت وآرایش و
شانه وصبا وسرمه وسنبل وسبزه وخط وخال مظاهر غیبیه خواسته که در خارج موجود اند
حاصل این هر سه تقریر واحد است ونعم ما قیل + عبارتنا شتی وحسنک واحد + وانما
اطنبنا الکلام توفیقا للمرام وجمعا للکلمات الکرام + والله سبحانه اعلم قوله نوای دلبری با خویش
می ساخت + ای در مظاهر [illegible] نظر ننموده بود تا یکی از ایشان معشوق شدی ودیگری
مظهر عاشق بلکه [illegible] خود معشوق بود وخود عاشق فافهم قوله نه بسته
سنبل [illegible] صفات الیه گل است وگل عبارت از روی آن شاهد و
سبزه خط رخساره روی قوله ولی زانجا که حکم خوبرویی است + دفع است مر وهم کسی
را که گوید چون حق تعالی با وصاف مذکوره متصف بود پس ایجاد ما سوی برای چیست
انتهی ای ازین سبب مصراع ثانی بیان حکمت است وتنگ خوی یعنی ملال قوله نظر کن
لاله در کوهساران + تنظیر اول است برای اثبات مضمون بیت سابق قوله کند شق شقه
گل را صبا را تو شق بالفتح پاره کردن وشگاف وشقه بالضم والتشدید جامه پیش شکافته
خلاف [illegible] کذا فی المنتخب وگلریز بالضم وزای معجمه در آخر جامه گلدار
که بر آن نقش گلها کشیده باشد کذا فی المدار [illegible] شقه صفات
صبا را گلریز [illegible] گفتم که لالهای گوناگون …

خواجه در هر باب فرزند موجود اند تا آنکه یکی در یکی باشد و دیگری در دیگری و محمد رضا معنی
چنین فرموده که خواجه مجمع اجمال اخلاق گرامی ست و فرزندان تفصیل اخلاق او بینند والمعنی
الاول احسن و در بعضی از نسخ المفضل بضاد معجمه و با نجایی دار و کلمه از بر لفظ اخلاق و این است
بمعنی مضیبت **قوله** المفضل باد نه اخلاق گرامیش ✦ پس معنی چنین باشد که از سبب اخلاق حمیده
خواجه که در فرزندی موجود اند عمر آن فرزندان زائد و مضاعف از عمر خواجه باد **قوله**
درین زنگار گون کاخ زر اندود ✦ بهم یحیی رسوم المفضل والجود ✦ کاخ زر اندود آسمان با ستاره
ستارگاق و جمله بهم یحیی آه دعائیه ست که با اولاد خواجه رسم تفضل و علوم دینیه بر سبیل
ظاهری که انبیا را سرمایه ست وجود باطنی که فیض ارشاد در مایه ست الی یوم التناد زنده و
باقی باد و درین بیت با سامی دو فرزندان خواجه اشارتی فرموده ست یکی خواجه یحیی
دومی خواجه نظام المفضل کذا فی بعض الشروح **قوله** جهان آئینه مقصود شان باد ✦ مقصود
کنایه از ذات حق تعالی ای جهان من حیث المجموع آئینه و مظهر حق سبحانه مر ایشان را که
وحدت حقیقت را در کثرة موهومه مشاهده کنند. و مصراع ثانی تفسیر آئینه بودن جهان است
و نور قدم عبارة از تجلی ذات حق تعالی حاصل آنکه جهان ایشان را آئینه شهود باد و
این کثرت و همی مثل عوام فرزندان ش مانع از شهود مباد **قوله** موجب مدح سلطان الخ
متعلق ست مضمون جمله مدح او طیب آنکم قول سلف مدح او سبب خوش زندگانی است
و موجب امان و کامرانی محمد رضا معنی این قول را چنین فرموده که هر که تعریف شاه کند از
غضب سلطان و متعلقانش در امان آید یا بدین معنی که چون مدح اولی الامر از محامد ست
بدان سبب از حوادث زمان در امان باشد **قوله** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ✦ کلمه چه
در اصل وضع بمعنی استفهام ست و عند التکرار یستعمل للاستواء کما لا یخفی علی من تتبع کلام
الفصحاء و نیز در الطبه ست بمعنی سست حاصل ابیات آنکه تمام جهان با ارواح و ابدان
یک شخص ست مسمی باسم عالم و چشم آن طائفه انسان ست و مردمک آن شخص مذکور

سلطان چو عین باقرست ای اشرف الاشراف است و روشنے تمام جہان بوجود او ست چه
نا بودن سلاطین موجب خرابی عالم است و محمد رضا معنے ارواح ذی ارواح و اجسام
غیر ذی ارواح و اجسام غیر ذی ارواح کرده است و انسان اول بهمزه مکسوره و ثانی بهمزه مفتوحه
بمعنی مردمک باید خواند قوله چو عین باصره انسان روشن + باصره صفة موضحه عین است چه لفظ
چه لفظ عین مشترک است در معانی عدیده پس در عین اراده چشم بلفظ باصره موصوف سازند
و هنگام اراده چشمه آب بلفظ جاریه موصوف کنندش و هکذا انسان روشن صفت ثانیه عین است
و جهان مردمی بیای مصدری بمعنے بسیار کریم صفة مقدم سلطان و طاق جای خمیده
کنایه از فلک و مینا بالکسر فیروزه کذا فی المدار قوله دو چشم آدمیت روست بینا
الخ آدمیت و آداب جمیله را شخصے قرار داده می گوید که روشنے آداب و اخلاق انسان
و رونق آن بوجود سلطان است قوله توانائی از و یافت چه چشم نے مردمک بیمار صفعت
میباشد رضا قوله فلک صد چشم دارد و بره او صد چشم براه داشتن عبارة از کمال
انتظار کشیدن است و ایراد صد چشم ایهام بستارگان و چشم را منزل گاه ساختن کنایه
از مکرم و معزز داشتن است چنانکه مر عزیزان را گویند بیا در چشم من نشین و در شرح قدیم لفظ
جسم در مصراع ثانی بجیم مکسوره و سین مهمله بمعنے بتن نگاشته ای آسمان لب منتظر راه سلطان
است که آمده ذات مرا مسکن خود سازد که لایق سکونت عالم سفلی نیست قوله بوی اوست
گلشن خاک آدم + چه از ولد نیک احتی مردگان میرسد و محمد رضا گوید که خاک آدم عبارت
از ذات آدم است از اخلاق حمیده شاه ذات آدم گلشن است ای آدم بوجود او فخر می کند
و خوش می شود که فرزند من باین چنین صفات موصوف است قوله بحسن خلق و لطف خلق
بی قیل + بود یوسف درین مصر فلک نیل + خلق اول بضم خاء خوی و عادت و ثانی
بفتح آن صورت و طلعت بی قیل بلا خلاف جدی و مصر کنایه از عالم است و فلک نیل صفة
مصر است ای سلطان از سبب حسن اخلاق و جمال صورت و طلعت یوسف ثانی است در مصر

عالم جانش مصر که نیل فلک استسقا پس می برد که یعقوب فلک عاشق مفتون او شود یعقوب
بمعنی عاشقی نیست در مثنوی آوردن حاصل کردن زکف بیان بحر است از هر انگشت است آن
فرجهای انگشتان محمد رضا و نبرد انا مخفی نیست که انگشتان را بجز واتها رجوبار به قدر نشاء
نیست پس احتیاج بحذف مضاف نیست چه پهنای کف صورت بحر دارد و سر انگشت صورت
جوبار از وی دارد قوله ز دستش ابر و یم هستند از آن کم * خروشان باشد ابر و کف زنان
یم * چه یم دریای عظیم و لفظ از آن و معنی از کم مؤخر است و این تاخیر را التعقید لفظی خوانند که
بسبب آن در فهم معانی گره می افتد ای از دست سلطان ابر و دریای اعظم در جود و
احسان کم هستند پس از جهت حسرت و افسوس ابر در خروش است و دریا کف زنان در جوش
قوله مژده لمعه از زرفشان تیغ * همزه لمعه برای وحدت است و زرفشان بمعنی مرصع به زر صفت
مقدم تیغ است و روشن شدن جهان به تیغ بادشاه بدین معنی است که کسی بد نگاه از هیبت
تیغ او بکس ظلم و تعدی میسر نماند و هر کس در امن و امان است و بیت لاحق ترقی است از تشبیه
کردن برق بنمایش شمشیر شاه ای لمعان تیغ او را برق توان گفت چه برق را دوام
نباشد و بقا از تیغ او ای برق تیغ او جدا نشود قوله بقای او فنای تیرگی هاست * ای
بقا برق تیغ او موجب انهدام ظلمات کفر و بدعت و ویرانی و ظلم است و مصراع ثانی علت
اوست قوله ز عدلش او بوقت خواب شبگیر * کند قطع از پلنگ خفته نخچیر * شبگیر آخر شب که خواب
بسیار آرد نخچیر شکار یعنی دشته و قطع بالفتح بساط شطرنج کذا فی المدار نخچیر فاعل کند و قطع
مفعول آن و از پلنگ بیان قطع است و پیدا است که پلنگ را به بساط شطرنج مشابهت تمام است
و در بیت لاحق از پیش میش کوهی خواسته که بسته رش دنبی نماند و دم او را پالش توان گفت
و پالش بمعنی بالنگی و تکیه و لفظ دم با وقف باید خواند نه باضافه او بسوی میش و پلنگ
عاید بگرگ و فاعل شد میش است حاصل مبین آنکه از برکت عدل سلطان عادل نوا
و بهائم از درندگان هراس نمیدارند و درندگان در پی آزار ایشان نیستند فلما

والتشدید قلاده آهنی کذا فی المدار و چنگل باز را بآن قلاده آهنی مشابهت تمام است قوله
بود زاندیشهٔ نا ایمنی پاک ؛ ای کمین گاه قطاع الطریق بی باک که سابقا از خوف نا ایمنی
پر بود الحال پاک و خالی است چون مهر انور چنانکه مهر طشت زر را که عبارت از جرم اوست از
مشرق بمغرب پای رود قوله نیارد هیچ عور از درع پرهیز ؛ نیارد ای نتواند و عور برهنه و
عور از درع پرهیز مرکب بمعنی دزد ناپرهیزگار که از لباس تقوی و پرهیزگاری برهنه است
و تیز نگریستن عبارت از قصد غارت است قوله خدا و ندا به پیران جوان بخت ؛ الف خداوندا
ندا را آمده است و با در به پیران برای استعانت ای به برکت پیران جوان بخت و مشایخ نقشبندیه
که قوی طالع اند و از دولت ظاهری و باطنی جوان بخت اند و کاف در مصراع ثانی در خاصه
است قوله تا هست آسمان چتر زنخ ای چتر و تخت خلایق ای تا قیام ساعت و چتر و تخت
گفتن آسمان و زمین را بمناسبت بیت لاحق است که مقصود بالندا و الدعا است و شین
شاهیش مضاف الیه یا رب است و شین آهیش مضاف الیه تارک و هر دو عائد اند بشاه یعنی
از برکت بزرگان تا قیام ساعت دولت و سلطنت او را ارزانی فرما و در بیت ثالث لفظ
باد در الملحوظ باید داشت ای تا قیام ساعت فلک چاپلوسی و خوشامد او کناد یعنی گردش
فلک مساعد کام او باد و زمین خاکبوسی و تواضع او کناد ای با اهل عالم از که و مه محکوم و منقاد
او باد قوله خراب آباد عالم باد معمور ؛ خراب آباد مرکب بمعنی ویرانه مضاف است بعالم قوله
زمانرا تاج سر نام بدیعش ؛ اهل زمان را نام نامی او تاج سر ای موجب زیب است و درین
بیت اسم شاهزاده میرزا بدیع الزمان بطریق تعمیه اشارت نموده است چه اگر لفظ بدیع بر سر لفظ
زمان نهاده شود بدیع زمان بدون الف و نام شریف حاصل آید قوله زبان دان عجم از وی
مشرف ؛ به تعریف عرب باد امعرف ؛ زبان دان شاعر و زبان عجم کنایه از ذات مولوی
قدس سره است از وی مشرف ای از تعریف و توصیف او تشریف یافته است آری توصیف قدر
شاهزاده از وی پیش نگشته بلکه از توصیف او قدر مادح و شاعر افزوده است چه در عالم

خواهند گفت

او بتکلف لذا قاله محمد اکرم وشاید که باعتبار الوان مختلفه خارا گفته باشد و محمد رضا گلریز
صفه شفته گفته و مجموعه موصوف با صفه مضاف ست بخارا و حاصل هر دو واحد ست چه
اضافه شفته بخارا بیانیه ست فافهم حق فرماید که خارا گویا چادر گلدار لاله ست اللی در زیر آن
محجوب ست پس به هنگام بهار آن چادر را شگافته سر بیرون زند و جمال خود را ظاهر
سازد و بعضی شارحان فرموده شاید که معنی گلریز چنان نموده شود ای شفته خارا که در
بهار از و گلها می ریزد و نیز گفته توانند که گل بکسر کاف بمعنی خاک باشد و زیر بتقدیم زا
معجمه ای لاله پاره خاک را که در زیر سنگ خارا باشد بشگافد و سر بیرون زند قوله تا چون
معنی اندر خاطر افتد * تنظیر ثانی ست برای اثبات مضمون مذکور و مصراع ثانی صفت
معنی ست قوله برون زد خیمه ز اقلیم تقدس * تجلی کرد بر آفاق و انفس * تفسیر مصراع
ثانی ست از بیت سابق خیمه برون زدن بمعنی کوچیدن و ظاهر شدن و فاعل زد حسن
ازلی ست و اقلیم تقدس ذات بحت حق تعالی که حسن او بمرتبه لاتعین از قیود و تعینات
مطلق و مقدس بود و آفاق بمعنی کرانهای آسمان و اطراف کنایه ست از تجلی و مظاهر
ذات که بمناسبت اقلیم آنها را بآفاق تعبیر نموده چنانکه در چنین تعبیر ذات بحت ببحر محیط
آنها را بکنار تعبیر می سازند چنانکه خود فرموده در تحفه نور بسیطی و غبار بیتانه * بحر محیطی
و کناریت نه * نیست کناریت ولی صد هزار * گوهرت از موج فتد بر کنار * و انفس
از قبیل عطف خاص ست بر عام چه عالم نزد اهل طائفه علیه بر دو قسم ست عالم جبروت
که عالم صفات ست و بر وی اسم غیریت اطلاق نمی کنند بلکه صفات نه عین حق اند و نه
غیر آن و عالم حدثان که بر وی نام غیریت اطلاق می کنند و آن دو قسم ست
یکی عالم لطیف یعنی مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح ست یعنی نفوس ناطقه
بشریه چه متعلقه با بدان و چه مفارقه از آن و عقول یعنی ملائکه کروبیه و نفوس یعنی
ملائکه سماویه و غیر هم و دوم عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام ست و اجسام

محیط عرش تا مرکز خاک کذا فی شرح جام جہان نمای ونکتہ در عطف مذکور تنبیہ است بر آنکہ
کمال ظہور وتجلی حسن حقیقی در عالم حدثان است نہ در عالم جبروت کہ صفات در آنجا از ذات جدا
نیست وتخصیص نفوس از عالم حدثان بنابر تقدم نفوس است و احباد واللہ سبحانہ اعلم
محمد رضا النفس جمع نفس بمعنی شخص وکالبد آدمی وجز آن گفتہ ومراد از وی مطلق ذات
داشتہ چہ علوی وچہ سفلی وآئینہ در بیت لاحق ہم از مظاہر عبارات است در روی بیار عظمت
بمعنے ظہور تام وآن بیت اجمال است وابیات لاحقہ تفصیل آن از دای از حسن ازل یکبارہ
نور بر عالم علوی وسفلی بتافت جون فلک ای چنانکہ فلک از مطالعہ جمال حق تعالی مفتون
وگشتہ است قولہ زغواصان این بحر فلک فلک + بحر کنایہ از دنیا وفلک ثانی بضم فا و
سکون لام بمعنے کشتی است وفلک فلک صفۃ بحر است وغواصان عبارۃ از اہل عرفان
چہ انبیا وچہ اولیا وچہ ملایک کہ در دنیا آمد ورفت دارند ای اہل عرفان جمال او تعالی
مطالعہ نمودہ القتضای تعجب سبے فرمایند قولہ ازان لمعہ فروغی بر گل افتاد + ای ازان
لمعہ کہ بر عالم سفلی وعلوی تافتہ بود ویاء فروغی برای وحدۃ است ویاء شوری برای
عظمت است حاصل آنکہ گل مظہر جمال گشتہ وبلبل مظہر عشق وہکذا حال بواقی المظاہر قولہ
برون آورد نیلو فر سر از آب + نیلو فر رستنی است کہ در آب بروید واو آفتاب پرست نیز گویند
کہ او عاشق آفتاب است بہندش کنول نامند سر برون آوردن از شوق دل بر جستن قولہ
بہر مویش زمجنون خواست سیلی + شین دلیش راجع بحق سبحانہ وشین مویش جاید لیلی
ویا بہر مویش برای مقابلہ است وفیہ اشارۃ الی کمال المجنون فی العشق من سائر العشاق
ولیلی بیاء معروف وسیلی بیاء مجہول وقافیہ مجہول با معروف در کلام شعرا شایع ذایع
است شکر ریز مصدر بمعنے شکر ریختن وگفتار شیرین کردن قولہ دل از پرویز برد و
جان ز فرہاد + پرویز بوزن سر جنبر نام شاہی شوہر شیرین کہ او را خسرو پرویز ہم گفتندی
واو بعشق شیرین مشہور است کذا فی المدار وحاصل کشاد و بر ذات حق تعالی است

دل پایبر و نیز جان بافرہاد بہ نہایت واقع نموده چه فرہاد در عشق شیرین جان فشانی نموده
است و نیز بعشق او دل از دست داده بود قوله سر از جیب مہ کنعان بر آورد + فاعل بر آورد
او الله تعالی شانه و از جیب سر جیب سر بر آوردن ظاہر شدن و ذکر جیب بمناسبت پیراہن
یوسف رحمہ گفته و مار بالفتح ہلاک و ہلاک ساختن و کلمه را علامت مااضافته جان است بزلیخا ای جان زلیخا
ای ذات یوسف را مظہر نام خود ساخت و زلیخا را بعشق خود ہلاک گردانید و درین بیت ہم
بجان فشانی زلیخا در عشق یوسف علیه السلام اشاره نموده است چنانکه در آخر کتاب خواہد آمد قوله
بہر پرده که بینی پردگی اوست + پرده کنایت از معشوقان عالم چنانکه پردگی پرده نشین
قضا جنبان باعث دل پردگی شیفته و مبتلا گردانیدن و بیت لاحق تفریعی است بر بیت
ایما چون باعث ابتلای ہر دل او تعالی است پس آن دل که مفتون خوبان واقعی است
فی الحقیقه مفتون او تعالی است خواه داند و خواه نداند اول اشاره به پاکبازانی که حسن
مطلق را در قیود مظاہر مطالعه سازند و ثانی اشاره بگرفتارانیکه بحسن صوری گرفتار
و از معنی غافل اند کذا قاله المولوی عبد الغنی شرحه العارفیة قوله ہلا تا غلطی تا نگوئی + که
از ما عاشقی واز وی نکوئی + ہلا کلمه تنبیه و تا بمعنے زنہار و نکوئی در مصراع ثانی بکسر نون
وکاف تازی بمعنی معشوقی باید دانست که مقصود درین داستان بیان این دو امر بود که
جمال ہم وصف حق است و عشق ہم صفت او که در مظاہر عالم آرام گیر شده اند چنانکه از عنوان
این داستان ہویدا است و چون از ابیات سابقه چنین مفہوم گشته که جمال خوبان جہان
فی الحقیقه جمال او تعالی است که مر عاشقان عالم را فریفته خود گردانیده است پس جمال
و معشوقی وصف حق تعالی باشد و محبت و عاشقی وصف ما عاشقان شد و این خلاف
مقصود مذکور است لہذا مولوی رحمه سامعه را متنبه می سازد و می فرماید که ای فلان
آگاه باش و غلط نخوری و زنہار بغفلت بر زبان نیاری که معشوقی وصف او است
و عاشقی وصف ما قوله که ہمچون نیکوئی عشق ستوده + علة نا گفتن قول مذکور است

ونیکوئی معشوقی ستوده ای پاک از غرض نفس که عشق آلوده بغرض نیست کذا فی الشرح القدیم
و اظهر آن ست که ستوده بمعنی مذکور باشد که در ابیات سابقه ذکر آن نموده ست چون عشق
بلبل و پروانه و نیلوفر و بید و فرهاد و غیرهم و خطاب تو در مصراع ثانی علی العموم است
حاصل آنکه چنانکه معشوقان عالم مظهر معشوقی اویند آنچنان عاشقان جهان مظهر عاشقی
اویند فثبت المطلوب لکل جزئیه قوله تو بی آئینه او آئینه آرای ٭ آئینه و مظهر معشوقی و عاشقی
ومظاهر را پوشیده باین معنی گفته که نظر ناظر بر عکس وی می باشد نه در آئینه پس آئینه پوشیده
ست وشاهد غیب ظاهر دران رضا قوله چو نیکو بنگری آئینه هم اوست ٭ ترقی ست از نسق
وانتقال بمسئله وحدت که همه اوست ای چون بچشم حق الیقین در عالم بنگری و بامعان نظر
تامل کنی خواهی یافت که ظاهر و مظهر نهان و آشکارا همه اوست زیرا که وجود مظهر نظهور ظاهر
ست پس اگر ظاهر در مظهر ظهور نفرماید مظهر معدوم شود رضا و ترقی بنا بر آن ست که مستفاد
از ما سبق معیت حق تعالی بود با فراد عالم و ظهور وی در ایشان و معلوم ست که در معیت و ظهور
مذکور اثنینیت و تغایر باقی باشد پس این دوئی و همی را سلب ساخت و فرمود که نسبت
بمنتسبین همه اوست قوله من و تو در میان کاری نداریم ٭ من و تو عبارت از طائفه
تعینات کاری نداریم چه فی الحقیقة وجود آن مطلق را است که در مظاهر متعین گشته پس هرچه
بغیر او در نظر ما می آید این بیهوده پندار و گمان و وهم ست که تحقق ندارد قوله خمش کاین قصه
پایانی ندارد ٭ خطاب بذات خود و قصه کنایه از مسئله وحدت و پایان نداشتن مشکل بودن
ست چه در بیان این مسئله دلها سر مبیزند زیرا که از متکلم و مخاطب ناگزیر ست قوله همان
بهتر که ما در عشق پیچیم ٭ بعضی شراح فرموده که ازین بیت معلوم توانند شد که مولوی رحمه ذکر
آمدن برادران یوسف علیه در مصر و باز رفتن ایشان بکنعان و باز آمدن و آوردن یعقوب
علیه السلام را بنا بر آن فروگذاشته که این حکایات را بعشق تعلق نبود قوله نخل بیان الخ
ای بیان فضیلت عشق گویا نخلی ست و سبب آغاز نظم کتاب شاخچه اوست ای اکثر

ابیات این داستان هفتاد و به فضیلت عشق است و دو سه بیت بعد از آخر در باب سبب نظم کتاب
خواهد فرمود و ادراج لفظ آغاز بنا بر آن است که ذکر سبب نظم کتاب بتمامه در داستان لاحق
است. **قوله** دلی فارغ ز درد عشق دل نیست + آنچه ای آن دل که از درد عشق خالی است دل نیست
بلکه شکل صنوبری است بی معنی و کذا آدمی بی عشق تصویر است از آب و گل بیجان **قوله** که باشد
عالم خویش عالم عشق + خبر مقدم است به مبتدا و باشد رابطه است ای عالم عشق با خویش عالم
است **قوله** اسیر عشق شو تا آزاد باشی + ای بند عشق عین آزادی است و هم آن شیخ سعدی
سعدی فرماید ؎ اسیرش نخواهد رهائی ز بند + شکارش نجوید خلاص از کمند + **قوله** دگر
افسردگی و خود پرستی + و ما عدای عشق افسردگی و خود پرستی است محمد اکرم و تواند که
معنی چنین باشد که گرمی چیزی دیگر است و افسردگی چیزی دیگر و نیز مستی دیگر است و خود پرستی دیگر آنکه
و حاصل آنکه خاصه عشق بخشیدن گرمی و مستی است و بیرون کشیدن افسردگی و خود پرستی
قوله که او را در دو عالم نام بردی + که معنی کدام و اشارت بآنکه مجنون بهر دو جهان بعشق
لیلی معروف چنانکه آورده اند که روز قیامت مدعیان عشق حق تعالی از مجنون انفعال
خواهند یافت که لیلی را بر یک کرانه دوزخ باستانند و مجنون را از کرانه دیگر آرند چون
نظر مجنون بر جمال لیلی افتد خواهد که بر دوزخ قدم زده به لیلی برسد بمجرد این قصد آتش
دوزخ فرو رود و نعره زند که حرارت آتش این کس مرا می سوزد ؎ چنان آتش از دل
فروزان شده + که آتش بدوزخ فروزان شده + شرح محی الدین بر سکندرنامه و حمید صفا
گفته که جمله معشوقان عالم را بر یک کرانه دوزخ استاده کنند و مر عاشقان را بکرانه دیگر
آورده گویند که ایشانند معشوقان شما این مجنون بی باکانه در دوزخ عبور کرده بلیلی خواهد
رسید و عشاق دیگر از خوف شعلهای آتش نتوانند که بمطلب خود ها برسند **قوله** کز آن
بر حقیقت کارسازی است + بآین معنی که چون سخنی با مجاز خو پذیر شود و صفائی
حاصل کند در راه حقیقت بسهولت سلوک و از سختی با روی خفته نشود در رضا و قدر و ر د

المجاز قنطرة الحقیقه و بیت لاحق متمثل ست و تا ذو معنیین ست قوله که باشند در سلوکش
دستگیری + شد بمعنی رفت و یا رپیری برای وحدت یا عظمت و یا ر دستگیری برای عظمت
ست و سلوک قطع تعینات کثرة و بوحدت رسیدن و یا ازجا شدن بمعنی لغزیدن قوله
ولی باید که در صورت ثانی + مقوله مولوی باشد علیها الرحمه الجلیله قوله چو دایه مشک من
بی ناف دیده + بدانکه نسخ درین مقام مختلف اند در بعضی لفظ مشک بر ناف بلا مقدم
افتاده ست و شارح قدیم و محمد اکرم رحمه این نسخه را اختیار نموده اند و معنی بدین نمط
فرموده اندکه چون دایه مشک راکه کنایه از وجود من ست بی ناف دیده ای از شکم مادر
برون آمده دید حاصل آنکه دایه وقت تولد من ناف مرا بدعا رعشق بریده ست و مقرر
عرف ست که هرچه دایه در حین ناف بری درباب ولد یاد کند آن یاد کرده روزی ولد گردد
و در بعضی بتقدیم ناف بر مشک واقع شده و شارح دیگر همین نسخه پسند نموده از ناف وجود
مولوی و از مشک عشق مراد داشته ای دایه در اول خلقت مرا خالی از عشق گمان
برد و بوی عشق از ذات من استشمام نموده لهذا به تیغ عشق نافم برید تا از زخم عشق درین
مرتبه هم خالی نباشم و محمد رضا نسخه اولی اختیار کرده لیکن لفظ نافه بها نوشته و از
نافه همان شکم مادر خواسته گفته که ایراد مشک و نافه و ناف از صفت ست و اضافه تیغ
عاشقی را لامیه گفته ای تیغی که خاص ست بعشق قوله به پیری و جوانی نیست چون عشق
و مدبر من و ما وم این فسون عشق + از ینجا بیان سبب آغاز نظم کتاب ست به پیری
متعلق ست بمحذوف که لفظ مربوط ست و مصراع اول شرط و ثانی جزا ر آن ای چون
عشق با یام پیری و هنگام جوانی مرا بود و مقید نسبت ای در هر دو یکسان ست لهذا
از جانب عشق مراد هر زمان این ندا میرسد که ای جامی چون در عشق به پیری رسیده
الخ و ندای مذکور را افسون بنا بر آن فرموده که در اجابت این ندا مولوی رحمه را
اختیاری نیست بلکه ندا در ذات او مثل افسون مؤثر گشته و او را منقاد خود گردانیده دل جانی

قوله چو از عشق این صدا آمد بگوشم + باستقبال بیرون رفت هوشم + و این بیت لاحقه بیان این
افسون است کذا فهم من شرح القدیم سبک روح بفتح را مهمله بمعنی ظرافت و دانشمندی کذا فی
المدار و محمد اکرم بمعنی شتابی گفته و انسب بسیاق الکلام معنی اول است و حاصلش اینست
که هر دم عشق مرا بدین باعث می شود که چون همه عمر تو در عشق بسر آمده پس اکنون در حالة
پیری خیال مکن که اکنون وقت عشق نیست بلکه دانشی کن و خاتمه عمر خود در عشق ساز و کتابی
در عشق تصنیف کن که از تو نشانی در جهان باقی ماند و تو سحر آوری نظر بمصنفات سابقه
خود گفته قوله که نخل میوه تحقیق بخشد + نخل کنایه از ذات مولوی و فاعل بخشد است و میوه
تحقیق مفعول آن قوله کنم از سوز دل آن نکته رانی + که سوزد عقل سخت نکته دانی + این بیت
جزا شرط سابق ای حکایات غریبه عشق را از سوز دل چنان بیان کنیم که عقول سامعان
بعد استماع آن نکته دانی و ادراک سرائر را بسوزد حاصل آنکه حکایات سوزناک در البیان
انشای تمام بخشد هذا المعنی هو المناسب بالبیت اللاحق و هکذا یفهم من تحریر محمد رضا و محمد اکرم
سوزد بمعنی لازم مع گفته ای چنان نکات غریبه لطائف عجیبه در نظم آورم که عقل از دریافت
آن بعبه رخت ادراک خود سوخته گردد ای عاجز شود و هو الله سبحانه اعلم قوله دسته گل از چمن
فضائل الخ ای فضیلت های سخن یک باغ است و فضائل مذکوره این داستان یک دسته
گل است از وی و مقرر است که گلها را دسته ساخته رشته می پیچند که پراگنده نشوند و در تعبیر
مذکور اشارت بکثرت فضائل سخن است که مذکور بدین داستان از وی اقل قلیل است قوله سخن دیباچه
دیوان عشق است + سخن نوباوه بستان عشق است + دیوان عشق و بستان عشق باضافت
بیانیه دیباچه بجیم پارسی خلاصه هر شی و آغاز کتاب که آن هم خلاصه کتاب میباشد نوباوه
میوه که اول رسیده که بتحفه می برند و بمعنی چیزی عجیب کذا فی المدار حاصل آنکه عجائب
و غرائب عشق بسیار و بیشمار اند چنانکه آه و سوز و فراق و اشتیاق و غیر ذالک اما سخن
خلاصه و مغز او است چه سخن موضح اوا سرار و غوامض عشق است نمی بینی که عشاق جهان

چه نکات و لطائف بیان سازند کذا فهم من تحریر محمد اکرم و شرح الفقدام و محمد رضا فرموده که
سخن آغاز کتاب عشق است چه اول عشق همین سخن است که یکی شخصی حسن شنیده عاشق او
شود و نیز سخن تازه میوهٔ باغ است چه اگر کسی از جانب معشوق سخن بعاشق رساند آن سخن
مثل نوباوهٔ عزیز تر می نماید عاشق را والله سبحانه اعلم و معنی بیت لاحق آنست که خرده
دان را بجز سخن عجیب یادگاری نیست چه اگر دانشوری سخن نگوید از دانش او خبر نتوان یافت
و اهل جهان بجز تالیف سخن غریب نشانی نیست چه تصانیف متقدمین از ایشان یادگاری
در جهان مانده است و محمد رضا گفته که سخن معنی و لفظ هر دو را شامل است پس معنی سخن خاص
است و لفظ یادگار جهان خاص قوله چنین گوید سخندان الخ ای مرد عالم که از سخن زیاد
ای از لفظ کن که امرست مراعیان ثابته را به بیرون آمدن از وجود علمی بسوی وجود خارجی
رضا قوله سخن از کاف و نون دم بر قلم زد + ای سخن الهی که امر کن است قلم ازلی آفریده است
و قلم بر صفحهٔ موجودات که لوح محفوظ است نوشت آنچه درخواست ایزد بود و بیت لاحق اعادهٔ این
مضمون است به تخییل شعری قاف همان قلم چه طریق شعراست که اول لفظی حرفی بر آورده
مضاف بآن کرده اراده آن لفظ کنند از آن کاف ای کن فوارهٔ وجود عبارت است
از ذات قلم رضا قوله جهان با نشان که در بالا و پستند + ای عالم علوی و سفلی خواه از قبیله
ذوات موجودات باشد و خواه از قبیله صفات آنها همه از رقوم آن قلم ازلی هستند قوله چو
زان جوشش کند لب نکته رانی + گلی باشد ز گلزار معانی + لب ای لب متکلم و گلزار معانی
دل متکلم که در وی مضامین و معانی اندراج دارند حاصل آنکه مضمون از مضامین قوه که قلم
ازلی که در دل متکلم واقع است یک گل است که در حین بیان قوت ناطقه او را از گلزار خاطر
متکلم بیرون آید پس آن مضمون ملفوظ را بر در گوش سامع گذر می افتد و هوش سامع
از آمدن آن سخن مدهوش می افتد از سبب مشاهده خوبی ریش خاطر سامع باستقبال آن سخن
بیرون آمده او را تنگ در بر گیرد پس آن سخن از آرام گرفتن بدل سامع موجب نشاط و خورسندی

یا موجب اندوه و دل تنگی یعنی شود چه آن سخن از دو قسم خواهد بود یا اندوه خیز باشد یا نشاط انگیز
و اینجا حاصل الابیات انجمن و محمد رضا گلگذار معانی باضافت بیانیه گفته و گلگذار کنایه از حقایق نکته ها
دانسته ای چون لب عزم بیان مکتوبات کند که جوش کردن فواره قلم بیرون آمده اندیشه مکنونات
گلی است از گلگذار الخ قوله چو این ساعت ای بهیم از وی + ازینجا بیان اتمام نظم کتاب است
نشان صفت و دامن چیدن ترک دادن گلی چون این صفت و فعل حق را که خندانیدن است از
سخن می بینم ای هر و فی التحقیق صفت و کار حق است اما بسبب ضعف پیری از سخن هویدا می شود پس خدا
نخواهد که سخن گفتن را ترک دهم قوله پرافشانی اکنون نشد کم گیرم + پرافشانی آنکه طایر از ضعف
بال خویش [illegible] در هوا اندازد و بر زمین پرنده میرود که مندش بیت کهروری نامند معنی آنکه در
[illegible] بحد ضعف رسیده ام اکنون تصنیف این کتاب بیت کهروری دانسته خود
[illegible] ام ای اکنون در حالت پیری اندکی قوت که مانده است بر این کتاب صرف کنم محمد اکرم
شارح قدیم لفظ پیر بر وزن گیر نوشته و گفته که پیرافشانی کار عظیم را گویند که در وقت پیری
آخر کار ها باشد و محمد رضا بمعنی پیر و ضعیف و الله سبحانه اعلم قوله شیرینی نشانم خسرو نوید
شیرین بیا و وحدت و از شیرین یوسف علیه السلام و از خسرو زلیخا مراد است معنی بیت آنکه قصه
شیرین و خسرو و پرویز که از تصانیف نظام الدین گنجوی است از مرور ایام و انقضای عهد
بعهد کهن گشته که کسی او را نمی خواند و گفتگوی عشق از جهان برخواسته لهذا بمقابله معشوقه
دیگر عاشقه دیگر از سر نو بنشانم و بیان عشق وی کنم و سر آمد در مصراع اول بمعنی بنهایت رسیده
کهنه گشته است و در مصراع ثانی بمعنی سردار و معشوق و قصه لیلی و مجنون از تصانیف نظام الدین
است و محمد رضا سر آمد ثانی را بمعنی قصه گفته و فرموده که کهن شدن این دو قصه بنابر آن است
که بیشتر در نظم آمده است و گفته را باز گفتن موجب ملال است لهذا من جامی آنها را بیان نمیسازم
چون طوطی الخ و خا اسم فاعل از خائیدن ای قصه حسن یوسف علیه السلام و عشق زلیخا چنان
شیرین است که طوطی طبع من از آن شکر خوار است قوله با حسن و چه بزان خواهم سخن راندن ای

بتفصیل و تطبیق روایات صحیحه در ایراد تمثیلات و کنایات و استعارات شائسته ادا خواهم نمود
کذا فی الشرح القدیم و در وجه احسن القصص بودن این قصه اقاویل بسیار اند از تفاسیر باید جست
قوله امکان مدخل ای قدرت دخول محمد رضا قوله وگر خود گوی انداز است مانند بخواهی
بایراد کلمات فصیحه و قسم و تاکید و غیر ذلک قوله جمال مه بجز ناکاستن نیست این تمثیل است
بر مصراع اول و ناکاستن بمعنی تمامیت ای چنانکه خوبی ماه در تمامیت که در شب چهاردهم
او را حاصل آید همچنان خوبی سخن در صدق است بعض شروح قوله بصنعت گر بیارائی دروغ
صنعت عبارة از تلازم شعری و تجانس کلمات و غرابت اسلوب و غیر ذلک من المحسنات
البیانیه والبدیعیه و یار دروغی و فروغی براهی تنکیر است قوله زخور بر آسمان زرین
علم زد علم بر آسمان زدن تمام ظهور نمودن و از خور بیان زرین علم است قوله رخی
را گلگونه باید گلگونه سرخی که زنان بر رخ بمالند تا سرخی رخسار بیفزاید و آنرا غوفه
و غازه و غجازه نیز گویند مدار تیره حالی سیاه رنگی قوله ز اول یوسف ثانیش خوانند
این بیت تعلیل بیت سابق است ای در حین مبالغه نمودن در حسن آن کس که در حسن ثانی
باشد او را نظیر یوسف او یوسف ثانی خوانند و گویند که این کس در حسن چنان است که احد است
که او را یوسف ثانی توان گفت پس این کلام دلالت واضحه دارد بر اینکه یوسف اول از
همه محبوبان در جمال زائد بود قوله بهر نقدی کز ایشان خرج سازم کز ایشان ای از
حسن یوسف و عشق زلیخا بیان کنم و حکمت دانش و نکت لطیفه و صنایع شعریه و حکمت
بیان تازه گنجست قوله نتابد نامه سان بر روی من پشت پشت بر روی تافتن کنایه
از فراموش ساختن ای مطالعه کتاب من دعای خیر فرماید و فراموش نسازد مقرر است که وقت
پیچیدن نامه پشت نامه بر روی آن می آید و انگشت بر حرف سائیدن عیب جستن محمد رضا
پشت گردانیدن و انگشت سائیدن هر دو را بمعنی اعراض گفته ای از کتاب من رو
نگرداند بلکه کتابم را بحسن خلق خود قبول کند و از مطالعه آن جاشنی گیرد نه آنکه او را

از نظر دور انداز و اعراض از رزد و واو و بالف زائده مثل شتاشتاب رواروه هزاهز و
امثال ذلک بعضی دور تر محمد اکرم رحمه در معنی بیت چنان می فرماید که اگر خطای بیند بمکافات
دور تر از من است از تامل بسیار ظاهر شود و باید که از ان خطا در گذر د و شاید که معنی چنین باشد
خطائی بیند که از امکان دور تر بی تامل ظاهر باشد و در بعضی نسخ چنانکه در شرح محمد رضا
هم است مصراع مذکور چنین واقع شده قوله شد دوزد دیده گر بیند خطائی + دیده دوختن ناظر ما
ساختن عیب پس قوله شمع جمال یوسفی را در شبستان غیب افروختن + شبستان غیب
کنایه از عالم ارواح و غیب شئ غیر مرئی را گویند و غیر مرئی در وقت تصور تاریک
می نماید اگر چه فی الحقیقه تاریک نبود و چون عالم ارواح مرئی نیست لهذا او را شبستان فرموده
کذا فی الشرح القدیم و افروختن شمع جمال یوسف در وی کنایه از بیان جمال او ست بر تجلیهم
روحانی و سوختن پروانه دل آدم را مشاهده فروغ آن کنایه از بیان مفتونی آدم است
بر جمال یوسف عم در آن مرتبه قوله گهرسنجان دریای معانی + ورق خوانان حی آسمانی
گهرسنجان و ورق خوانان عبارت از اهل معرفت و دریای معانی عالم غیب و حی
آسمانی صحایف پیشین قوله چو تاریخ جهان کردند آغاز + ای اهل اند تاریخ عالم آغاز نمودند
که ایجاد عالم باین طور بود ای صحایف پیشین را مطالعه کرده حقایق ماضیه را بمردم نقل کرده
دادند و منشا روایات آن اولیا هستند که بزبان پیغمبران بودند و بعد از ان هر یک از دیگری
نقل کرده تا بحدیکه باستماع مولوی رحمه رسیده است کذا فی الشرح القدیم و نزد راسد که از گهرسنجان
مورخان علی الاطلاق و از ورق خوانان مفسران مراد داری قوله بروشان او را جلوه
دادند + ای پیش آدم بعالم ارواح که مصور بودند بصورتهای لطیفه روحانیه قوله صفوف
انبیا یکجا بس بیش + انبیا جمع نبی و آن بمذهب جمهور عام است از رسول چه در رساله
شرح و کتاب جدید شرط نموده اند و در نبوت شرط نیست بلکه پیشا انبیا را شرع پیشین تبلیغ نمودند
باید دانست که انبیا سه فرق اند اولی العزم و رسل و انبیا مبلغین شرع پیشین پس در

لفظ پس پیش اشارت است که در اول صف اولی العزم بوده‌اند و در صف دوم رسل و در
صف سیوم مبلغین شرح پیشین کذا قاله محمد اکرم و اولی العزم چهار تن اند نوح ابراهیم موسی
و محمد علیهم السلام چه عزم در لغت دل نهادن است بر چیزی و این چهار مذکورین در امر خدا تعالی
دل نهادند و بر عهد وی استادند و بقول بعضی ده تن بودند که در بلیات از دیاد صبر نمودند
نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و داود و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
کذا فی المنتخب **قوله** صفوف اولیا قایم دگر جا ۴ درین بیت هم اشارت بمراتب اولیا
ساخته که بعضی غوث اند و بعضی اقطاب و بعضی اوتاد و بعضی رسائل آورده اند که یکی
از ایشان غوث باشد و سه مختار و هفت عرفا و چهل نقبا و هفتاد اوتاد و ابدال و نجبا و
مراتب ایشان هم بدینمط است والله سبحانه اعلم و مقام پیروی اشارة بمتابعت سرولی است
مربی خود را مباهی اسم فاعل از مباهات بمعنی افتخار نمودن **قوله** مه خورشید اوج عزت
و جاه ۴ ترقی از ماسبق چه سابقا اورا در جمال و حسن ماه گفته بود حاصل آنکه مجرد زاید الحسن
نه بود بلکه جاه نبوت و سلطنت هم او را میسر بود و در بیت لاحق تشبیه یوسف علیه السلام بشمع انموده
نموده است که شمع از میان انجمن جدا و ممتاز میباشد و نیز از انجمن بلند و بالا استاده باشد
فهکذا حال یوسف علیه السلام میان انجمن فی الجمال و القدر **قوله** ردای دلبری افکنده بر دوش
ردای دلبری باضافه بیانیه و ردا پوش بمعنی معشوق صاحب جمال ای یوسف علیه السلام بلباس
محبوبی جلوه گر شده بود و دیگر محبوبان عاشقان او بودند و تواند که از ردا پوش اهل صفا
مراد باشد غارت پیشه مرکب بمعنی دزد شور مضاف است بعقل و عقل مضاف بنکته دانان
قوله شب غیب از رخش روز شهادت ۴ شب غیب کنایه از عالم ارواح که او در آن محجوب طالب نوران گرد
روز شهادت کنایه از عالم اجسام که محسوس و مبصر است یعنی عالم ارواح از بس نورانی رخ یوسف علیه السلام مثل عالم اجسام
تابان شونده بود **قوله** همه پیغمبران از پیش از پس ای همه پیغمبران که پیش از یوسف علیه السلام مبعوث خواهند شد و آنانکه
پس از وی مبعوث خواهند یافت رضا و تواند که پیش و پس باعتبار صفوف گفته میباشد

قوله ز ظلمت پاکی جسمانی مقدس + اگر گوئی ارواح انبیا و ملائکه ارواح همه کس از کدورت
جسم پاک اند پس در ذکر این صفت اینها را که است گوییم چون بسبب توصیف یوسف علیه السلام در
ابیات عدیده عقائیه بدل سامع راه یافته بود بنابران مولوی رحمه وصف مذکور را باز دیاد
فرموده چه رسم شعرا است که مضمون سابق را بعد از فصل بسیار باز اعاده سازند شرح قدیم
بنیه ارواح قدسی میان محمد اکرم جلوه و شارح قدیم از ارواح قدسی ملائکه مراد داشته اند
و اظهر است که مراد ارواح اولاد آدم باشد چه این داستان در ذکر اولاد است حلم گشته
ظاهر شدن و استاده بودن از جیب ور است ای از جیب ور است یوسف علیه السلام قوله
درین محرابی خورشید قندیل + محرابی صفت موصوف محذوف است که طاقچه باشد و خورشید قندیل
صفت محرابی است و فاعل گشته ارواح قدسی است که در بیت سابق است ای در طاقچه
آسمان که در خمیدگی بشکل محراب منسوب است و ذات خورشید قندیل و شمع اوست همه فرشتگان
یا ارواح بنی آدم بذکر سبحان الله سبحان الله لا اله الا الله مشغول بودند و تخصیص این دو کلمه
بنابر فضیلت ایشان است بر باقی اذکار قوله تماشاگاه چشم روشن الخ ای منظور نظر و
قرة العین کیست کنایه از ولد که در بیت لاحق اللاحق ازو بنور دیده و فرح بخش دل غمدیده
تعبیر گشته است قوله ز باغستان یعقوبی نهالی است + یا در نهالی و غزالی برای وحدة است
و باغستان یعقوب و صحرای ابراهیم کنایه از اولاد ایشان است و ایراد باغستان و صحرا در
بمناسبت ملازمت ظاهر ایشان است چه یعقوب علیه السلام اکثر در شهرستان و باغستان و
ابراهیم اکثر در صحرای گذرانیدی چنانکه از قصص الانبیاء می آید پس بلفظ نهال مناسب
است و بصحرای غزال مناسب و تخصیص ذکر یعقوب و ابراهیم علیه السلام با وجود آنکه اسحاق علیه السلام
مابین ایشان است بنابر ذکر بدایة و نهایة است ای بدایة آبا و صلبا در یوسف علیه السلام ابراهیم است
که انبیاء رسیدن اید است و نهایت آنها یعقوب ای بلا واسطه فرزند اوست کیوان نام زحل
که بر آسمان هفتم است تختگاه دار السلطنت محمد رضا فرماید که اگرچه پادشاه مصر دیگری بود

ریان نام لیکن چون تنفیذ احکام مصر بدست او بود او را بادشاه گفته فافهم قوله گنج روی ترا
آئینه داری به بخش آنچه در گنجینه داری ٭ ای در عالم اجساد مظهر نام روی ترا خود هم گشت
از حسن او حسن تو معلوم خواهد شد لان الولد سر لابیه گنجینه کنایه از دل ای آنچه خاطر خواه
تو باشد در حق یوسف علیه السلام از من بخواه تا او را ارزانی دهم اگر گوئی خطاب ایزد تعالی
مر آدم را ببخشیدن چیزی یوسف علیه السلام را ظاهرا وجهی ندارد چه حسن یوسف در ازل مقدر گشته
بود که آدم هم مشاهده او ساخته است گویم که مقصود از خطاب مذکور آنست که آدم علیه السلام در حق
یوسف علیه السلام دعا فرماید بهر دوام و ثبات و حسن مشاهده کما قالوا فی تاویل قوله تعالی اهدنا
الصراط المستقیم کذا فی الشرح القدیم و تواند که وجه خطاب مذکور آن باشد که در عالم ارواح
یوسف علیه السلام اگرچه زائد الحسن بود اما اندازه حسن او در عالم اجساد مر آدم را معلوم نبود که حسن
او را با حسن دیگران چه نسبت خواهد بود پس شاید که تعیین اندازه حسن او بعالم شهادت
از جانب ایزد تعالی مفوض بآدم شده باشد و تقدیر ازلی هم برین رفته باشد که آنچه آدم علیه السلام
در حق یوسف خواهد همان کرده خواهد شد بنابر آن آدم را خطاب بتعیین آن رسید و این
هذا ارجح ما قاله محمد رضا که خطاب بخشش بآدم علیه السلام از جهة خلیفة الله بودن اوست چون آدم علیه السلام
خلیفه شد مفاتیح عالم بوی تفویض کردند و اندازه حسن یوسفی هم بدست او دادند و آدم
تعیینش بطریق تثلیث نمود ثلثان بیوسف داد و ثلث بدیگران چنانکه در بیتین لاحقین
می فرماید و آنکه بکاف فارسی و بخش هر دو بمعنی حصه است قوله بی نسخ جهان درج ار گشاید
خط حسن همه ثلثش نماید ٭ نسخ بی رواج ساختن درج بالفتح کاغذ نوشته و نامه کذا فی المدار
و گشادن درج ظاهر ساختن آن ثلث بالضم و سکون ثانی سیوم حصه ای اگر برای بی رواج
ساختن خوبان جهان طومار حسن خویش را ظاهر سازد پس خط حسن همه خوبان سیوم حصه
نسبت بحسن او در نظر خواهد آمد و ایراد خط و نسخ و درج و ثلث که از اسامی انواع خط
اند از قبیل تلازم شعر نیست و میان محمد اکرم می فرماید که تواند که درج بالضم بمعنی حقه و طبله

زنو رباشد و اینجا کنایه از دهان یوسف باشد ای اگر دهان را کشاده بجواب نگوید که سخن خود را
بجنس من اندازه کنید و ایشان حسب فرموده او اندازه کنند پس حسن ایشان بسیوم حصه
ظاهر خواهد شد باب دیده یعقوب وهوای دل زلیخا پروردن ای گریه یعقوب علیه السلام
را در عشق یوسف وهواخواهی زلیخا مر ویرا بیان کردن ای ذات یوسف که از بطن مادر
تولد شده گویا نهالی است که باب وهوای مذکور پرورده شد چه طلب محبوب ادوام
دولت وحیات ابدی می خواهد و درین تخیل ایهام درج است که در پرورش درخت دو
چیز درکار است آب در زیر وهواخواهی از بالا زیرا که اگر آب بدو نرسد خشک شود و اگر
از بالا هواخواهی نباشد درخت ببالا نرود نوبت گاه صورت پرستی دنیا که ایجاد موجودات
درو بنوبت است مثلاً اول پدر باشد پس از ان پسر پسر وهکذا قوله حقیقت از دوری
ظهوری است ز آتش در جهان افتاده شوری است حقیقت در لغت اصل چیزی است اینجا
کنایه از ذات مطلق حق تعالی که حقیقة الحقایق است و یا دوری وظهوری برای حکمت
است و یا شوری برای عظمت است و از اسم او تعالی اسم کلی الظاهر مراد است که الظاهر
والباطن از اسما متقابله اند که مقتضای الظاهر ظهور است وظهور عبارت است از تلبس
حقیقت بصور تعینات و مقتضای الباطن بطون است و بطون عبارت است از عدم
تلبس مذکور و حقیقه حق را بحکم کل یوم هو فی شان در هر نفسی و آن تجلی وشانی دیگر است
و در دوران بیک تعین و یک شان متجلی نشود کذا قال المولوی رحمه فی رسالته یعنی
بیت اگر حقیقت حق را هر زمانی بلکه بهر آنی ظهوری دیگر است و از تجلیات لانهایت
اسم الظاهر در جهان شوری عظیم افتاده است و در اکثر نسخ اسمی بیا تنکیر واقع است اسم
پس از اسم اسما جزئیه مراد است چنانکه شارح قدیم و محمد اکرم در تحریری فرماید که از هر یک
اسم وی در جهان تاثیری و شوری است چنانکه از تاثیر اسم المذل خورشید بغروب
میرود و از تاثیر المعز باز بطلوع می آید و از تاثیر المحی خلقی بوجود می آید و از تاثیر الممیت

بازبعدهم میرود وهکذا فی جمیع افراد العالم لاسم من اسمائه تعالی تاثیر والله سبحانه اعلم
ودر بعضی نسخ قوله ز اسمش درجهان افتاده نوری است ❊ آئینه هر چیز مظهر سر اسم
آن ذات مطلقه است که بتابش آن اسم وجود یافته است رضا قوله تبا انوار کان
مشهور ماندی ❊ از انوار تجلیات حقیقه باثرات اسماء و صفات مراد است ودر بیت ثانی
بطریق تمثیل است قوله بجای شیث در محراب شیست ❊ شیث بثاء مثلثه در آخر نام
فرزند آدم عم است از وی به پیغمبری مبعوث گشته بود و شیث بلغه سریانی هبة الله را گویند
وچون او عوض هابیل بود بدینا اسم خوانده شد کذا فی المدار و محراب جای عبادت
کنایه از دنیا قوله درین تلبیس خانه درس تقدیس ❊ تلبیس خانه دنیا که سرای است از فریب
ومکر درس تقدیس کنایه از دعوت اسلام وتبلیغ احکام بدانکه ادریس مشتق از درس
است وچون ادریس عم که اسم وی اخنوخ بود بسیار درس علم گفته و او نخست را کتابت
آورده وتعلیم اول او نگاشته با دریس معلم گشت کذا افید قوله چو شد تدریس ادریس تمامی
ای تعالم بالا مرتفع ساخته شد بقول بعضی در بهشت پنهان رفته وبقول بعضی بر آسمان
چهارم است ومدار طوفان فنا باضافه بیانیه وایهام بطوفان واقعی این دارائی دین
پروری وایهام بگشاده شدن درها گلزار برابراهیم عم در آتش نمرود ومولوی رحمه
درمیان نوح وابراهیم علیهما السلام حضرت سام بن نوح وحضرت هود وصالح را ذکر
نفرموده است از جهه اختصار یا از وجهی دیگر رضا قوله چو خوان دعوتش چنین شد ز آفاق ❊
ای دعوت اسلام وی بنهایت رسید وایهام بخوان واقعی چه حضرت ابراهیم همواره
صاحب دعوت عامی بود وبدون مهمان نخوردی موفق اسم مفعول ای توفیق داده شده
این انفاق کنایه از تبلیغ احکام شرایع وایهام به نفقه دادن مساکین وکرم ور
اسحاق علیه السلام که صاحب کرم بود قوله از بن وادی چو شد راه عدم کوب ❊ وادی
کنایه از دنیا وایهام بوادی واقعی اسحاق اکثر بوادیهای دها مو بها بودی زدا

کوه

کوه هدی گل ز بانگ یعقوب * کوه هدی باضافه ای هدایت و ایهام بکوه واقعی که هدی نام
داشت در ملک شام که مولد حضرت یعقوب است کذا فی الشرح القدیم گلبانگ آواز بلبل
و بانگی که قلندران و درویشان بیکبارگی برکشند کذا فی الشامل ای پس از رفتن اسحاق
یعقوب دعوی پیغمبری نمود و چون عیص و یعقوب فرزندان اسحاق علیه السلام هردو از یک بطن
توامان زاده اند و یعقوب در عقب عیص آمده او را یعقوب نامیدند رضا قوله چو یعقوب است
عقب این کار دم زد * عقب بمعنی پس مضاف است باین و کسره بر مضاف خواندن
از لوازم اضافه است اما اینجا بر رعایت وزن کسره را از عقب انداختن بوقف
خوانده شود و این نوع خواندن را فک اضافه خوانند و لا یخفی ما فی العقبة و یعقوب من
صنیعة الاشتقاق معنی بیت آنکه چون یعقوب از پس کاری دم زد ای دعوی نبوت
ساخت از حد شام که مولد اصلی او بود کوچیده در کنعان آمده مشهور شد قوله ولی یوسف
درون جانش ره داشت * ای یوسف علیه السلام پسر یعقوب را بسیار محبوب و عزیز بود بدانکه
در عقب این بیت در اندکی از نسخ این سه بیت بنظر آمده قوله ولی نسلش چنین تا به آدم
گذشته بیشی دو نیمی بیش و نیمی کم * نبوت در نبوت گشت پیدا * بتفصیل رسالت شش تمام
بهشتم نسبت واضح گشت یوسف * بماند از وی جهانی در تأسف * بهشتم نسبت الخ ای
از انبیاء مذکورین که در صدر ذکر شان رفته است یوسف علیه السلام بهشتم درجه است ای نبی هشتم
است که جهان بعد وفات او در تأسف و اندوه مانده است و هشتم بودن او بنا بر ذکر سوره
است والا نظر به سام و هود و صالح علیهم السلام یازدهم می شود قوله دمید از یوسف آن
دل بخالی * از دل و جان علی العموم مراد است آنکه دل و جان یعقوب علیه السلام مراد و داشتن
فلا تکن من القاصرین پس از مصراع اول بیان دلبری و دلربائی یوسف علیه السلام مقصود است
و از ثانی بیان لطافت و نزاکت مراد است * و در ابیات لاحقه از گلزار خلیل الله و مرح
[illegible]

براى عظمت است وتواند كه براى وحدة باشد قوله از وهم مرهم وهم داغ يعقوب + مرهم
باعتبار وصال وداغ باعتبار فراق يعنى يعقوب عم بحضور يوسف عم در آسايش بودى
در غيب او بى قرار قوله وز رشك ختن صحراى كنعان + اى تهيم افزائى آن غزال
كه يوسف است صحراى كنعان موجب رشك وحسرت ملك ختن گشته بود كه آن خود مشك
خيز است اى صحراى ختن حسرت مى خورد كه صحراى كنعان از من ببا معطر است يا آنكه ملك ختن
رشك مى خورد وآرزوى داشت كه كاشكے اين چنين غزال در صحراى من بودى محمد اكرم
رحمه قوله چو ديدش دركنار خود دو ساله + شين ديدش راجع بيوسف وفاعل ديد در دو شين
زبرش مضاف اليه نواله وعائد بجادرانى چون يوسف عم دركنار مادر دوساله شد پس دهر
واژگون در نواله مادرش زهر ريخت ونواله كنايه از حيات وتواند كه شين زبرش هم آنجا
بيوسف باشد ونواله كنايه از ذات مادرش باشد قوله بگلزار خوشى بال و پرش يافت + گلزار
خوشى باضافه بيانيه اى بخوش حالى در رفتار آمد چنانكه رسم نوخيزان است كه برفتار بسيار
خوشوقت مى شوند قوله ملكه كه ديدنش تسكين نمى يافت + لفظ نمى بنون نفى بايد خواند
وآنچه در بعضے نسخ بمى بيار يافته شد غلط است يدل عليه البيت اللاحق قوله بفرقم چون
درخت بيد لرزى + بدانكه درلرزش ضرب المثل است كه وقتى اورا آرام نباشد وبر بعد
كسى لرزيدن كمال نگهبانى او نمودن كه مبادا اورا از جانبى كسى تصديعى رسد اى از
كمال محبت محافظ وحارس من بهتے از بليات وآفات زمان شرح قديم خلوتگاه راست
ومحراب نياز هر دو عبارت از حجره كه اكثر يعقوب دران مشغول بعبادت بودى بصورت اى
ظاهر قوله كه تا گيرد ز يعقوبش بآن ره از شين راجع بيوسف عم وآن عائد بحيله وضمير بودش
راجع بعمه يوسف قوله كمر بندى كه هر دستش كه بستے + كمر بند بياى موصوله ودهر بمعنى هر كه و
دست بمعنى كرت ومرتبه آمى چنان كمربند بود كه هركه يك مرتبه اورا بر ميان خود بستے از دست

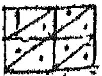
مضاف الیه کمر وعا باید بیوسف ای چون عمر یوسف را آید بر فرستا و کمر بند مذکور را در کمر یوسف
نهان و چنان بست که یوسف را از ان هرگز آگاهی نشد درمیان ای در میان همسایگان از
میان ای از میان خانه جست دلکشا و جست بجیم تازی و واو عاطفه جست میان و کشای
ای اول جست وجو کرد چنانکه هر کس را می گردید ان کمر بند را کشاد و توان که بجیم فارسی باشد
بلا واو عطف ای شتابی نمودی تمام بکشاد و تدبیر حیله سازی و آراستن دروغ نصوحت
راست و تذویر این فکب اضافه باید خواند راحت انذوز و عالم افروز هر دو معنی لازمی
ای خوش و روشن **قوله** بلی هر جا که رین جان مه بتابد + آینان ای خاطر پسند و دلکش و
مفرح است که نور ماه مطبوع کشتر باشد وضیاء آفتاب مغرق بصرست چون جمال یوسف در
دیده ذل یعقوب جا گرفت از محبت دیگر صاحب جمالان باز ماند **قوله** همی بود از سپهر اشناسائی +
سپهر اشنائی با خفا باید ای از سپهر اسما معرفت حق تعالی ای لبا صاحب عرفان بود که تمام عالم
از برکت فیض او منور بود می بینی که در خورد سالی دختر باز غه و هم کنیزکان زلیخا را در ایام
جهان ارشاد توحید و تلقین ایمان فرموده بود که مستحسن **قوله** زمه بهبات روشن آفتابی +
یا آفتابی برای عظمت است و یاء آفتابی برای وحدت یا تحقیر و بهبات کلمه ایست بمعنی
دور تر فارسیان او را بمعنی افسوس استعمال سازند کذا فی المدار و اینجا هر دو معنی درست
آید و این بیت آخر این بیت و آن ز ماه گفتن و بی ای از مه دور تر بدیه اعلی بود بلکه روشن
آفتابی بود که جرم ماه واقع ازان بکتابش است **قوله** که رخشان چشمه اینجا سرابست +
ای چشمه روشن خورشید نسبت بضیاء یوسف مثل بود است **قوله** مقدس نور از قید چه
و چون بود سر از جلباب چون آورده بیرون + ای یوسف علی الحقیقة نور الهی بود که در اصل
از قیود تعینات مقدس و مطلق بود ولیکن تجلی از لباس چون کرده بود که صورت یوسف
است و معنی بیت لا حق انکه چون ذات مقدس ایزد تعالی در تعین یوسف حلول فرموده
[illegible]

بر ذات مطلقه او سبحانه وتعالی اطلاق نتوان کرد و اسم ذات را از تعینات دور باید داشت
چنانکه در لوایح می فرماید + ای برده گمان که صاحب تحقیقی + واندر صفت صدق ویقین اهل صفا
+ هر مرتبه از وجود اسمی دارد + گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و محمد رضا فرموده که معنی بو
بسریانی فیروز است والله سبحانه اعلم **قوله** وگر گردش بجان جای آنداشت + جای آن
لایق بودن و شین گردش راجع بیوسف و مضاف الیه جای اول و فاعل کرد و داشت یعقوب
است ای اگر یعقوب جای یوسف در درون جان خود کردی لیاقت و سزاوار بی
آن میداشت چه جای‌شان داشتن مهر اوست در دل و شین بیت لاحق برای اثبات این
مضمون است و حور عین بضم حاء و کسر عین مهملتین زنان سپید روی گشاده چشمان در غایت
لطافت و صفا کذا فی الکشف و زلیخا مبتدا است و بیت اول صفت اوست گرفتار خیالش
خبر مبتدا است **قوله** زخورشید رخش نادیده تابی + حال از فاعل شد و جمع گفتن دورش
و نزدیکان بنا بر اراده عموم است و مراد زلیخا و یعقوب است **قوله** چنین گفت آن سخندان
سخن سنج + سخن دان کسی که بسیار قصص یاد داشته باشد و سخن سنج بمعنی شاعر محمد اکرم
ازان فردوسی طوسی مراد داشته والله سبحانه اعلم و گنجینه کنایه از دل اوی مذکور مغرب
زمین ای زمین مغرب و شاهی اول بیاء فارسی برای عظمت است و ثانی بیای تازی
مصدری **قوله** زفرقش تاج را اقبال مندی + بخلاف سایر ملوک که اقبال ایشان
از تاج است و پایه بلندی ای تخت از پای او درجه یافته رضا **قوله** فلک در خیلش از جوزا کمربند
ظفر با بند تیغش سخت پیوند + جوزا نام برجی است از بروج آسمان و آن چند ستاره است بشکل
خطی کشیده که تمام بروج آسمان را محیط است لهذا آنرا منطقة البروج گویند محمد اکرم حاصل آنکه
فلک یک سپاهی است از سپاهیان او که از برج جوزا کمر بسته دارد ای گردش فلکی و
کام اوست و فتح یابی با دوال تیغ او پیوند سخت دارد که هر وقت که تیغ بر کمر بندد البته

بجمالی از عالم فارغ باشد قوله کنم طبع آزمائی با خیالش + ای جمال زلیخا را اگرچه مشاهده نساخته ام اما بصورت خیالیه که در دل دارم طبع آزمائی می کنم و صفات آن خیال می کنم قوله ز سر تا پا فزوده آیم چو مویش + ای چنانکه موی زلیخا از سر تا پا او آویزان است همچنان وصف فرق بنده از سر تا پا در بیان می سازم و در بیان از عکس رخ تابان وی دل منور ساخته از لب وی مدد می جویم فالاستمداد مجرد عن معنی الطلب الذی هو مدلول السین لکون الطلب مذکورا قوله ز جوی شهر یاری آب خورده + ای با قواع نعمت های شاهانه پرورده شده و در لطافت و استقامت از سرو چمن آب رونق برده است و از اینجا تا بیت + ندانم از زر و زیور چگویم + الخ بیان جمال اوست و بر طبق فرموده خود که از سر تا پا فزوده آیم از تعریف سر آغاز نموده و از آن پس تعریف رو و پس از آن تعریف گردن پس از آن تعریف بغل و دوش و بازو تا القدم با تمام رسانیده قوله از و تا مشک فرق اما نجیدان + ای از موی تا مشک در خوشبوئی و سیاهی فرقی بود اما فرق واضح نبود ای زلف وی مثل مشک خوشبو و سیاه بود قوله نهاده فرق نازک در میانه + فرق بالفتح سر و نیز کشادگی در میان سر کذا فی المدار و اینجا معنی ثانی مراد است که هندش سپند نامند و درین بیت ایهام لطیف است با آنکه شانه عقل در میان مشک فرق زلیخا با معان نظر برای فرق نموده تامل ساخته اما او را فرقی و اضح بدست نیامده فرق نازک و باریک اکتفا نموده قوله ز فرق او دو نیمه نافه را دل + و زو در نافه کار مشک مشکل + کلمه را علامت اضافه دل است بسوی نافه ای دل نافه بمشاهده خوبی و خوشبوئی فرق زلیخا ترقیده دو پاره گشته و پیدا است که تا فرا در میان جمعی میباشد که وصف نمی او را اعتبار توان کرد در مضاد نزدیای از مشاهده فرق کار مشک ظاهر شدن از نافه ای مشک از نافه بر نمی آید و ظاهر نمی شد تا از فرق زلیخا تحصیل نشود هم شرح قدیم یا معنی آنکه آنقدر مشک که در فرق زلیخا بود که در نافه آهو یافته نمی شد و العهده بالاول و تمن ما صفته رفته است ای سائیده همن حصار است شاخ گل

کنایه از قد زلیخا که شاخ گل است گل روی او را آمیخته لف او جنبان و در اثر وابوده تر بوده
سایه او در پای زلیخا می افتاد و محمد رضا فرموده که را علامت اضافه سایه است کسوت شاخ گل
یعنی زلیخا وقتی که می خرامید سایه قد خود را در پای افکندی وانت تعلم ان المقصود مهر
وصف شعرها لا وصف قامتها فانصف قوله دو گیسویش دو هندوی رسن ساز * رشته
سرافرازش رسن باز * هند و شخص منسوب بهند و چون مردم هند اکثر مائل بسیاهی میباشند
تاثیر زحل که تعلق تاثیر او بهندوستان است بنابر آن زلف را هند و گفته و نیز مردم بازیگر
از ملک هندوستان می آیند و رسن ساز ها گفته مخصوصه از بازیگران که رسن بجای بلند بسته
بران می دوند کذا فی المدار و زلف را هم بازیگر گفته و هم رسن بالاعتبارین حاصل آنکه
دو زلف وی دو بازیگر هندوستان اند که از شدوی رسن بازی می سازند و گاهی بالا
دوند و گاهی زیر پای زلفا و سرتاب و پیچ بود قوله فلک درس جمالش کرده تلقین * تلقین
آموختن چیزی بکسی و از جبین روی او به تمامه مراد است چنانکه از ابیات لاحقه پیدا و مست
آهی فلک استادی است که سبق جمال زلیخا را بمردم می آموزاند و رخ او را مثل لوح سیمین
برداخته پیش مردم نهاده که حرف جمال وی را از ان لوح می خوانند چنانچه در ابیات لاحقه
می فرماید حاصل آنکه فلک خوبی او را از صفحه و بیش ظاهر گردانیده که مردم مطالعه و مشاهده
او میسازند هذا حاصل الشرح القدیم قوله دو نون سرنگون از مشک سوده * کنایه از دو ابروی
مشکین و ایهام برانکه زنان ابرو مشک می مالند تا سیاه و معطر شوند محمد اکرم دو صاد
دو چشم قوله فزوده بر الف صفرها زا * یکی ده کرده آشوب جهان را * صفر بالکسر خانه خالی
از عدد بر صورت جزم که بیندش بندی نامند کذا فی المدار و اکنون بکثره استعمال نقطه شد
صفر دهان باضافه بیانیه مقرر است که رقم الف علامت یک است و چون بری صفر یاده
کنند علامه ده می شود و فاعل فزوده کلک استاد که در بیت سابق است معنی بیت آنکه
کلک صنع استاد فلک صفر دهان او را که بر الف بینی فزوده است تا آشوب و شور جهان را

ده ساله

ده ساختن و این معنی بدین معنی او ملاحظه دهان تنگ آشوب بود و ندیدن هر دو تنگ آشوب شده
آشوب می شود حاصل شرح قدیم و تواند که معنی چنین باشد که پیش از زلیخا از حسن بتان جهان
تنگ آشوب بود و از مشاهده جمال او ده آشوب گشته تا بدو اینست که در زلیخا خامان ... عرفی
شکسته که صفر به پهلوی الف نویسند و دهان در زیر بینی است یعنی دهان او اصغر گفته صورت
نه بندد و این اعتراض ناشی از جهل ایشان است زیرا که صفر را چنانکه به پهلوی الف نویسند
بوقت حاجت ضرب بسط شبکه در زیر الف هم می نویسند یکتا  و جوابی که در میان
ایشان شهره پذیرفته که دهان بالکسر یا خوانند یعنی حلقه زرین که زنان در بینی آویزند
تقدیر محبت بالمعنی المذکور بسیار فاسد بر فاسد است چه درین مقام تعریف زلیخا بحسن ذاتی
است نه بحسن عارضی چه بیان زیورهای او در آخر داستان خواهد گفت فانعت فان النعت
من خیر الاوصاف قوله شده سیمین عیان از لعل خندان * گشاده سیم را عقده بدندان *
سیمین عبارت از دندان و لعل خندان لبان و فاعل گشادن سیمین است و سیم کنایه از دهان
و عقده آن عبارت از تنگی او است بدندان ای بدندان سیمین تعبیرا عبارتی دیگر است آن
که گره را بدندان کشاید یعنی آنکه سیمین دندان وی گره دهان را بوقت خنده بدندان فرو میگشاید
حاصل آنکه دهانش از بس تنگی در نمود اری نمی آید مگر در وقت خنده و تکلم از سپیدی دندان معلوم
می شود هذا حاصل الشرحین قوله در و گلها شگفته گونه گونه * ارم بالکسر نام باغی بنا کرده شداد
او عاد و گلها کنایه از سرخی رخسار که مثل گل گلاب است و زلف که مانند سنبل است و چشم
که مشابه نرگس است شرح قدیم و دهن غنچه و ذقن سیب است چنانکه شاعری گفته ده در
تماشای چمن گلگشت بستان می کنم * وه چه سنبل وه چه نرگس وه چه لاله وه چه گل ... ضیا
زنگی بچگان معروف و نیز زنبورهای سیاه که بر گلها می نشینند که هندش بهونرا مند قوله
زنخدانش که سیم بی زکوة است * در و چاهی پر از آب حیات است * ای سیم بی زکوة دادن
پاک میشود و این زنخدان وی طرفه سیم است که بی زکوة پاک و پاکیزه است و محمد رضا ... زکوة

آن سیم را گفته که زکوة از وی ادا کرده باشند چه زکوة چرک مال است چون چرک در سیم نماند سیم
صاف شود و چاه تشبیهی که در سر زنخ میباشد و آب حیات کنایه از لطافت است ای مشابهه
لطافت آن چاه حیات ابدی ناظران را حاصل می شود قوله بزیر غبغب ار دانا برد راه * بگرد آمده
رشحی از آن چاه * غبغب پوست آویخته از گلوگاه زیر زنخ کذا فی المدار راه بردن مشاهده نمودن
و اینجا کلامی محذوف است ای زیر آن چاه مذکور که غبغب است اگر دانا رفته مشاهده صفائی
غبغب کند پس البته خواهد گفت که این غبغب نیست بلکه یک رشحه از چاه زنخ چکیده گرد آمده است
حاصل آنکه غبغب او نیز چون زنخدان وی نازک و لطیف است چه رشحه لطیف میباشد شرح قلم
بیاض گردن از قبیل اضافه صفت بموصوف است ای گردن سپید او عاج دندان فیل و باج بگردن
آوردن فرمان برداری نمودن از جهة صفائی گردنش آهوان که در لطافت و حسن ضرب المثل
اند مطیع او بند بود و دوش ای بغل و دوش او که لطیف و سپید اند قوله گل اندر جیب کرده پیرهن را
از گل سمن مراد است و جیب کنایه از غنچه آن و پیرهن اوراق سمن تعبیرا اعتبار ای سمن
از لطافت نی کنار و دوش زلیخا اوراق خود را در جیب غنچه پنهان کرده است ای از انفعال
پیرهن می آید و تواند که از پیرهن پیراهن زلیخا مراد داری و کلمه را علامه اضافه جیب پیرهن
چنانکه محمد رضا گفته و گل در جیب کردن یعنی پر از گل ساختن باشد ای زلیخا تن خود را که در
پیراهن آورده گویا جیب پیراهن را پر از گل ساخته بود چه سپید دوش او چون گل بود حباب
بالضم کنایه از پستان و قلعین کافوری شیشه سفید آب کنایه از سینه و حرف تردید از صدر مصرع
ثانی محذوف است ای پستان او قبه نور است یا حباب الخ و بیت لاحق تخیل دیگر است ضبا
در بغل آوردن حاصل کردن ای از بازوی خود گنج سیمین حاصل نموده است و ایهام
سر بازو و بغل است قوله بی تعویذ آن پاکیزه چون در * الخ انتقال است از ذکر بند کر تعویذ
که در بازوی بندند تعویذ در پناه آوردن کذا فی المنتخب ای برای نگهداشت زلیخا که مثل
در پاکیزه بود دل پاکان مثل تعویذ شده و بجای نقوش که در کاغذ تعویذ میباشد دل پاکان

پر از نقوش و دعا بود حاصل آنکه پاکان الهامی خود را پر از دعا ساخته بازو بند او نموده بودند
ای مدام در باب وی دعای خیر می فرمودند و مقصود ازین بیت بیان کمال عصمت زلیخا
شرح قدیم پسند بمعنی مطبوع خاطر ای خوب رویان عالم زلیخا بخوبی گزیده بودند
از نسخ سپند ترجمه خردل بنظر آمده که دفع زخم چشم را نافع است و این نسخه اخیره بمقام
انسب افتد و تعویذ به رشته که بدان تعویذ در بازو بسته میشود **قوله** ز تاراج سران تاج دیهیم
دیهیم بفتح و کسر دال تخت شاهان و قیل جامه که بر تخت اندازند و قیل کلاه مرصع کذا فی
المدار و ساعد وی که مثل سیم بودند که از تاراج خزاین یعنی سرداران صاحب تاج
و تخت آستین او را پر از سیم کرده بودند و اگر سران تاج و دیهیم بر قلب اضافه محمول کنیم
از تاراج تاج و تخت سرداران از تکلف حذف مضاف یعنی خزاین و صاحب [illegible]
باشیم **قوله** دل از بهر ناخنش بسته خیالی + فزوده بر سر هر ریش هلالی + دل ای دل [illegible]
و بیننده بد کنایه از ناخن چسپیده بگوشت و هلال کنایه از طرف ناخن که بر سر انگشت
افزوده باشد و این طرفه هلال است که با بدر جمع گشته است **قوله** شکم چون تخته قاقم کشیده
قاقم بضم قاف دویم نوعی از پوستین سپید نفیس که از پوشش ملوک و اندام گل اندامان
را بدو نسبت کنند شرح سکندرنامه و تخته قاقم ای تهان قاقم چنانکه پاره ریشم را
تهان و تخته ریشم خوانند کشیده ای صاف بی شکنج و پیچ مضا ای شکم او مثل تهان قاقم
کشیده هموار بود و ناف بزمی بردن کنایه از حصول نرمی و نازک اندامی است **قوله** سرینش
کوه اما سیم ساده + چه کوهی کز کمر زیر افتاده + کمر کوه روی زمین است چه مقرر است که کوه
انقدر که در هوا پیدا شد آنقدر در زمین هم میباشد محمد اکرم اما سیم ساده ای اگرچه در بزرگی
مانند کوه بود لیکن در صفائی و خوشنمائی سیم خالص بوده و مصراع ثانی صفت کوه
ای این عجب کوهی بود که از کمر زیر واقع است اگر گوئی سرین را نسبت بکوه کردن
نوعی از قبح است گویم که شارح قدیم می فرماید که بزرگی سرین صفت معشوقان است

و میان محمد اکرم رحمه فرموده که از سرین بزرگ زنان مرد را لذت جماع بسیار می آید والله اعلم
بر وده التوجیهین آنرا میان محمد اکرم چنو گفته تواند که کوه مختصر کوه باشد که بر گردان گاو و میان
آنرا سرین او یک کوه بود اما در صفائی و خوش رنگی سیم خالص بود و عجب کوهی بود که از زیر کمر او
است فلا مجال للاشکال المذکور و محمد رضا گفته که آوردن کوه کمر از صنعت است والله سبحانه
اعلم **قوله** بدان نرمی که گر فشرد دیش مشت الخ چون سرین را سابقا کوه گفته بود و سختی
و صلابت از لوازم ذات وی است بنابر آن بدفع توهم سختی می فرماید که سرین وی در نرمی
بحدی بود که اگر در مشت افشرده شدی البته از فرجه انگشتان مثل خمیر بیرون رفتی
قوله ز دست افشار زرین بس خمش شو * بیا این سیم دست افشار بشنو شارح می فرماید
که خسرو پرویز زری محلول و گداخته داشت در غایت ملائمت برنگ موم بهر وجه که خواستی
مائل شدی و شکست و نقصان نپذیرفتی و آن زر مسمی بدست افشار بود انتهی و شارح
دیگر و محمد اکرم و محمد رضا می فرمایند که در زمان سابق شاهی را رعشه بود و آن
دستش می لرزید حکماء و مدبران برای دفع عارضه رعشه از طلا و نقره و سیماب ترتیب زرین
مثل گوی پرداخته بدستش داده بودند که در دست بر حسب حرکت دست اشکال مختلفه
از بسط و قبض و طول و عرض پیدا می آورد و مر نظارگیان همین گمان بود که شاید آن
بازی و انبساط می کند معنی بیت آنکه از نرمی و لطافت دست افشار زرین که در زمان
سابق پرداخته بودند لب فرو بند بلکه بیا و از من وصف نرمی این دست افشار سیمین
که سرین زلیخاست بشنو که این در لطافت و نرمی از آن زیادتی دارد والله سبحانه اعلم
و در بعضی نسخ دست افشار زرینش بشین ضمیر واقع است و آن عاید بزلیخاست اما نسخه
اولی اولی است **قوله** ز زیر ناف تا بالای زانو * نگویم هیچ نکته گفته با نو و ذکر کهنه و نو
برای افاده عموم و لفظ نو ضد کهنه است و در بعضی کتب لغت بضم نون و واو مجهول
تحقیق یافته و در بعضی نسخ آن و اینجا بضم باید خواند تا قافیه موافق زانو آید رضا و در

بعضی نسخ کهنه بالو با اضافه واقع شده ای تعریف اعضای مخفیه وی از ناف تا زانو که در
ایشان تحسین نیست هیچ نگوییم اگر گویی که این بیت منافی بیت سابق است چه در وی کمر
سرین منوده است و آن از ناف در زیر واقع است گوییم که مقصود مولوی رحمه نیست که از جانب
پیش از عورت معینه هیچ بیان بسازم بخلاف سرین که در پس واقع است و حرمت پیش از پس بیشتر
و زائد است و موید این معنی اند که ناف و زانو از پیش اند کذا فهم من شرح القدیم و اقحام لفظ
زیر و بالا بنا بر آنست که تعریف زانو خواهد فرمود چنانکه تعریف شکم و ناف پیشتر فرموده است
و حرمگاه در بیت لاحق کنایت است از اعضای مخصوصه از ناف تا زانو ای کمال عصمت او
تا یک حصار است که در صحن انجای پاک اندیشه کس را رفتن ممکن نیست پس من هم از تعریف آن
لب فرو بستم قوله صفائی او نمود آئینه را روی * در آمد از ادب پیشش چو زانوی * ضمیر او
عاید بساق است ای آن ساق چنان صاف است که آئینه واقعی رخ خود را در وی دیده است لهذا
آئینه برسم ادب که بدو زانو نشستن است پیش او آمد و گفته که من این قدر صفائی ندارم کذا فی
الشرح القدیم و پیدا است که از عکس ساق وی نور یاب شده است و گرنه زلیخا که هیئت او کوتاه
قامت آئینه بدان ماند که گویا بزانو آمده است و نیز از رسم زنان است که در حین جمال آرائی
و خودنمائی آئینه بزانو می نهند پس توان گفت که زانوی ایشان را زانوی آئینه اعتبار
نموده باشد بعض الشروح و رضا قوله از ان آئینه همزانوی او شد * ضمیر اول عاید بزلیخا
و ثانی عاید بساق و این بیت جواب سوال که گفته شود که چون ساقش از آئینه صافی تر است
پس زلیخا چرا در آئینه رخ خود می بیند و تقریر جواب آنکه آئینه بر زانوی خود از ان می نهد که
عکس ساق وی نور یاب شده است و گرنه زلیخا را برای مشاهده جمال خود با آئینه احتیاج نیست
شرح قدیم قوله بوی هر کس که همزانو نشیند * ای هر کس که بآن آئینه واقعی که صفای
ساقش نور یاب شده مصاحبه کند آئینه رخ دولت را از آن آئینه خواهد دید ای حسن
کمال و لطف جمال ساق زلیخا را از ان مشاهده خواهد ساخت شرح قدیم و محمد اکرم

ضمیر او وروی را در هر سه بیت راجع بزلیخا نموده معنی چنین کرده که روی زلیخا آنچنان صفا و نورانی بود که آئینه واقعی ذات خود را و ران دیده است و هم نور یاب از روی او شده و هر کس که بزلیخا مصاحبت دارد رخ دولت را در آئینه زانوای بیند و مخفی نیست که این مقام مقام تعریف ساق است نه تعریف روی چه تعریف رویش در صدر گذشته قوله چو در لطف کس صاحب قدم نیست ✤ ای مانند قدم او در لطافت و نزاکت هیچ معشوقی نیست قوله چنان بودی چو رفتی حسبت و جابک ث فاعل بودی قدم که در مصراع ثانی است و کاف در صدر بیت لاحق بیان چنان است و شین گردش راجع بقدم و مضاف الیه جائی و شین اشکش راجع بعاشق است حاصل آنکه قدم زلیخا چنان نازک بود که اگر بر چشم عاشق گریان نهادی البته از اشک گرم وی پر آبله شدی زیوری آرایش و جمال بخشیدی شین لعلش مضاف الیه گوش است و آویزه بمعنی گوشواره صفا قوله اگر بگسستی گوهر گردن شین مضاف الیه گردن و عاید بزلیخا است ای اگر مرسله و هار گوهرها از گردنش بگسستی و در دامن زلیخا افتادی شدی گنج جواهر الخ حاصل آنکه در مرسله گلوی او جواهر قیمتی بسیار بودند صفا قوله نه گر لطفش گرفتی باز را دست الخ یاره دست برنجن کذا فی المدار که هندش چوڑی نامند دستان بکر و فریب و ضمیر او راجع بدست و شین دستانش عاید بیاره است و در بعضی نسخ یاره بود و در بعضی نسخ بی او بود نیز واقع شده پس دستان جمع خواهد بود و لیکن خلاف القیاس و شین دستانش عاید بزلیخا خواهد بود ای دستهای او چنان لطیف و نازک و نحیف بودند که احتیاج یاره نداشتند پس از مهربانی یاره را بدست جا داده و گرنه کس را چه طاقت بود که یا و دال الفت و مکر بر دستهای او بسته سازد قوله گهی در عشوه مسند نشینی ✤ عشوه بالکسر فریب و ناز و دال طا از آخر مصراع محذوف است ای گاهی در ناز مسند آرائی می بود و زر کش جامه زر کذا فی المدار و نیز جامه که در و تارهای زر بافته باشند قوله از برجی نموده منازل و مدارج هر برج را برج کامل مقرر ساخته و گرنه ماه هر روز برج کامل را طی نمی سازد

و محمد رضا فرموده که با عبا را بمرتبهٔ ماه فرموده است و دامن کشیدن اعراض نمودن
بدین دولت ای بد دولت پا بلوس وی در اش رسیدی که بر پایش افتادی نداد ای دست
ای بی بهره نشدی و فاعل او مضمون مصراع ثانی است ای بخل گیری زلیخا کسی را میسر نبود
مگر پیراهن او را یعنی سردی که از بن دو شاخه پیوسته باشد و شاخی از وی بجای مشاغل
نشده باشد کنایت از قامت معشوقان کنند یا از یاری و خاری برای نکارت یا قلت
و تحقیر است این هوس ای هوس عاشقی و معشوقی سیمین لعبتان متعلق مصراع ثانی بیت
لاحق از خرد سالان بیان سیمین لعبتان بصحن خانه صفت خرد سالان است و محمد رضا معنی
سیمین کرده در صحن خانه بمراد ان مثل غزالان می خرامید و بازی با ایشان می کرد قوله دلش فارغ
الخ حال است از فاعل نبودی و لعبت در مصراع اول و ثانی بمعنی معروف که هندی گریا
نامند و در ثالث بمعنی ملاعبه و بازی قوله کش از ایام برگردن چه آید * کاف بیان این
غم و تعیین مضاف الیه گردن است و شب را آبستن از ان گویند که هر خوشی و ناخوشی در و
بهم پیدا می شود پس گویا از شکم شب بیرون آمده کما قیل اللیل حبلی قوله بان تیغی نهفته
در نیامی * ای بان جمال که در خواب دیده بود این طرفه تیغ است که در نیام کشنده است
پس چگونه باشد وقتی که از نیام بیرون آید صبح زندگانی وقتی که در بهشت خواهد بود که در
بهشت مثل صبح دنیا هوای معتدل می باشد کذا قیل و قیل صبح زندگانی آنکه کسی را
بکشتن برده باشد و او از حیات نومید شده باشد ناگاه او را از کسی مهلت یک شب بدست
رسد که تا فردا خواهند کشت و فردا او را بفضل ایزدی شامل حال گشته از ان خلاص
بخشند پس آن روز صبح زندگانی است و محمد رضا صبح زندگانی ایام طفولیت را گفته
چه صبح آغاز روز است و آغاز حیات آن ایام است و پیدا است که زمان مذکور نهفته
یعنی مستتر است از جمیع اندوهها و اندیشه‌ها ابلهم پای در دامن کشیدن آرام ورزیدن و از
هجوم خواب و از جرس جرسی خواسته که بر در شاهان در شب می نوازند یا جرسی محاسبان

می نوازند و عسس شحنهٔ شب را گویند و از جرس اعلامت اضافه زبان است بجرس ای
جرس نواز زبان جرس بسته بود ای نمی نواخت رضا قوله سگان را طوق گشته حلقهٔ دم
بیدار است که سگان در وقت خواب کردن خود دم را حلقه ساخته می خسپند مرغ شب مرغی
در وقت سحر بانگ زند و مقرر است که مرغان در شب سر خود را در شهپر درون برده خواب
می کنند پس گویا آن شهپر خنجر گشت که گلوی ایشان را بریده لهذا از بانگ ساکت اند قوله
چو حارس دیده شکل کوکناری + ای چون حارس که عبارت از سپهبان ایوان شاه است
از کنگرهای قصر شهریار مشاهده شکل پوست کوکنار نمود پس خاصیت کوکنار که بیننده
خواب است در وی تاثیر کرد و او را در خواب کشید و درین تخییل مبالغه تمام نموده است یکو کنار
واقعی بمشاهده بدون خوردن تاثیری نبخشد و این شکل کوکناری از آن فایق شده بمجرد
مشاهده اثر بخشیده است بعض شروح و در بیت لاحق از چوب چوبی خواست که بدان دیبا
برای نوازند رضا قوله نکرده موذن گلبانگ یا حی + فراش غفلت شب مردگان طی +
موذن اسم فاعل است از ایذان بمعنی خبردار ساختن کسی را و در رسم بعض دیار است که یکی
در وقت سحر در کوچهای شهر باهم یا حی یا قیوم به بانگ بلند بگوید تا همه خیران بیدار شوند
که آنرا موذن گویند شب مردگان خفتگان شب فراش مفعول اول نکرده و طی مفعول
ثانی حاصل جمع ابیات آنکه موجبات بی آرامی و بیداری مردمان همه مفقود بودند و
مردم بخواب خوش بودند و شیرین گرسی مضاف الیه شیرین است قوله نجل تا حریرش
نقش بسته + گل کنایت از زلیخا و شین مضاف الیه گل ای از تارهای حریر بستر
باز کش نقش سنجاف شده بود و مشغول بالضم خفته ای چشم آن شکل ولش بیدار بود اما
باز مانده از خواب بر چشمانش راه یافته بود عالم نور عالم علوی قوله ربوده سر بسر حسن
جهانش + تشبیه غارت کردن حسن است و بضم و فتح غین معجمه و دلال بفتح دال مهمله بوده
[illegible] مستعمل اند کذا فی المدار و بعض شروح و محمد اکرم رحمه می فرماید که

دلال بکسر ناز و کرشمه دست و پا را گویند و غنج ناز و کرشمه چشم والله سبحانه با آزادی باوجود
آنکه سرو آزاد است اما غلام او بود قوله مقوس ابروئیش محراب پاکان ٭ ای ابروی خمیده اش
قبله و متوجه اهل صفا بود و بازیه تخییل دیگر می فرماید که سیاه چتر بود که بر چشم وی و محمد رضا
محراب پاکان را صفت ابرو کرده و مصرع ثانی را خبر گفته و خواب ناکان بنابر آن گفته که
چشم معشوقان خمار آلوده میباشد نه ابرو و بیان قوس است ای رخ تابان وی ماه اوج بهشت
بود که در برج قوس منزل کرده بود سرمه ناز باضافه لامیه ای سرمه که برای ناز انداخته
قوله شکر آمیز یعنی تبسم و خنده بی آوازه او و کلام او بهره و شیرین بود نه بس شکر در شکر
آمیخته شد رضا قوله بریق درش از لعل بدخشان ٭ بریق بروزن رفیق روشنی که
از ابر جهید و آنچه بدرازی بدرخشد و ابر را تنکا فد کذا فی المنتخب و در کنایه از دندان و
لعل از لب و بدخشان بدو منسوب کذا فی المدار ای روشنی دندان وی از لب سرخ او جنبان
میشد ای داشت که از سرخی شفق برق درخشان و تابان میباشد و در بعضی از نسخ بجای
بدخشان در افشان واقع است ای لعل لب او که در تکلم در افشانی می کردند رضا قوله نمک
ازو بسته بر شور بسیر بخش ٭ بسته بر شور دهان مبارک او ای کلام نمکین می گفت و شاید که خنده
نمکین مراد باشد و محمد رضا فرموده که نمک بخش یعنی بی نمک ساختن است ای در وقت
تکلم چندان نمک از دهان او پیدا می شد که پسته را ای نمکی ساخت و هو الانسب بالمصرع
الاول قوله ذقن چون سیبی از غبغب مطوق ٭ زسیب آویخته آب معلق ٭ ای زنخ او مثل
سیب بود که از غبغب طوقدار شده بود و بانه تخییل دیگر غبغب آب معلق گفته بگذار رخش
باضافه بیانیه و در بعضی از نسخ بگل خار خسش واقع است و از گل روی او مراد است ای بر
رخ او خال خوش ز اعنی از مسکت دمن بفتح و کسر میم فربه و بیاد مصدریه فربه شدن صبا
قوله بکلید از رش اختا داغ افتاد ٭ ای بیک دیدن زلیخا را ابتلای عظیم پیش آمد بدانکه
در درة البیضا آورده که ابن عباس رض روایت می کند که خواب اول زلیخا در نه سالگی

دیده است انتهی وقیل در صفت ساتگین قوله نشانداز دستی دیدن بحالی + تفسیر مصراع
اول ای صورة خیالیه یوسف عاشق نهان در دل وی استحکام یافت قوله زطاق ابروش
با ناله شد جفت + ای از خیال ابروی آن که مثل محراب خمیده با بجنابی تمام و سکون تام با ناله
همدم شد و از خیال چشم خمار آلوده او از بارش اشکهای سرخ فام غرق خون شده ذکر
طاق و جفت و خواب و خفت از تحسین است قوله دل تنگ از شکر تنگ شکرستان + الخ دل
عاشق تنگ از ان گویند که گنجایش غیر معشوق تنگ ست یا باعتبار غمگینی تنگ و ملول است
و تنگ بمعنی بار بسته بفتح تا ست و بضم تا غلط تام است کذا قاله بعض المحققین یعنی آنکه دل تنگ
زلیخا از خیال لب یوسف علیه السلام که در تکلم شکر ریز بودند بار شکر بست ای دل تنگی بهر او آمد از چشم
لب یوسف و از خیال رسته دندانش قطرات اشک از مژگان زلیخا آویزان شدند ای گریستن
گرفت قوله میانش را کمر در بندگی بست + کلمه را بمعنی برای ای برای میان یوسف کمر معقد
بندگی شد ای غلام میان او گشت رضا قوله نشست از وی بسینه آسا رشش + ای از
خیال خال وی که مثل دانه سپند بر آتش رخش جا سته است بر آتش نشسته ای در غم او سوخت
سیب زنخدان که غبغب معلق بود سیبان عبارت از فریفتگی قوله بدبیان سیب آن سان
کی توان چید + علت است مر سیب یافتن را ای بدین سیب دلکش بدون مشقت
و رنج بدست نمی آید قوله که صورت کاست اندر معنی افزوده + کاف برای ترقی است
ای بلکه باطن و معنی نور مقدس بود و از ظاهرش نیز زیبا و رعنا بود + اما زلیخا از زلیخایی
رسیده + از ان صورت بمعنی آرمیده + در اکثر نسخ لفظ معنی بر صورت تقدیم یافته و چنانکه
نگارش یافت زلیخایی بیا بمصدری ای زلیخا بودن معنی بیت آنکه زلیخا در اول عشق
بمشاهده جمال با کمال یوسفی از زلیخا بودن گریخته بود ای از هوش و بند اشتباه خود خالی
و فارغ شده بود اما از معنی یوسف که نور مقدس و ذات مطلق بود بیخبر بود و بجمال صوری
آن مفتون و اگر دیدار او فقت از معنی مطلق آگاه شدی یکی از دو اصلاق بالعدل بودی

يدل على هذا المعنى البيتان اللاحقان و در بعضى نسخ لفظ صورت بمعنى مقدم است و شارح
قديم همين نسخه را ارقام ساخته و در تحرير بيت چنين فرموده كه از صورت عشق مجازى يا يوسف
مراد است و از معنى عشق حقيقى حق تعالى مراد است و زليخا بمعنى عاشقى چه قاعده است كه اسمى
بوصفى موصوف باشد يا آخر اسم وى يا مصدرى منضم ساخته اراده آن وصف كنند چنانكه
يعقوبى و تدروى و قوله از زليخائى رسيده صفت زليخا است و مصراع ثانى خبر مبتدا اوست
اى زليخا چنين زليخا كه در آخر عمر خود از عاشقى يوسف بعار رسيده و گريخته بود و پس از صورت
يوسفى بجمال حق رسيده و واصل با صمد شده بود و بنا بر اينها نسخه است و آنچه محمد رضا در معنى
اين مصراع كه صورت كاست اندر معنى افزود فرمود اى صورت زليخا را كاسته بود بسبب
لاغرى و پيرى و در معنى يعنى در عشق الهى زياده كرد او را كه بعد از رياضت
كامله از خود فانى گشته بعشق ايزد تعالى مشغول شده بود اى از بند است خود گريخته
و محو شده از عشق يوسف بعشق الهى آرام نگرفته بود انتهى كلامه قوله از آن معنى اگر آگاه
بودى + اى در اوايل از آن معنى آگاه نبود و در آخر از آن آگاه شده بحقيقه رسيده
بود و بيت لاحق اللاحق مقوله مولوى است در حسب حال خود و اظهار تأسف است
بر صرف عمر در عشق مجازى قوله ز صورت گر نه معنى ره نمايد + اضراب است از تأسف
مذكور اى بلى عشق صورى بى غرض نفسانى هم خوب است از و اجتناب نبايد ورزيد
زيرا كه حسن بتان احسن شاهد حقيقى مؤنه است از آن سبب دل عاشق بسوى صورت گرائيده
در غضب است قوله يقين داند كه در كوزه نمى هست الخ تمثيل مضمون سابق است و فاعل
داند تشنه كه در مصرع ثانى است اى تشنه در گردن كوزه نمناك از انجه دست ميزند
كه يقين ميداند كه در كوزه آبى هست و الا فلا قوله چو سازد غرق درياى زلالش +
الخ زلال بالضم آب صاف و شيرين و سفال بالضم بركاله آوند گلين شكسته سفال
همان كوزه نمناك اى چون آن تشنه در بحر زلال غرق شود آن كوزه نمناك كه

که بدو میل خاطر سیدیست از پادشاه برود هم چنان تعلق عشق صوری تا حصول حقیقی پیش نیست
زاغ شب باضافه بیانیه پرواز برداشت ای عازم رفتن شد خروس صبح گاه باضافه بیانیه
یا بمعنی فی ای خروسی که در صبحگاه آواز می کند عندلیب بلبل هزار داستان لبعض
الشروح عنادل جمع آن بحذف دو حرف اخیر چنانکه قاعده است که جمع غیر ثلاثی
بروزن فعالل می آید کما فی موضعه لحاف غنچه باضافه بیانیه ای گل گویا شخصی بود که
لحاف غنچه را بر خود انداخته خوابیده بود و از استماع اصوات عنادل بیدار گشته سر از لحاف
بر آورد ای شگفت و محمد رضا حاصل معنی چنان فرموده که گل برای شنیدن سرود عنادل
سر بر آورده جعد عنبر بوی همان ذات بنفشه که مثل جعد می شود کبود رنگ و اندک لیسیاهی
رسد قوله دلش را روی در محراب و شین + کلمه را علامت اضافه روی است بدل این
مصراع حال است از زلیخا و محراب دو شین صورت خیالی یوسف که قبله و متوجه زلیخا شده
بود بیهوشی و مدهوشی بدو یا اول تازی برای مصدریه و ثانی فارسی برای عظمت
ای بیهوشی غالب عظیم و مصراع ثانی بیان بیهوشی است پرستاران کنایه از غیر کنیزان
که بخدمتگاری زلیخا شاغل بودند چنانکه از روی بر پا نهادن و بوسه بر دست دادن پیدا
است و اهل شوکت را آواز بیدار شدن زند بلکه با پابوسی و دست بوسی چنانکه زلیخا را
رضا لاله سیراب کنایه از رخسار است و لاله بنفت رنگ می باشد چنانکه مصلح الدین شیرازی
اشارت نموده ع این پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون + و در مصادر
خوشرنگی لاله سرخ و سیراب می گویند و در مقام بیرونقی لاله زرد می گویند و هکذا فی المدار
خورشید و مه رخ زلیخا را خورشید گفته باعتبار درخشیدن ماه باعتبار آرام بخشیدن چه تاثیر
قمر آرام بخشیدن است شرح قدیم و نیز نور ماه مطبوع بصر است بخلاف نور مهر سونگه کرد
برای مشاهده محبوب و شین حاصل آنکه بیدار شده پیراهن در بر کشید و رخ از گریبان
بر آورده طرف دیده محبوب گل ای چنانکه گل پیراهن خود چاک کرده است و پیراهنش لباس

بعجیبگی بر وست رضا لسان قفا پرستاران و کنیزان و غیره مردم خانگی و فاعل نسبتش شرم
کسان و شین مضاف الیه یار قوله چو کان لعل لعل اندر دل سنگ دل معروف و نیز میان
هر چیز کذا فی المدار چنانکه کان مهره لعل را در میان سنگ پنهان می دارد ستمه بالفتح و التشدید
بوی اندک قوله دل او زان حکایت در شکایت ۞ ای دل زلیخا زان محاکات کنیزکان در
شکایت و ملال میشود که چرا حکایت می کنند و از یاد یار مانع آیند و شین نقش مضاف الیه
دل است کام نهنگ قید شد بید و پای لنگ معذور از رفتن و شین کامش مضاف الیه
پای زار زدی حصول کام خویش که غیر از یار باشد در گذرد و میلان خاطر همه اوقات بیار
خود سپارد و شرح قدیم قوله که آن پرده در و این پرده دار است ۞ آن اشارت به بعید
که روز در وی رازها پنهان نمی مانند و این اشارت به قریب که شب است و پنهان دارنده رازها
قوله ز تار اشک لب او تار بر چنگ ۞ تار اشک باضافه بیانیه کنایه از مدی و خطی موهوم
که بوقت ریختن دانگی اشک متخیل می شود و او عاید بر زلیخاست و قرار رسد که گویی او تار جمع تار است
بمعنی تار دل پردازی خالی کردن دل از غم و درد و مقرر است که بنالیدن درد فرو نشود
و تواند که دل پردازی بمعنی شغل دل باشد حاصل آنکه قدر از غم ساخته چنگ نمود و از ریزش
اشکها تارش بست و برای دل پردازی سرود آغاز نمود و از و آه و فغان زیر و بم ساخت
بطریق لف و نشر مرتب زیر آواز باریک و بم آواز بلند گوهر دیده اشک رعنا سخن
و گوهر لب سخن پاکیزه از چه کافی از نسل آدم یا جن یا فرشته بینی و گوهر اول بمعنی ذات
اصل و ثانی کنایه از اشک شرح منیدانم که نامت بدانکه کاف بر مفعول داشتن داخل مشود
وقتی که جمله باشد پس نامت مبتدا است محذوف الخبر ای منیدانم که نامت چیست و محمد صادق
کاف بمعنی کسی مفعول نمی دانم است ای کسی را منیدانم و آشنائی من کسی نیست که از نا
و مقاصد پرسیم فاعل پر بود کشاد و خیال بمعنی صورتیکه در خواب دیده شود آتم بر آتش
سیم مضاف الیه آتش و آب بر آتش زدن آرام بخشیدن بوصال همه بر کرده مضاف الیه

یاد و سیم بر ارم مضاف الیه بستر صد بار صد مرتبه دفع هر گمانا انرا امعنی برای وتر بودن
لب از غصه بنا بر آنست که لب در حین گفتار تر می باشد و در سکوت خشک شد خاک کلوخ بر لب
مالیدن اخفار راز کردن تا اهل خانه ندانند که زلیخا شب را در غصه خوردن گذارده است و لفظ
خشک مناسب آورده که در مصراع اول بیت شرح قدیم و اظهر آنست که لفظ خشک لا فاده با شد
چه کلوخ خشک خون لب او چه آن پوشیده کند گلبرگ تر کنایه از رخسار زر و سیمبر کنایه از قد و
ای برای اخفا کردن راز شب بالین زیر سر نهاده بر بستر خوابید یعنی بالین از ملازمت رخسار
وی رونق گرفت و بستر از همدمی قد وی عزت یافت گره تحیر و رشته تفکر و انگشت استفسار
سر سه با ضافه بیانیه تیر افگندن زخمی ساختن سپر داری کنایه از منع و دفع نشانه علامت
و بجهت ذکر تیر و کمان خالی از حسن نیست عمازی ظهور روشنی مضاف الیه بوی و این بیت
بیان نتوان نهفتن مشک است و بیت لاحق بیان نهفتن عشق است سر زدن ظاهر شدن
و همچنین نشو و نما و ابیات لاحقه بیان سر زدن است از هر جا قوله بد انستی همه کز هیچ باغی
نزوید لاله خالی زداغی + یای باغی و داغی و همزه لاله برای تنکیر است و این متفرع است
بر مصراع ثانی بیت سابق و مفعول بدانستی محذوف است آری چون رخ زلیخا از بی خوابی
دبی خوری همچو لاله زرد گردیده بود پس همه کس از همسایگان و کنیزان وغیره بدانستی که از
داغی و دردی خالی نیست و آن درین داغ اختیاری ندارد زیرا که هیچ لاله از هیچ باغی
بی داغ نمی روید و زلیخا هم از جنس لاله است لهذا از داغ خالی نرسته کذا فهم من الشرح القدیم
آشفتگی مطلق پریشانی مشکل ای درین جمال طراز بالکسر نقش و نگین مضاف الیه
دامن گوی یعنی گویا که موذی معنی شک است آری در بیداری یقین است که کس صاحب جمال را
ندیده است شاید که آفت عشق در خواب بوی رسیده باشد آخر می شد ای تمام و مقرر
نمی گشت بیاد آورد ای اوّلا اثبات خدمات خود می کند و خود را مربی او می کند تا اینجا
[illegible]

محمد اکرم چنین معلوم می شود که یار خاری برای مصدریه است ای گلرویان بخار بودن ای بون
بودن از تو مباهات می کنند ای اگرچه در خوکل گلرویان اند امّا اگر پیش تو مقدار خار باشند
موجب فخر او شان است و ایهام بخار واقعی که ملازم غنچه میباشد و تواند که بیار فارسی با
ای با بذاعی رسانیدن تو فخر کنند چه جای مرحمت و لطف تو و محمد رضا نجواری بواو
معدوله نوشته ای نجوار بودن پیش تو تفاخر کنند و مآله الی التوجیه الاول قوله رفعت
بخت ما فرخنده باد ٭ چه رفاهیت سروران موجب شادی و خوشحالی متعلقان است
تذروی بمعنی عاشقی و تنکیر کردن مضاف الیه تذروئی و پیدا است که تذرو عاشق سرو است
و نیز سرو را بر کنار جویبار می نشانند و چون زلیخا را سرو گفته دایه خود را تذرو و جویبار گفته
اول باعتبار عاشقی و ثانی باعتبار پرورش رضا قوله رخنت زا غاز من بودم که دیدم
تیغ مهر نافت من بریدم ٭ ای از ابتدای عمرت دایه تو بوده ام و مقرب تر از همه دایگان
هستم و با خلاص و محبت تمام ناف تو بریده ام و ایهام بدعای حصول دولت عشق نیز
۱۴ قوله سر و تن شستم از مشک و گلابت ٭ گلاب و مشک و گفتم کردم خطابت ٭ تا رگلابت مضاف
الیه تن و در میان گلاب و مشک او عاطفه باید خواند و در عرف دایه و غیرها طفل خود را
را از جهت نازنینی و لطافت بدنی بلفظ گلاب و مشک خطاب می کنند چنانکه طفل را از راه
شفقت بنامهای غیر از نام مقرری می خوانند ای گاهی ترا خطاب مشک بو کرده ام
و گاهی خطاب گلاب بود اشارت باسم زلیخا نمی تواند چه وضع اسم اختیاری دایه
نمیباشد شرح قدیم پس آنانکه از اینجا معنی لفظ زلیخا ای گلاب و مشک استنباط نمایند
بی اصل و بی نقل است و از جمله هذیانات است و آن ساعد النقل فلا مشاحة رضا قماط
بالکسر پارچه جامه که طفل را پیچیده در گهواره بربندد و قیل کوشش نفیس بعض الشروح پروه
دل باضافت بیانیه یا پرده که بالای دل ملفوف شده نصیب ناز ای به بسیار زیب با محبت
حاصل بیت آنکه ترا از جان و دل پرورده ام خواب بر کنار تو کرده ام ای در کنار و بار تو خواب را

ضایع کرده ام زیب رخسار عبارت از شستن روی و سر انداختن در چشم و ما عدا ذلک
طراز دوش جامه عملدار که بر کتف اندازند کذا فی الشامل ای ذم و مستعمل دوش من بود جدا
از من تو محمد اکرم میفرماید که رسم عرب است که پیراهن را بجای دوش نفیس تو می کنند زینهار
ای باخفا رازچه راز را از بیگانگان پنهان دارند نه از محرم و آشنا و هر سه کاف در بیت
لاحق بمعنی کدام است و خر بردن و بار انداختن کنایه از حیران ساختن است ای کدام
کس کت اغار رسیده بار ترا انداخته است رضا **قوله** تو خورشیدی چو ماهت کاستن چیست
زوال چاشت کاست خواستن حلیست ؛ ای تو بر اوج حسن و جمال خورشیدی است خورشید
را کاستن و نقص پذیرفتن نباشد پس ترا چون ماه کاستن از چه سبب است و معنی مصراع
ثانی آنکه زوال خورشید پس از نیمروز میباشد نه در وقت چاشت پس زوال خواستن در
چاشت نوعی از نوادر است و چاشت کنایه از عنفوان شباب است که شادی انگیز است
شرح قدیم پس بر این معنی لفظ زوال بی یاء مضاف است بچاشتگاه بمعنی نی و محمد رضا
زوالی بیاء فارسی برای عظمت نوشته و چاشتگاه طرف آن گفته ای گردیدن از حال خود
لبیا در اول روز والله سبحانه اعلم **قوله** به تسبیح و دعا خوانم الخ تسبیح بپاکی یاد کردن بطریقی
که رسم کفار است نه بمعنی سبحان الله گفتن که دایه کافره بود و این کلمه صراحةً دال بر طریقه اسلام
است شرح قدیم عزایم بعین مهمله جمع عزیمت بمعنی افسون و هم نام دعاء معروف که برای تسخیر
جن می خوانند و هو ما قاله عزمت علیکم یا معشر الجن الخ و آیات قران که برای شفاء بیماران
خوانند و تثنیه اول بیاء تازی و ثانی بفارسی **قوله** نه بنده بل خداوندت نخواهد ؛
ای هر کس ترا خداوند خواهد داشت نه بنده خود و محمد رضا نخواهد بنون نفی نوشته و معنی
چنین فرموده میگوییم که ترا بندگان نخواهند بلکه خدا تعالی ترا نخواهد یعنی همه کس ترا میخواهد
فافهم ماه کنایه از روی و ستاره از اشک و کاف در بیت لاحق بیان گفت محذوف عنقا
بالضم نام مرغی خیالی و اختراعی که از خیال آشیانه ندارد و هو المشهور عند ارباب التحصیل

وقیل مصرع بعض الشروح و بیت لاحق ترقی است یعنی عنقا مجهول الجسم معلوم الاسم است و محبوب من مجهول الجسم والاسم است پس طلب او از طلب عنقا محال تر قوله ز دوری گرچه باشد تلخ کامش * مصراع اول بیان تلخکامی و ثانی بیان شیرین عیش است شیرین کامش عاید بر تلخ کام و شیرین نامش محبوب بیداری و هشیاری کنایه از آگاه ساختن و لطیفه درین تعبیر رعایت مناسبت ذکر خواب و بیهوشی است طومار در اصل لغت قدیم کاغذی با زرگانان اشیا خریده را دران مفصل نوشته باشند اینجا کنایه از راز است شرح قدیم قوله بلی این حرف نقش هر خیالی است * بلی کلمه تصدیق است و نقش بمعنی منقوش و خیالی قوتی است از حواس باطن که تخیله هم نامندش و آن خزانه یاد داشت محسوسات است قوله با صلاحش الخ اصلاح بصلاح آوردن چیزی را ببنداولی بیائی تازی بمعنی قید و ثانی بفارسی بمعنی نصیحت ریو بالکسر و یای مجهول مکر و حیله و بیت لاحق بیان ریو است سودا بمعنی دیوانگی و محبت رهستان کنایه از زلیخا و امثال وی فاعل بر فروزد و بسوزد عشق است اندوه سلامت غم خوردن زوال سلامت احوال از ملامت مردم بد سگال گاهی خبر مقدم مر کلمه شود را و کوه ملامت اسم موخر شود همچو ماه تشبیه بماه در باریک کاستن است نه در کاستن مدت یک سال پشت خمیده ای با پشت خمیده از خون دیده بیان شفق است و کنایه از اشک سرخ ای چنانکه هلال در شفق پشت خمیده مینماید زلیخا نیز خون می نالید و در روی نشسته بود بجایی که از اندوه پشت را خم داده بود بزردی رسیدن آفتاب کنایه است از غروب وی ای عمر مرا در غم بآخر رسانیدی که قریب بهلاک شده ام یا معنی آفتاب مرا که روی من است زرد رنگ ساختی سر کشتی اول بیای فارسی موصول و ثانی بتازی مصدریه از مهتابی سوزی کامل از شب و ایهام بتابش آفتاب حسن قوله زبخت خویشتن خوابش دهم وام * ای بخت من در خواب است که مرا یاد وی نمی کند و بیارم نمی رساند و چشم من از بیقراری وگداز محبت در بیداری است اکنون حیله می سازم که از بخت خود خواب را قرض گرفته بچشم خود میدهم شاید که بچشم

بیدار شده یاور من گردد بدین طور که چشم من بخواب رود و دران خواب یار هم در بیداری نماید +
قوله بآن صانع آه با قسمیه است ای قسم است ترا بآن خدا وند که آنچ در آلایش کنایه است از
ظلمت چه آن آلایش نور تاریکی است و ازین بیت تا شش ابیات صفت صانع است فصلاً و ضمناً
وصفت یوسف علیه السلام هم بدست می آید رضا قوله قدت راگلبن بستان جان خشت + انچ بیان
لطافت است که در بیت سابق مذکور شد ای جان ارواح عشاق یکباغ لطافت خیز است
و قد تو دران گلبن است لطیف و لب تو از گفتار شیرین موجب قوت و انبساط ارواح است
یاد بمعنی برای عظمت است با نسخ بیاء تحتانیه مثلثه و ضم سین مهمله بمعنی جواب و این بیت
جواب قسم است که در همزه خطاب ای کدام کس هستے آدمیے یا پریے یا فرشته نژاد بالکسر
و ز اء مثلثه بمعنے نسل و تخصیص آب و خاک از عناصر اربعه بنابر موداری ایشان است قوله
نکو دندان رسیده شکرت را + ای بر لب خود دندان غیر را رسیده مکن و الماس دو بمعنے
سوراخ دار و الماس نام گوهر است نفیس که بدان جواهر را سوراخ زنند مثل هیرا مانند آب
گوهر خود را که کنایه است از محل مخصوص سوراخ مساز یعنی این بیت بیان بی جفتی است همزه
دیوانه و پروانه برای عظمت است ای پیشتر اگرچه دیوانه و پروانه او بود اما الکنون بنقد
مهر یار از سابق آشفته و سوخته تر شد رضا زبد نبید اول بباء تازی و ثانی بفارسی ای از
قید نصیحت خلاص شد و قابل موعظت نماند قوله چو لاله خون دل می ریخت بر خاک آیه
اشک سرخ بر خاک می ریخت چنانکه لاله در چلن افتادن بر زمین خون دل بر خاک میریزد
و خون لاله عبارت است از ان سیاهی که در میانه اش باشد و محمد رضا تشبیه در مجبر دخون ریختن
گفته قوله سوی صحرا شدی الخ و در بعضے نسخ بجای صحرا برزن واقع است بمعنے کوچه و بازار
و در بعضے بیرون و مآل الکل واحد قوله بفرمود بیجان ماری از نذر + الخ لفظ ساختن
یا لبستن بعد از لفظ فرمود محذوف باید داشت و بیجان بباء و جیم هر دو تازی یا هر دو
فارسی در مقام صورت می بندد و مهره مار معروف یعنے گوهر شب چراغ که چون شاه مار ان

ذرسب یا بجراغ الخ یعنی دل می آید باری دگران را در دهن گرفته پیش او روشن می‌سازد بعض الشروح
ومهره این بار زرین لعل وگوهر ساخته بودند لسبند عیار تازی بمعنی کافی قوله چه سگویم نگار
تاز ببند ورد اعتراض است از گفته سابق نگار نازپرور د مبتدا موصوف است وجمله شرطیه
با اجزای خود صفت اوست وکاف رابطه است میان موصوف وصفت آن و قوله بسندم الخ خبر
مبتدا است قوله یکی افتاد تا که بر نشانه ای یک سخن از مذکورات در دل زلیخا موثر گشت
واز زخم تاثیرش بر زمین بیهوش شده افتاد افسون دیوانه افسونی که برای آرام دادن
وتسلی بخشیدن دیوانه خوانند مردن کنایه است از بیهوش شدن و زنده شدن بیهوش
باز آمدن نیرنگ بفتح نون وقیل بکسر مجهول بمعنی مکر و فریب وسحر وطلسم واز اینجاست که نیرنجات
برقسمی از سحر ونوعی از طلسم اطلاق می‌سازند زیرا که چون کاف فارسی را در عربی در آرند
بجیم تبدیل سازند چنانکه نرگس ونرجس ولگام ولجام وگناه وجناه الی غیر ذلک کذا افیده
وبیت لاحق بیان مصراع ثانی است قوله چو بر زلف پریرویان نهی بند ای این بیت بیان دیوانه
ساختن فرزانه است وبیت لاحق بیان فرزانه گردانیدن دیوانه است ای چون زلف خوبان
را در نظر عشاق مزین وزیبا سازی عشاق البته گرفتار دیوانگی می‌شوند وچون از زلف
ایشان زیب حسن را بهر طرف نهی عشاق باز بهوش می‌آیند کذا قیل ویرجع الیه ما قال
محمد رضا ای چون بر زلف خوبان ظهور رسکنی خند مند دیوانه شود و چون ظهور خود را
از ایجاد دور کنی باز مجرد آید وقیل معنی آنکه چون منع مانعی دست عاشق را به زلف معشوقان
نرسد عاشق از اضطراب به دیوانگی پیوند و چون منع برطرف می‌شود و دستش به زلف او رسید
از طرب باز بهوش آید والمناسب لقصة الآیة سوا المعنی الثانی کما لا یخفی چلپی مدرک المعانی
در داشتامی بضم دال و مد الف و دو یای اول تازی برای مصدریه وثانی فارسی برای
عظمت ای بسیار تلخ نوشی وکذا معنی آرامی بدو یار است متفحه بالکسر درامنی زبان منتخب اللغات
سروناز سرو را گویند که دو شاخش بجانبین متمایل شده باشد کذا فی الشرح قال مه اینجا

کنایه از قد خمیده زلیخاست **قوله** زمین را رشک گلزار ارم کرد + ای زمین را که بروی
رخسار خود نهاد موجب رشک ارم ساخت که کاشکی این رخسار بر زمین من افتادی و در بعضی
از نسخ بجای رشک اشک یافته شد یعنی زمین را از ریزش اشک خونی گلزار ارم ساخت و
این نسخه نظر به بیت لاحق مؤدی بتکرار می شود رضا ارغوان بفتح یکم و سیوم گلی ست سرخ
و قیل گیاهی است سرخ و صحیح آنست که درختی است که شاخهاش چون مرجان باریک میباشد
ابراهیم شاهی سوسن بالضم درختی است که شاخهاش مشابه زبان است کذا فی المدار و از انرا
خوش زبان باعتبار صورت گویند و خوش زبانی اینجا بمعنی شیرین گفتار است **قوله** کنون
در بندم از تو چون نی قند + ای از غم و درد عشق تو در بند سخت و گرفتاری بسیار هستم چه
نیشکر را بند بسیار است رضا گرد فعل گردد از گردیدن بگردم و قربان او شوم **قوله** فتادم
همچو گل از پرده بیرون + ای از بسیاری خوردن خونابه صبر و شکیبائی نیاوردم لاجرم ان
گل بی پرده شده در عشقت رسوا گشتم و رازم بر ملا افتاد کنیزی بیاء حقارت یا بیاء عهد
ای کنیزی که کمتر از دیگر کنیزکان است آغشته بالمد و کسر الغین المعجمه آلوده و لفظ بیاد
در مصراع ثانی ملحوظ است بدرود بکسر باء فارسی مثلثه وداع ای از سبب دیوانگی مرگذاشته
رفته اند و در بدرود و فرسود اختلاف ردف است یعنی واو معلوم و مجهول و آن در یک
بیت جائز است رضا خسی بیاء تحقیر و بیکسی بیاء تنکیر غارتگر خواب صورت یوسف علیه السلام است یعنی
عشق خود خواب زلیخا را غارتیده بود بعد ازین گفته که از همه چیز خوب تر بود که وتابی و آگاهی
بدو یافتی براهی عظمت ای کوتاهی تمام و آگاهی تمام بدین کارت تمام است الی گم
مدعا و تو باگاهی دادن از نام و مقام من تمام میرسد و سرانجام می شود پس من وزیر شاه
مصر هستم و مقام من مصر است چه مشهور است که وزیر مصر را عزیز خواندندی چنانکه شاه مصر را فرعون
نامند رضا وزیر گفتن او باعتبار ماءول است اگر گوئی که یوسف علیه السلام را اولاً وزارت میسر
شده بود و بعده سلطنت هم یافته بود پس خود را چرا پادشاه مصر نگفت و بمرتبه فرود اکتفا نمود

گوئیم کلیه مصر است که پادشاه محض بمنزله نمیباشد و زمام رتق و فتق ای بست و کشاد بدست وزیر میباشد
پس گویا شاه فی الحقیقه وزیر باشد کذا فی الشرح القدیم و تواند که تخصیص وزارت بنا بر سبب
حصول وی کرده باشد واقعه آنست که یوسف علیه السلام نام عزیز مصر قطفیر نام که زلیخا در نکاحش
آمده بود بر خود نهاده گفته است که من عزیز مصرم چه عزیز مصر زلیخا را وسیله وصال یوسف
گشته چه اگر بمصر در نکاحش نرفتی بیوسف نه پیوستی و بویره ناسید کرمن الهام الهاتف
الغیبی الذی القاه الی زلیخا قوله عزیز مصر مقصود دلت نیست * ولی مقصود بی او حاصل
نیست * ازو خواهی تو روی دوست دیدن * وزو خواهی بمقصودت رسیدن * عزیزی
داد عز و جاه مصرم * ای عزت و وزارت و شوکت دارنده مصر هستم ای وزیر کبیر مصرم
نوش بالضم و واو فارسی دارویی معروف و چیزی شیرین و سهله و آبحیات کذا فی
المدار خبر زان مه ای خبر یافتن از نام و مقام یوسف علیه السلام دولت عبارت از عقل و
هوش که آنرا دولت عظمی گفته اند و آب رفته هم ازان کنایه است و جوی کنایه از بدن این
طرفه است که آب رفته باز گونه گشته جوی را روان سازد رسیم ای از ساق من مدخل اسم
فاعل است از ادخال معنی مخل بدست خویش ای نه بدست دیگری و در بعضی نسخ بدست
جود ترجمه سخا بنظر آمده و این نسخه بمدخل انسب می افتد قوله باستقبال آن رفت از سرش
هوش * ای باستقبال آن مژده پیش از پادشاه هوش پادشاه از سرا و بیرون آمده و ان
شد حاصل آنکه شاه طمیوس از استماع این خبر که هوش باز آمدن زلیخاست متحیر و بیهوش شد
قوله برسم عاشق اول ترک خود کرد * ای عاشق را ناچار است که اول ترک خود کند تا که
مطلوب برسد کیس پدر زلیخا که با او خیلی محبت داشت چنانکه در اوایل فرموده که با او
از همه عالم سری داشت * اول ترک خود کرد ای بیهوش شده پیش زلیخا آمد و زنجیر زرین
را از ساق سیمین او بگشاد و هر دو سر زنجیر که دو سر داشت یکی در یک پای زلیخا و دیگر در
دیگری رضا شکستی ای کلام شیرین گفتن سر انجام ای در آخر نوبت قصص روم

وشام ذکر مصریان کردی که تا به تقریب ذکر مصریان نام عزیز مصر گرفتی و بدون ذکر مصر
دیگر او را نام عزیز نگرفتی تا کسی آگه بر عشق او نشود و راز عشق پنهان ماند این گفتار خویش که ذکر
یار و دیار او هست سخن گوش بکاف تازی گوینده سخن ای هستند ذکر یار و دیارش نمودی
بدون این ذکر خاموش بودی اگر گوئی که ذکر شام و روم هم در میان آوردی گوئیم به تقریب
بوده نه مقصود بالذات تحفة الکرام قوله زلیخا گرچه عشق آشفته حالش + ای با وجود خراب
احوالی زلیخا از عشق یوسف علیه السلام شور حسن زلیخا در جهان هویدا و پیدا بود ای حسن با کمال
داشت که به چندین غمها زائل نشد درین فرصت ای بعد از خواب سیوم که بهوش باز آمد قوله
فزون از ده تن از ده در رسیدند + آزاده متعلق فزون است و آزاده متعلق رسیدند رضا
قوله یکی منشور ملک و مال در مشت + منشور فرمان شاه کذا فی المدار مهر سلیمانی ای مهر شاهی
سلطنت یعنی یکی قاصد منشور املاک و اموال شاه از شهریار خود در دست داشت و میگفت
که اگر نسبت زلیخا باین طرف سازند املاک این شهریار مفوض بدو کرده شود و قاصد دیگر هم
مهر سلطنت در دست گرفته میگفت که اگر نسبتش باین طرف شود سلطنت بدو سپرده شود
ای بادشاه زلیخا باشد و بادشاه بنده و چاکروی شرح قدیم از صبح تا شام ای علی الدوام
روم تا زنگ چه حد روم تا بزنگ است ای تمام عالم روم غلام او شود چه حاصل از آمدن
قاصدان غیر مصر بدر دارش ای بخانه واکرام تمام قوله زنبد خم خط آزادی دل خط
آزادی خطی که خواجه هنگام اعتاق مملوک معتق را نوشته بدست دهد که نزد وی حجت عتق
باشد ای مشاهده تو خط آزادی از غم است مر دل مرا ای بدیدن تو بس خوشحالم شرح قدیم
دار الملک شهری از مملکت که بادشاه در وی تخت آرائی نماید و دار الملک مضاف بکسیکه شهریار
مبتدا است و بیت لاحق خبروی یار تقبول قبول و رسولی برای عظمت است و تواند که یار
رسولی برای وحدة باشد آشنائی بیار عهد اشاره بعزیز مصر گوش بمعنی مشنونده و منظر تمام
از قبیل زید عدل ای در امید استماع حدیث آشنائی خویش ذاتش گوش گشته بود قوله

خوشا گوش سخن کردن ز جایی + این بیت مقوله مولوی رحمه است خوشا بالف کثرت است
بسیار خوش و گوش کردن شنیدن و در این مصراع تعقید لفظی است و اصل کلام چنین است
خوشا گوش کردن سخن از دو محمد رضا خوش آن گوشی نوشته و کلمه آن و گوشی نیاورده
و معنی چنین نموده که پس خوش است آن گوش که در وقت سخن گفتن از جای منتظر باشد با امید
حدیث آشنائی و علیک بالانصاف نوک دیده مژگان و مروارید کنایه از قطرات اشک
و مصراع ثانی ترقی است کس سخن هم مبتدا و کس بسین مهمله کنایه از دایه است و در بعضی نسخ کش بشین
معجمه یافته شد و کش مخفف کاش بمعنی کاشکی بر این تقدیر فاعل مبتدا و با در خواهد بود قوله
اگر بر خیزد از دریا سحابی + الخ مذهب حکماء بخار که عبارت از اجزاء لطیفه است از دریا و
خواسته در هوا منعقد و مجسم شود و آنرا سحاب نامند و آن از شدت اتصال اجزاء باران
شده میچکد و درین بیت بیان بدبختی خود می کند ای چنان بخت برگشته ام که سحاب بر سر
دیگر تشنگان آب باران می بارد و بنوبت من تشنه بجز آتش صاعقه نمی بارد و در شرح قدیم
آورده سحاب کنایه از شخصی کریم است و تشنه کنایه از حاجتمند و آب کنایه از کرم و سخا
و ایراد دریا برای مناسبت سحاب است ای شخصی کریم الطبع بر سر نامراد کرم می فرماید
پس بجای من غضب ورزد چه جای کرم است و این همه از بدبختی من است قوله چو
خویشم غرق خون دامن چه داری + قوله چو خویشم ای چنانکه دامن تو در خون شفق غرق
است دامن مرا هم غرق خوناب ساختی با من چه داری ای در حق من چه کینه داری از چه
باعث و برای چه چنین دو دم که از مملکت خود هم بملکت دیگر روم و فراق وطن بر فراق یار
زائد شود جان تسپردم اینک ای جان خود را حواله موکلان مرگ نمودم رضا قوله اگر هم
نمی میجای آن به + ای مستحق رحم و لطف تو هستم ترا چه ای از شادی من ترا چه زیان آ
وار غمگین من ترا چه سود قوله و زین بودن نبودن من چه خیزد + ای از بودن من چه نقصان
پیدا شود و از نابودن من چه نفع بهم رسد قوله اگر شد خرمنم برباد گو شو + و حاصل خرمن

ازین بر تو بیک جو + چون شکایت زلیخا پیش فلک که بیدادی از رسم اوست سودی نداشت
لهذا از گله و شکایت گذشته اعراض نموده می گوید که در هلاک من راضی باش زیرا که صد دو
کس از خوبان و نازنینان ازین قسم پیش تو هیچ است بلکه هزاران تازه گل الخ لبالب یعنی
پر و مالامال و قوله نصب افغان در و متعلق بیت لاحق است و در و لش غنچه آه حال است از
فاعل هیچ نخیت قوله که هست از بهر این فرزانه فرزند الخ بیان عذرخواهی ای با عزیز مصر
قول بسته ام که زلیخا تو خواهم داد و این گفتار طیموس با عتبار کمال رغبت زلیخا است بمصر
زیرا که چون رغبتش را بعزیز مصر غالب یافت پس در دل عزم بالجزم نمود که با عزیز خواهم سپرد و
این عزم وی گویا قول بستن است فلا کذب فی کلام السلاطین العظام قوله که باشد دست
دست پیش پیمان + دست اینجا بمعنی قول و پیمان است چه در وقت پیمان بستن داده شود
پیش دستی سابقان ای قول معتبر و پیمان درست قول سابقان است زین تمنای جان
و خواستگاری زلیخا باد در کف خالی دست و نا امید عرض کردن ای ظاهر نمودن برای
خواستگاری پیش عزیز مصر نومیدی ای نا امید شدن از وصال عزیز چه رخم زلیخا بر حسب گفته
یوسف علا در خواب آلست که مقصودش عزیز است و چون از مصر قاصد بیامدی پس داغ غم عشق
زائد شد قوله بود هر روز را روز دیگر + ای هر روز سپید و روشن میباشد مگر روز ما سیه
که تاریک و سیاه است و در مدار است که روز سیاه بمعنی روز بد و نحس است که دانائی الخ بیان
اندران از وی راجع بپدر زلیخا قوله برفتن رای زد سوی عزیزش + ای برفتن او بسوی
عزیز رای زد ای اورا عازم رفتن مصر ساخت و مصر از آن شهر شش ماهه راه بود که
الدرة البیضاء ترا بوسید ای گردش فلکی مساعدت یار آفتابی برای عظمت است و تواند
که آفتابی بیاء وحدت باشد و تاب اینجا بمعنی نور است اشاره بآنکه نور القمر مستفاد من
نور الشمس و تواند که بمعنی سوز عظیم باشد ای از رشک وی در سوز است شرف نجم شین
ملند نخشب و مجد رهنما فرموده که هر یک را از کواکب سیاره وقت شرف است که در ان

روشنی کمال یابد چنانکه آفتاب را در برج حمل است قوله در صدف صفتهٔ گوهر است و در شرف صفت اختر قوله که نرسد ببیندش چشم ستاره گویا چشم است از و رخ پوشیده دارد قوله که کار افکند در پای او سر ای جهان عصمت پاک است که کسی در پای او گاهی سر نینداخته مگر زلف وی که از درازی شعر بپایش می اندازد سیب کنایه از زنخدان مشاطه آرایش دهنده و شانه زننده عروس و رسم مشاطه آن است که هنگام شانه دهی زنخدان عروس را در دست قابو میسازد تا سرش بجانبی نرود و انگشت کنایه از شکر چه در وقت مکیدن شیرهٔ شکر مقدار یک انگشت یا کم یا زیاده صاف شوده در دهن می گیرند ای شکر گویا انگشت غیر است از آن سبب بر لب نیارد و گل را بدنام از آن گفته اند که در بازار میرود و جمالش را هر کس مشاهده میکند از آن گل را جمال خود می نماید خیره چشم بی شرم و بیحیا قدح خوار ای مست و بیحیا با هیچکه چشم واکرده هر کس می نگرد و محمد رضا شراب خوری او را باین معنی گفته که شکل پیاله دارد و خراب ای مشتاق لطف بی سبب او بیند یا معنی آنکه قصد ممکن نیست با و شان لطف کند شاید که بلا قصد مهربانی کند رضا خون دل آشامیدن غم خوردن بسیار شوم بالضم نقیض یمن منتخب فهو من الاوصاف فاطلاقه علی الموصوف علی سبیل المبالغة کزید عدل کذا افید سبیل پیوسته شده منتظر رو سیل ای روان و جاری و شعف بفتحتین آویختن چیزی بچیزی و غلبه محبت منتخب قوله بها نا خاک و زانجا سرشته الخ بها نا کلمه ظن است و خاک عبارت از بدن زلیخا و برات کاغذی که روزینه یا ماهیانه نوشته باشند ای گمان می کنم که طینت از مصر ساخته اند و حصه رزق او را از انجا داده اند لهذا حب وطن با طنی و زنجیر آبخورد او را بدان طرف کشان است قوله اگر نبود بصد رخانه خوبی + صد ربیگاه دیار خوبی برای عظمت است و کلمه را بمعنی برای و خانه روبی بیاء وحدت یا تحقیر ای اگر لایق بانوی نبود البته یکی از خدمتیان خواهد بود از خاک بر داشتن اکرام نمودن و سبزه متعلق است بمصراع اول ای صد زبان از تم بر وید چنانکه صد زبان سبزه

از خاک زبان ابیر وید و بار بدین لطفی یعنی مقابله ای در بدل این لطف واجب است بر
من که بسر و چشم سوی بارگاه شاه طیموس روان شوم امّا چه کنم که از خدمت شاه مصر
بکدام فارغ نیستم فرهنگ بر وزن سرسنگ رسمی و ادب و دانش و حلم و وقار کذا فی ابدا
ای پادشاه مصر که کان حلم و وقار است چنان شاغل خدمت هستم که گر یک ساعت ای سطوه
وزن فعله است برای مره ای یک حمله و غضب او و هلاک من کافی است چه غصه صاحب حلم از
دیگر سخت تر میباشد در سخدمت ای آمدن من بخدمت شاه طیموس و آوردن زلیخا و در کلام
مضاف محذوف است ای مراد بجا نیاوردن آنخدمت معذور دارید نخوت تکبر و فخر
دو صد زرین عماری ای دو صد زرین هودج پر از کنیزان و زنان مصری از خویشاوند
عزیز رضا قوله صنوبر قامتان طوبی خرامان + صفت کنیزان و غلامان است ای راست
قامتان و خوشخرامان غلمان بالکسر جمع غلام است ای کودک که خطش نه دمیده باشد
رضا قوله ز لعل و در همه مو بر کمر بند + ای بر خود ها که در باریکی مثل موست کمرهای مرصع
بلعل و در بسته باشند قصور آب و گل کنایه از عدم اعتدال مزاج چون درد سر و دیگر امراض
و پیدا است که حوران از امراض فارغند شرح قدیم و تواند که قصور آب و گل عبارت از عیوب
جسمانی باشد مثل پا لنگی و یک چشمی و پست قدی و غیر ذلک محمد رضا اضافه بیانیه
گفته ای بدن ایشان از نور است مثل حور نه از آب و گل والله سبحانه اعلم مراد عبارت
بر گل رخسار یا دوش سقوس طاقها ابرو خمیده + سر کتابه از رخ قوله ز ارباب کیاست
هر که باید + ریاست سرداری و کیاست دانائی و این بیت معطوف است بر بیت ۵
هزاران از کنیزان و غلامان + و هزاران مبتدا است و بیت لاحق خبر آن ای اگر پدر
زلیخا خواهد برای شکرگذاری لطفها و هزاران کنیزان و غلامان که وصف ایشان چنین
و چنان است و چندین از ارباب دولت و دانایان مصر بفرستم تا زلیخا را با عزاز و اکرام تمام
در خانه من که میراث نعمه است بیارند چه ناز بمعنی نعمت آمده است فرخنده بختان کنایه

از غلامان و کنیزان یا کنایه از اسباب کیاست و ارکان دولت که از طیموس شاه بزلیخا همراه داده
شود حاصل ابیات آنکه طیموس شاه را از اسباب اکرام زلیخا از کنیزان و غلامان و ما عدا ذلک چه هم
خلعتها و زیورها و ایشان از لعل و گوهر بیشتر است و از تو اکرام نمی خواهد بلکه مراد او قبول خاطر
تست چون عماری گل ای چنانکه بوزیدن نسیم عماری گل از غنچه بیرون می آید ای گل شگفته
همچنان از ورود سخن قبولیت عماری زلیخا بیرون آمد شرح قدیم و احسن آنچه محمد رضا گفته که
تشبیه در شکل روانگی است که عماری گل بوزیدن نسیم سحری حبیب در راست می جنبد و بسوی
روانگی عماری می نماید قوله که از جان زلیخا آه علیه آمدن آمد دست از مصر قوله تهی از خود
پر کرد از عزیزش ای زلیخا از استماع خبر قبولیت خود از پندار خود تهی گشت از یاد عزیز پر شد
قوله همای دولتش آمد به پرواز ای همای بختش پرواز نموده بر سر زلیخا سایه افکند باعتبار
وری برد قبولیت و این کلام باعتبار زعم زلیخاست که عزیز را دوست خود پنداشته بود
الا فی الحقیقه دشمنی بود پس نامبارک بود اکرم خیالش آمد ای از استماع خبر مذکور در دل
وی خیالی رسید که اکنون بدوست میرسم و از آن شادمان گشت و قید از دلش کشاد
یکیتی در ای در کیتی و بار زاده است و این بیت مقوله مولوی رحمه است در بیان احوال اهل
جهان است قوله خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت ای خود را وابسته خواب و خیال
ساخت ای بر پیچ سرور و اعتمادی نداشت کما هو اطوار الابرار من اولیاء الاخیار رضا
یا معنی آنکه کسیکه انبساط و شادی از خیال و خواب ارد آن کس خوش نیست چه او گرفتار
خیال است بلکه خوش آن کس است که از خیالات گذشته مطلوب رسیده باشد جهاز بالکسر
ساختگی عروس از زیور و پوشاک منتخب و عماری یافتن اسوه شدن عروسی بیاد میمد
و د و حیی بیار سبت منسوب مبارک و بس نارستان زنی که پستانش سخت مقدار انار برآمده باشد
و مصراع ثانی صفت بعد صفت کنیزان است ای رخسار ایشان
گلستانی بود و نقل سینه ایشان گلستان دیگر بود پس گلستان در گلستان باشد نباگوش

بالضم و کاف و واو فارسی رخسار کذا فی المدار قوس مشکین کنایه از ابروی سیاه و دراز
وسمه بالفتح برگی که بدان موی ابرو را رنگ کنند مدار و از بعض محققین منقول است که وسمه
خطی است سیاه که بدان ابرو را دراز سیاه زنند غازه سرخی که زنان بر روی بمالند و آنرا
گلگونه نیز گویند حاصل آنکه ایشان دراز ابرو و مشکین بودند حاجت وسمه نداشتند و سرخ روی
بودند حاجت غازه نداشتند قوله نقوله بسته بر لاله ز عنبر نقوله بفتح نون و ضم غین معجمه بمعنی
گره و شکن زلف و بمعنی خالی که شاهدان از مشک بر رخسار می نشانند بعض از شروح
و لاله کنایه از رخسار و نقوله ذرین مقام هر دو معنی صورت می بندد و بر معنی اول از عنبر
زلف مشکین مراد است و بر معنی ثانی مشک مراد است امرد بیریش و عشوه بالکسر فریب
فریب محبوبان آنکه گاهی بعاشق التفات کنند و گاهی استغنائی ورزند غمزه بالفتح
چشم زدن بناز رضا کلاه لعل ای سرخ رنگ کاکل بضم کاف دوم موئی که بر فرق سر
می بندند و او را جعد نیز می گویند کذا فی المدار گره گشادن پراگنده کردن زلف و معنی
بیت لاحق آنکه جعد را که از کلاه سرخ بیرون کشیده بودند بین تارها و زلف مثل شاخها سنبل بودند
و کلاه سرخ مثل گل لاله قصب رنگ سبز رنگ و مصرع ثانی صفت قباهاست ای مانند برگ که
در غنچه است نازک بودند و مانند پوست پسته که بس تنگ است تنگ بودند رضا فلما بدین
حذف المضافین فی الموضعین هوا آویخته ای زلف آویخته و ایهام بآنکه خانهای عاشقان
هوا آویخته بود که قریب بهلاک بود پیش چوگان صفت گوی است ز ابروی سبزه از قبیل
اضافه ضرب الیوم است ای اسپان تیز رو تر بودند از گوی که پیش چوگان میرود و نرم رو
تر بودند از آب که بروی سبزه نرم روان باشد شکن بمعنی شکست و سوراخ خیزران بیای
فارسی و تقدیم رای معجمه مضمومه چوبی است که بزبان هند بیت نامند و آنرا بدم اسپ تشبیه
کنند کذا فی المدار و قیل نام ستاره ایست مشابه بدم اسپ گره افگندن رشک دادن
[illegible]

ای پشت همه مثل شیشه زرینه برآمده بود و کوهان هر یک مثل کوه بلند بود به تنها ای با حسبان
کوه بودند و کوه را ستون و رفتار نباشد و این شتران ستون دار و با رفتار بودند و
ستون ایشان پایهای ایشان **قوله** بریده صد بیابان بر توکل * بیان کم خواری شتران
ست که سه چهار منزل بی آب و خورد طی کنند کما وصف اوست ای صد منازل بی
خوردن بر توکل بریده بودند و اگر کسی ایشان را خار می انداخت تبان گل عنبرت
تمام می خوردند شرح قدیم حدبا بالکسر و ازی و سرو که بدان شتران را امرانند
و فارسیان بضم حا و بجای الف یا نیز خوانده اند کذا فی المدار نفائس اشیای عجیب
مفرش بالفتح بستر دار و در منتخب آورده که آنچه جامه خواب و رخت دران نهند یعنی
بقچه و در بعضی مقام مرد و تواند و مصرع ثانی بیان اقسام دیبا گرامی ست **قوله** ز یاقوت
و در و لعل بدخشان * بیان اقسام گوهرهاست و لفظ گوهر را بر مروارید هم اطلاق میکنند
رضا و بدخشان نام ولایتی که با لعل و در خوشرنگی مشهورست **قوله** ز باد و عنبر و عود
قماری * زباد بفتح زای معجمه و بای موحده خوشبوئی ست معروف که از گربه صحرائی گیرند
و عنبر بالفتح خوشبوی معروف و گویند که آن سرگین جانور بحریست و صحیح آن ست که مومی
ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم میرسد
و سیل آنرا بدریا می برد و اکثر آنرا جانور بحری بدهان فرو میبرد و نتواند که هضم کند
آنرا پس اندازد از معده بعضی گمان برده اند که آن سرگین آن جانورست کذا بمعانی المنتخب
و عود چوبیست معروف خوشبودار و قمار بالفتح و قیل بالکسر جزیره ایست در نهایت
هندوستان که یک جانبش با خط الاتصال داشته و دران جزیره درخت عود نیکو میشود
و آنرا عود قماری گویند کذا فی المدار و شارحی دیگر لفظ قمار را بضم قاف تحقیق نموده
والله سبحانه اعلم معنی بیت آنکه طیموس شاه دو صد از انواع خوشبو مهیا ساخت بعضی از
مشک تاری پر بودند و بعضی از زباد و بعضی از عنبر و بعضی از عود قماری و در بعضی

شرح مصراع ثانی بدین نمط یافته شد قوله زساری عنبر و عود و خماری ۞ و فرموده که ساری
اسم فاعل است از سرایت ای عنبر که در اشیاء دیگر سرایت کند و آنها را معطر سازد و خماری
منسوب بخمار که دامنی زنان را گویند و عود را نسبت بخمار از آن کنند که از دخنهٔ عود و بخورهای دیگر آنرا
و خمار را مانند آنرا در میان شان نهند تا بوی خوش گیرد و آنرا عود خماری گویند حجله بالکسر
مکانی که از بهر عروس از پرده ها آرایند کذا فی المدار و قیل بمعنی حجره رضا مقطع خانه
آنکه سقف آنرا تخته پوش سازند و این مقطع رسد دیگر آنکه لوحها و تختها را موصل یکدیگر
و پیوند ساخته باشند بعض الشروح از صندل و عود بیان مقطع خانه و این بیت صفت
عماری است چون چتر جمشید تخصیص بنا بر آن است که او سلاطین عظیم الشان است نه
از برای آنکه وضع چتر از وی شده شرح قدیم و محمد رضا گفته ای چنانکه چتر جمشید مرصع بجواهر
بود گویی خورشید باضافه بیانیه قوله زمسمار زر و آویزه گوهر ۞ مسمار بالکسر میخ آویزه
گوشواره و اینجا بمعنی مطلق آویخته و سرجای آن عماری مسمارها زرین کوفته بودند و بر سقف
و دیوارهای او مرواریدها آویخته بودند و چون گل از باد عماری ای چنانکه گل در بیابان
نسیم جنبش راست متمایل می شود پس گویا عماری است که سرو در رعنا سرو شمشاد و صنوبر
هر یکی درخت اندر است قامت اینجا کنایه است از کنیزان و غلامان و مصراع ثانی صفت
ایشان است آن صنم زلیخا معه حجله آرایش مذکور و عالم عروس گوئی نو بهاری متعلق
مصراع ثانی است ای عالم عروسی زلیخا بازیب آرایش تمام و با نفایس مالاکلام چنانکه
در بیابان آمده روان گشته پس گویا آن فصل ربیعی بود که از دیاری بدیاری روان شده
مست جولان صفت غلامان است ای غلامانیکه مشتاق اسپ دوانیدن بودند در تک
و تاز بودند و در بعضی نسخ حسیت و چابک واقع شده قوله زلیخا با دلی از بخت خوشنود
زلیخا مبتدا است و این بیت با بیت لاحق صفت اوست که در وی بیان شده است زلیخا
آمده بست و بیت ثالث خبر آن ... [illegible]

است وازان تا صبح وصال یار چندین ساله راه است دولت تیز که مراد را بیکبار سیگی برینه
رساند کذا فی المدار معرض شرمش بفتح میم وکسر را و مهمله محل ظهور قوله چو برستی نخل بر راه
ای قامت چلپایان مانند نخلی بود که از نر ساخته شود قوله کنیزان همه بر هفت کرده
ای از مصر کنیزانی برون آمدند که بر همه در حسن وجمال مرتب الاسباب بودند ای از
اسباب جمال چیزی فرو نگذاشته بودند واین مثل از انجاست که در زمان سابق
شاهدان هفت حله بر یک دگر می پوشیدند که هر یک از دیگری کوتاه تر بودی وبیکی
سازد دیگری نمی شد ونیز گفته اند که اسباب حسن هفت چیز است قامت معتدل ابرو مقوس
چشم سیاه بینی در غایت اعتدال دهان تنگ لبان سرخ گردن بلند ومصفا ابرو بعضی گفته
در لغت جامه که تار ها زرد در و بافته باشند رضا گفته پرواز پاکیزه گو تهنیت مبارکبادی
و در لغت بالضم نام سازی است به بربط که تار بسیار دارد کذا فی المدار وتاب بمعنی پیچ ومقرر
که عود وطنبور را گوشمال مید هند که حسب المدعا بنوازد وگوش عود میخهای چوبین که یک
طرف عود نشانند وکلمه را در مصرع ثانی علامت اضافت اسباب طرب بضا قوله بجان ازو
امید وصل زاده ای از صوت آواز نی بجان عزیز امید وصال زلیخا پیدا شده بود
ورباب سازی است چنگ آرتاب نغم سوزش نغم کمانچه نام سازی مثل کمان زه کمه
تقسیم ای کمانچه را نغمه سازها دیگر وعالم آرایش نغمه وی لسند ولهذا نیز افتاد لهذا اسباب
نغمها واسباب طرب که در میان بود آفرین می کرد ونیز ایهام با آوازه کمانچه که زه ازه آست
تشریح قدیم وتجدید رعنا کمانچه بمعنی آلت نواختن چنگ گفته ای کمانچه می گفت که زندگی باسیبه
و خوشحالی قوله در افکنده دف این آوازه از دست که زود ور دست ره کوبان بود بوست
چون مولوی رحمه به تقریب بیان آوازه دف در آمد که آن فی الواقع بوست دو دست
زنان میباشد وپوست در دست باصطلاح فارسیان بمعنی تباه دست میباشد این
این تخیل بخاطر در آورد که دف گویا از جانب ای زلیخا این آواز می افکند که از دو دست

یعنی زلیخا در دست ره گو بان غیر از عزیز یوسف خواهد بود ای اند وصل زلیخا غیر از عزیز یعنی
بیخا حاصل آیند و از وصلش عزیز فقط کامیاب خواهد شد و کامیابی عزیز از زلیخا ابد یعنی باشد که
با او هم صحبت خواهد شد نه باعتبار قادر شدن بروی شرح قدیم و توان گفت که از ره کوچان بی علم
الاطلاق مراد باشد که عزیز از قادر شدن بر زلیخا ممنوع و محروم است **قوله** بره داد نشاط
و عیش داده اند ای در راه حق عیش و عشرت را کما ینبغی ادا ساختند چو به ای لبرعه تمام
چنانکه ماه منازل بروج را طی و قطع می کند خورشید و مه رویان متعلقان زلیخا از غلامان
و کنیزان و فاعل رسیدند عزیز معه متعلقان خود از تیرگی دود آهی پاک از سحاب ملال
طبیعت صافیه بر خیمهای سپید با قبهای زرین که بر خیمها بودند رضا آبر چرخ باضافه بیانیه
مقیمان حرم کنیزان خیمه زلیخا پیشکش تحفه و خدمت و تاق بالضم خدمتگار و همخوابه از مصراع
اول کنیزان مراد است و از ثانی غلامان بعض الشروح موئینه پوستین که از قاقم و سنجاب
و سمور سازند ابریشمینه جامه ابریشم تنگ بالفتح خروار شکر و بار ستور و جز آن تنگ بر
تنگ ای از حد زاید رنگ رنگ گوناگون عذرها خواست که پیشکش من لایق شما نیست
و عذر خواستن از رسم کریمان است و معذرت را عطیه ثانیه گفته اند تا منزد دشمنو و مقر
منزلگاه خود بنگاه عزیز که جدا از بنگاه زلیخا بود رضا **قوله** کهن چرخ مشعبد حقه باز بیت
مشعبد بضم یکم و فتح دویم و کسر چهارم اسم فاعل است از شعبده بالفتح بر وزن فعلله یا مع
مجرد بمعنی بازی کردن و جادو نمودن کذا فی المدار و حقه بازی نوعی از شعبده که
مهره را در یک حقه اندازند و از دیگری بیرون آرند و در ذکر وصف کهن اشارت است
بکمال وی در فریب دادن مردم و با حقه بازی و حیله سازی برای عظمت ای این چنین چرخ
بوقلمون کهن فریبنده و تکبر منافقت باز است که مردم راه نفاق و دورنگی مرگرفته چنانکه
در بیت لاحق می فرماید و یای امیدی وحیدی برای وحدت است و یای نومیدی
برای مصدریه و کذا فی البیت اللاحق سایه افکندن بمعنی متوجه شدن یعنی چون

عزیز بخیمه زلیخا متوجه شد و بقیمان حرم ملاقات کرد رضا قوله عنان بربودش از کف شوق
دیدار + عنان مفعول بربود و شوق دیدار فاعلش و شین مضاف الیه کف ای شوق دیدار
عزیز عنان شکیب و اختیار را از کف زلیخا بود قوله نباشد شوق دل هرگز الخ ای شوق و اضطراب
دل عاشق در هیچ وقت جز وقت نزدیک رسیدن معشوق زائد نباشد یعنی درین وقت اضطراب
از حد زائد باشد و محمد رضا می فرماید که ازین اشارتست بیک دیدار دیدن و کاف در مصراع
ثانی بیان وقتی محذوفست یعنی وقتی که یار قریب آید شوق ازینقدر زائد نباشد که
یک دیدار بیند چنانچه تشنه را در حین حضور آب اینقدر شوق باشد که زبان از کند فافهم قوله
بتدبیرش بگرد خیمه گردید + ای برای تدبیر و سرانجامی یک دیدار بگرد خیمه از جانب اندرون
بگردید و دران خیمه شکافی بصد مکر و فریب کرد که کسی را ازان آگاهی نشد چو چشم چنگلی
[illegible] کشی درخیمه مستور شده باشد کنایه از زلیخا ای آن شکاف مثل چشم زلیخا تنگ بود و تنگ چشمی
اوصاف معشوقانست که از غرور حسن و کمال و جمال خویش کسی را در نظر نمی آرند و بکسی
نبیند این صفت حورست قوله تعالی حور عین هن قاصرات الطرف شرح اسکندرنامه
ازان خیمه ای از شکاف آن خیمه قوله بسر نابهره دیوارم افتاد + در عامه نسخ نامبرده
مرقومست پس برین تقدیر قوله بسر متعلق نابرده خواهد بود ای دیوار من که هنوز بسر
تمامیت نرسیده بود افتاد ای کارم بسر انجام نرسید و در شرح قدیم آورده که صحیح نابهره
است و نابهره بمعنی نامبارک صفت دیوارست چنانکه در ماسبق چاه نابهره صفت کرده
وگفته پسندند آن بهره چه را و برین تقدیر بسر متعلق افتاده باشد و میم مضاف الیه سر
انتهی کلامه و از اساتذه مسموع است که نابهره بمعنی بی نصیب حال است از میم متکلم و یا
دیواری برای عظمت است ای بسر من دیوار که کنایه از عزیزست افتاد و حالی که از
وصال یار محروم و محمد رضا از فرهنگ نور الدین نقل کرده که نابهره بمعنی بزرگ
عظیم است و تا آن الی الاخیر قوله گفت از خویش رازم + ای [illegible]

و مصرع مقام من ست نشاندم ای کاشتم خار بر داد ای میوه خار را چیدم قوله فتاد آخر
مرا با اژدها کار ه آژدها وصفه دارد یکی ایذا رسانیدن و دوم منع از حصول گنج و همچنین
حال عزیز قوله لب از تبخاله موج خون گشاده تبخاله آنکه لبها از حرارت تپ و گرمی تشنگی
پاره پاره می شوند و از وی خون جاری می شود معنی ترکیبی او حال تپ مالش برای سست
ای تشنگی غالبها و گرمی بر لب فتاده بودند از آنها خون روان گشته شرح قدیم مغاک بالفتح
زمینی که در آن گوی عمیق افتد کذا فی المدار و مفعول یا هم شوره خاک ست ای بجای آب
می یابم شوره خاک را از تابش خورشید درخشنده باشد در زمین مذکور راحله مرکب ست از ریگ
بیزادی بی خوجی بامعنی که خرج بر سپ مانده و آن گم شده شاخ شاخ پاره پاره قوله
غبارپیسه بید از گم گشته من ده خیال صورتی که از بعید بنظر آید گم گشته کنایه از راحله زورق
بالفتح کشتی خورد و یا ه بید رنگی برای نکیر و یا زهنگی برای عظمت ای نهنگ کلان که زورق را
جبال توان بود سنگ بر دل ناشکیب دست بر سر متاسف و متحیر کذا فی المدار حذار ای فلک
را به معنی برای و خطاب بفلک از جهت تاثیر کواکب یا بمعنی که کفار فلک را موثر حقیقی دانند
و زلیخا در کفر بود در ضا ندارم ای مدارم را و میم در مصرع اول مضاف الیه کف ست زاری
و خونباری مد و یا زبانی برای عظمه منع بخشایش رحمت الهی و خطاب زلیخا اگرچه بفلک بود
اما بواسطه فلک موثر حقیقی متوجه حال او شد و مه و بخشود این مشکل ای صحبت عزیز مصر
رضا سروش بالضم و واو فارسی جبرائیل و دیگر فرشته مدار اینجا کنایه از هاتف غیبی است
از غیب اعلام امور کند و علامه تفتازانی فرموده که هاتف نوعی است از جن که در صحاری
و بوادی القای اخبار میکند بعض الشروح قفل سیم کنایه از شرمگاه و کلید موم کنایه از آلت
سست و همچنان خار تر که نرم باشد از آن آلت عبارت ست و فاعل داد ند قضا و قدر
و فرق در بیان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی اجمالی را گویند که ازل بطریق اجمال
سپرده باشد و قدر حکم ازلی تفصیلی را گویند که در حال ایزال بطریق تفصیل به آن چیز

برود کذا فی شرح سکندرنامه و خارا در این مقام بمعنی سنگ سخت و نوعی از جامه ابریشم نیز بود
می آید بل الثانی انسب بجهت فلک نیلگون مه خارا کنایه از شکست بکاره شرح قدیم قوله نیاید ز
خنجر سگالی به سگالیدن بکسر سین مهمله اندیشیدن را گویند ای کار خنجر شکافتن است از آستین خالی می آید
اگر گوئی که عزیز با وجود این نقص مردی چرا بر خواستن زلیخا اقدام نمود گوئیم که در ابتدای
خواهش از جانب زلیخا خواسته پس اگر عزیز از وی امتناع آوردی در عالم باین عیب متهم
شدی یا آنکه این عیب بعد از عقد زلیخا از سبب غیرت یوسف علیه السلام پیدا شده باشد یا آنکه نسبت
بزلیخا باشد مخنث نسبة بزنان دیگر بعض الشروح آمده در درة البیضاء آورده که عزیز با جنیه
که بصورت زلیخا بود خفت خیز نمودی چه مقرر است که صورت هر مرد و هر زن یکی از جنیان
همزاد پیدا می شود پس چون عزیز خواستی که بزلیخا بخسپد حق تعالی جنیه همزاد زلیخا را
پیش فرستادی و زلیخا در امان می بود والله سبحانه اعلم خوردن خونابیان هست
ای مستعد خونخواری و شکیبائی سحرگاهان ای بوقت سحر چه الف و نون مفید معنی
ظرفیه است مثل بامدادان ملوک صفه کاشغه چرخ ای ستاره و آواز زرین کوس کنایه از
آفتاب چون او آمدن کوس موجب شکست محفلهاست فرمود که کواکب تیراه قوله شد
از رخشانی آن زرفشان کوس * برنگ طوطی دم طاوس * این بیت است تخییل است
در رفتن کواکب رخشانی تابش زرفشان کوس آفتاب دم طاوس آسمان به ستارگان
که منقش باشد طوطی ای سبز و ساده از نقوش کواکب حاصل آنکه آسمان قبل از طلوع
آفتاب که منقش مثل دم طاوس بود بطلوعش مبدل برنگ سبز شد و کبود گشت
شرح قدیم نیکبختان مراد از امرا یا کنایه از خوبان زرین درختان چترهای زرین قوله
فلک را نه طبق پر دشت را صحن * کلمه را هر دو مفید اضافه ای نه طبق فلک و صحن دشت
پر شد است و دشت بحذف عطف معطوف است بر فلک یعنی از بانگ حلوای ربابان
و از غلغل لحن طرب سازان طبقات نهگانه فلک و صحن های دشت ارض پر صدا گشتند

قوله در دو دشت از هلال و بدر پر بود + در رای دره کوه هلال کنایه از نشان سم اسپ
و بدر کنایه از نشان پای شتر قوله گهی کنده بهر سو از تک و پو + الخ حاصل این بیت
با بیت لاحق آنکه از بسیاری دواب گاه سم اسپان بر روی نشان پای اشتران می‌افتاد
و هلال نجم ناخن و پی را کند یعنی تمام پای شتر اگرچه محو نمیشد اما زخمی میشد و گاه پای اشتران بر نشان سم
اسپان می‌آمد پس بدر هلال را ناچیز و محو میساخت بعض الشروح رضا قولی مست آهوان ز یتیم صهیل دیابان
ارغنون زن + مست آهوان غلامان صاحب جمال و مست جولان صهیل بر وزن فعیل فریاد اسپ که او را
بحیوان اهل تعریف ساخته اند و صهیل بر وزن فعیل بسیار آمده اند چون زحیل و نهیق و صریر و نفیر
پس صهیل بر وزن تصغیر خواندن ظاهر وجهی ندارد و ارغنون بفتح یکم و ضم سیوم نوعی
از سازها ساخته رومیان و قیل ساخته افلاطون یونانی کذا فی المدار و در مؤید است
که آواز جمیع مزامیر را گویند مثل بربط و طنبور و ما عدا ذلک و نیز چون هزار آدمی از مرد و زن
پیر و جوان مزامیر مختلفه با آوازهای متنوعه یکبارگی بنوازند آنرا ارغنون نامند درین مقام
هر سه معنی درست آید بلکه ثانی و ثالث بکثرت اسپان که با آوازهای مختلفه شیهه میکردند انسب
است حاصل آنکه برای غلامان پریشم آهو چشم که در خانه زین نشیمن و قرارگاه ساخته بودند
آوازهای شیهه مرکبان چون صدای ارغنون مستی افزا گشته بود حاصل آنکه چنین آسودگان
هودج‌ها از کنیزان صاحب جمال ای نغیر ساربانان آسودگی افزای کنیزان بود قوله چون شد
از تو شکست خود دستم + چو زائده است و میم در دستم مضاف الیه شکست است و قوله از تو
متعلق شکست است ای شکستی که از دست تو بمن رسیده بود حاصل آنکه بعد از خواب سیوم
بهوش باز آمدم از بند زنجیر خلاص یافته بودم و پس ازین درستکی خطا کرده ام که از تو طلب
چاره وصال یار نموده ام که باین آوارگی رسیده ام خان و مان از توابع است مستعمل
در خانه و متاع آن و اهل خانه می شود کذا فی المدار قوله منگن سنگ بر جام تکلیم
ای ناشکیبا ز آرام جان محبوبی که آرام بخش بیقراران باشد از یوسف علیه السلام ختم این باب

که هر زمان مرا به بلا گرفتاری سازد برداشت کوچ فرود است نزول مقام قوله عزیز مصر
را به حق گذاری + کلمهٔ را علامت اضافت گفته است بعزیز حاصل آنکه عزیز و مردمان دیگر حق
گذاری زلیخا طبقها دینار و درهم را نثار عماری زلیخا ساختند چه در وقت کتخدائی نثار ساختن
رسم است دعا قوله چو بر طرف چمن از غنچه باران + ای چنانکه بر کناره چمن باران بر غنچه بارد
آنچنان صاحب نثاران بر لب نیل بر عماری گوهر ریز شدند گوهر ریز مردم مضاف است
بفاعل قوله چو گشته سم اسپ آتش افگن + ز لعل و نعل بودی سنگ آهن + یا ای اسپی
برای تنگیرست آتش افگن ای تیز رفتار که از سم شرارها پران شود در مصراع ثانی لف نشر
مرتب است ای از لعل سنگ بدی و از نعل اسپ آهن چقماق بودی قوله چو برگ هر صدف هر
گوش ماهی + گوش ماهی در اصطلاح صدف را گویند ای چنانکه صدف دریای اعظم پر
گوهر میباشد آنچنان همه صدفها در رود نیل از بذل و نثار مروارید شاهوار پر گوهر گشتند
شرح قدیم بود در مدار است گوش ماهی استخوان باخه دریائی را گویند درم ماهی پوستهای
که بر پشت ماهی میباشد بصورت درم و چون درمهای واقعی بر پشت نهنگ جا بگیر شدند
نهنگ چون ماهی هم درمدار شد دعا بدولت ای بزلیخا یا بدولت واقعی ماه خشت سیم
مهر خشت زر گوهر فشانی مرصع بگوهر ساختن ای استاد زرکاران تخت مذکور برای
مرصع نمودن زر را بجواهر صرف نموده بود در دعا قوله از آن زر بود در آتش نشسته
ای بحت زرینی او را آتش و سوز لاحق بود گران سنگ بیش بها ولی بود آن براواه
ای نثار گوهر بر زلیخا باران غم بود چشمش در بیا مد الخ ای از بسیاری گریه گوهرها نثار در
چشمش می آمدند قوله کسی کش دل زهجران لخت لخت است الخ این بیت با دو بیت لاحق
اعاده مضمون سابق است بطریق تعلیل و شین کش مضاف الیه است دل لخت لخت
پاره پاره یک لختی بمعنی درستی دل و بیدردی و خبر مبتدا محذوف است یعنی کسی که دلش
از فراق پاره پاره است مائل بجنت نمیباشد و اگر او مائل است از بیدردی و درستی ا

ای دلش از فراق پاره پاره نیست شرح قدیم و محمد اکرم و محمد رضا رحمهم الله قیل یک تخته
بمعنی یک جنس است ای کسی که دلش از هجر پاره پاره باشد اگر بر تخت می نشیند از جهت
نمی نشیند که با دل او هم جنس است چه تخت نیز از پارهای چوب مرکب می باشد و لا یخفی ان
الانسب بالمقام هو المعنی الاول یدل علی البیان اللاحق ان والله سبحانه اعلم
در میدان ای بمیدان عشق مدی اللیالی و الایام ای درازی شبها و روزها دلبری بیاموز
وحدت نگری ای دیگر چنانکه از تماثیل آینده پیدا است که پروانه را تماشائی خورشید
مطبوع نیست اگرچه در تابش از شمع زائد است و بلبل را نکهت و بوی ریحان پسند نیست
اگرچه در نکهت از گل زائد است که او را اسیر غم گفته اند و بگذ و شین عزیزش مضاف الیه او ست
پرستاران خدمتگان غیر از کنیزان و غلامان لئلا یلزم التکرار فی الآتی رضا پرستاران
ای بنده ای خدمت زلیخا سیه فامان ای غلامان حبشی که مثل عنبر سیاه چهره بودند و مثل
فرشته از شهوت پاک با همه ای با خوب رویان مصری و کنیزان و غلامان و غیره پرستاران
ضدنه بار موضعی که دران بار عام باشد کس را از آمدن منع نباشد محمد اکرم قوله از ان یاری
که زود در شادی الخ رابطه از آخر محذوف است ای به نسبت آن یار که از عشق او گاهی شاد
و گاهی غمناک با کسی نبودش الخ رضا قوله چو شب بر چهره مشکین پرده بستی چو مه در پرده اش
تنها نشستی چهره شب آسمان اول مشکین پرده کنایه از سیاهی شب ای چون
ظلمت شب آسمان را فرا گرفتی زلیخا در پرده شب تنها نشستی چنانکه ماه در روی می نشیند
پس تشبیه بماه محض در نشستن بشب است نه در تنها شرح قدیم سر انجام ای تا دم حیات
قوله بر و آثار دولت از کنیزیست لفظ باد درین بیت ملحوظ است و میم مضاف الیه
رو بقرینه بغیر قسم محذوف است ای بر رویم ای کنیزک بودن من مرتزا آثار دولت بر روی
من پیدا باد درین باغ ای خانه عزیز که آرایش باغ است قوله بنومیدی کشید از
عشق کارم ای کار من از عشق تو بنومیدی رسیده بود که از شگاف خیمه عزیز را دیده

مضطر الاحوال شده بودم و در آن زمان سروش غیب الخ به نوری ای بدلالت نور یکه
کہ از طلعت رخشان تو دیده ام یقین میدانم که البته ترا خواهم یافت و محمد رضا بار را تفهیم
گفته است جا پچشم کنایه از کمال انتظار است یا راهی برای تکبر است و یار ماهی پیرا
عظمت ای چون بدر کامل قوله چو دیدار تو بینم بیت کردم + چه عاشق بمشاهده معشوق
از خود بیخبر می شود و بتماشای معشوق محو و مستهلک قوله چو جان آئی بجای من نشینی
ای ذات تو در من چو جان متمکن خواهد شد که جان در بدن تمکن دارد قوله ترا یابم چو جویم الخ
آئی اگر در عین بیهوشی برخی اقامت دست دهد و در آن هنگام تلاش وجود خود کنم ترا
یابم زیرا نکه دوئی و اثنینیه برخاسته و یکی و وحدت جا گرفت رضا قوله نسیم مشک در جیب سمن
پیران مصراع یا چهار بیت لاحق صفت منادی است و بیت کس ازین در جهان الخ
و بالنداست و لفظ پیرو آرا و آسا هر سه اسم فاعل اند ای همن را خوشبو سازنده
هستی و تماشاگاه سرو و سوسن را آراینده هستی و جعد سنبل را بر روی گل سازنده
چه خوشبوی گلها از تاثیر باد صبا است و سرو و سوسن را نضارت و تازگی بخشنده است
که مردم را تماشاگاه می شود و بوزیدن وی سنبل نزدیک گل می شود و نرگس بگل میرسد
شیح قدیم درخت پای در گل ترکیب توضیعی است ای درختی که پایش محکم بگل است
از رقت قلب بحرکت آید بدین جنبش ای با پیغام بری چه باد صبا را مرید العاشقین مقرر
ساخته اند رضا دلداری و غمخواری بدو یار ثانی فارسی برای عظمه و خود در بیت لاحق
زاینده است بی راه و روی بیار عظمه ای بسیار متحیر و کذا حسبت و خوبی قوله تماشاکن
زروی او مثالی + مدام آور ببوی او غزالی + این بیت لف و نشر غیر مرتب است ای
در نگارخانه چین رفته مر تصویرات را تماشا کن پس اگر صورتی مثل یار من بینی نوشته
پیش من بیار تا خوشوقت شوم و در صحرا و ختن رفته غزالی مدام آور تا ببوی یار خود بدین
وی مصطر و ملتج شوم محمد اکرم چو لا نگاه ورز و عرصه روز و مصراع اول از بیت لاحق حال

است از فاعل داشت ای از وقت صبح تا آن وقت که خورشید بدرخشن بمیدان روشنابان می آمد زلیخا باد صبا گفت و گوی مذکور می داشت بحالی که دلش پرورده چشمش خون فشان می بود مجلس افروز باعتبار باز آمدن بمسند ناز در هفته بار عام رفیقان عبارة از همراهان زلیخا قوله صافی دلان و پاک سینه عبارة از مجموع کنیزان و همزادان که بزلیخا محبت صادق بی نفاق بودند رضا دهیم روز گذشته و رسم دفینه عبارت است از حکایات کردن با همزادان و مسند آرائی در کنیزان و پرستاران وغیره اشتغال گشت بکاف فارسی بمعنی سیر قوله بدشت افراختی خیمه چو لاله + خیمه افراختن نصب کردن ز آه و ناله بیان خیمه است ای چنانچه لاله با داغ سینه خیمه بصحرا افراخته است ای استاده است آنچنان زلیخا نیز با داغ سینه خیمه از آه و ناله در صحرا می افراخت ای نصب استاده از غم در صحرا می شد شرح قدیم در صارحمه قوله گهی چون سیل سر دادی بتعجیل + ای چنانکه وقت بارش باران در معنا کها سیل جمع شده در دریا روان می شود آنچنان زلیخا با گریه بسیار بکنار رود نیل میرفت و غم خود با او ظاهر می کرد و ماتم می نمود وجه دلق در نیل کردن بمعنی ماتم کردن شرح قدیم قوله چو خور طالع شود چون سر آید + تشبیه بخورشید در کمال ظهور است و تشبیه بماه در سحر سیر و خوش طلعتی قوله ز کنعان ماه کنعان را بر آریم + این کلام نیکو سرانجام بحسب ظاهر وجه صحت ندارد چه یوسف و زلیخا دهم وصل ایشان پیشتر از بیان مولوی رحمه گذشته پس از آنکه خلاف ذلک ناچار است که گفته شود که مولوی رحمه حال گذشته را حاضر انگاشته میفرماید که گویا زلیخا الکنون در هجر و انتظار است و آمدن یوسف علیه السلام مصر نزدیک رسیده و تواند که از ماه کنعان قصه آمدن یوسف علیه السلام باشد و از زلیخا سامع شایق مراد داشته ای قصه آمدن یوسف علیه السلام مصر چنان کنم که سامع زلیخا وار در صدد انتظار است و رفع انتظارش بیان مذکور لاچار است والله سبحانه اعلم دبیر بانفع منشی و نویسنده ای منشی قلم من از راه بی

قدیم نقل نمود چنین می نویسد و حق سخن چنان بیان می سازد که چون یوسف علیه السلام
مشغوف آشفته مردمش ای مردمک و شین مضاف الیه دیده راجع به یعقوب علیه السلام پیش
اول بیار فارسی و ثانی بهاری قوله چو سکان صوامع سبز پوشی + زجنبش تیز و جامه
بر خروشی + سکان صوامع ساکنان صومعه کنایه از صوفیان که اکثر لباس ایشان
سبز میباشد وجد حالت اهل ذوق یاد سبز پوشی و بر خروشی برای عظمت است معنی بیت
آنکه درخت واقعی که در صحن سرای یعقوب علیه السلام واقع بود که لباس او مثل صوفیان سبز بود
ای تازه و سبز بود و نیز مثل صوفیان عظیم الحالة و لبس لغزه زنان بود که از جنبش باد شاخهار
او می رقصیدند و برگها را او با آواز بلند می خروشیدند مقام استقامت استادسگے د
رانیسے ظل کرامت سایه نوازش قوله که ای بازوی سعیت با ظفر جفت + ای کار که
سعی کنی البته بسر انجام میرسد این مصراع صفت منادی است و بیت لاحق مقصود بالنداء
کفیل کار گشت ضامن ارزاق که او سبحانه تعالی است هر جا که افتم ای هر جا که بتقریب
کارهای خود بروم بیک ملک سرداری پیاده عالم که از فنا برتر است کنایه از سبز مثل
شرح قدیم زبرجد به فتحتین گوهر است علوی و سبز فام که او را زمرد نیز گویند کذا فی المدار
و دو بیت لاحق صفت عصا است قوله بیالوده به رنگ و غن و رنگ + یعنی روغن
و رنگ او اصلی بود که روغن و رنگ ایجهان از آن رنگ موجب زشتی بود چه روغنش
فایق تر بود و رنگش لایق تر قوله ستون بارگاه بادشاهی است + ای علامت عصا
و رتبه سلطنت است که یوسف علیه السلام بادشاه خواهد شد رضا از دست حصنے باضافت لامیه
و حصنے بمعنی وجود که مرادف حصول است و پیدا شدن عصا گویا تحفه بود که عصا
از دست او گران تر آمد حاصل آنکه بمجرد حصول او و نزول آن عصا بسیار رنجیده دل شدند
محمد اکرم و اظهر آنست که حصے بمعنی روزگار باشد چوب دستی چو بیکه گاوبانان در
دست دارند و با او گاو را از ابرانند قوله نشاندند از حسد در دل نهالی + از عصا جد کو

در دل هر یک خیالی جاگیر شد و نهال حسد را در دل نشاندند قوله ز اول طبع را ز آن
زندگی داد ✤ دلی آخر بر شرمندگی داد فاعل داد در مصراع اول هر یک است که در بیت
سابق واقع است و در مصراع ثانی نهال حسد است ای هر یک از نشاندن نهال حسد طبع خود را
تازگی و بهجت بخشید که یوسف را از پیش پدر آواره ساختند و بخوبش دلی بیش نشستند لیکن آن
نهال حسد در نوبت آخر هر یک را میوه شرمندگی داد و آن اشارت است بخجل گشتن برادران
پیش یوسف عم در مصر وقتی که در قحط هفت ساله برای خریدن غله در مصر رفته بودند و الله سبحانه اعلم
قوله خوش آن کز بند صورت باز رسته ✤ ز بند صورت تعلق ظاهری چشم بندان اهل دنیا که
مکارند معنی این بیت با بیت لاحق آنکه خوش کسی است که از علایق دنیویه نجات یافته باشتغال
اذکار معنویه پرداخته باشد و از فریب و مکر مکاران چشم وا رسته باشد و دیده بصیرت را از اشیای
مجرد حالیه بر گرفته از احوالات آینده مطلع شده این دو بیت تمهید است از حال یوسف عم که پیشتر
رتبه سلطنت خود را معلوم نموده است رضا قوله ندیده کس چنین بیدار در خواب ✤ ظرف در
خواب متعلق بیدار است ای چنین شخصی که در خواب بیدار باشد کسی ندیده است و این معنی بنابر
مبالغه مدح یوسف عم گفته و گرنه از بیداری بیداری چشم مراد نیست زیرا که اجتماع ضدین در محل واحد
در وقت واحد از محالات است بلکه بیداری دل مراد است چنانکه این معنی از مصراع اول بوضوح می آید و ترا
رسد که ظرف مذکور را متعلق ندیده سازی ای مثل یوسف عم که بیدار دل بود و از ناپاینده
دیده بسته بر پاینده گشاده بود کسی در خواب هم ندیده چه جای بیداری یعنی یوسف عم در بیداری
دل نظیر خود نداشت و حضرت رسالت پناه صلعم بقرائن خارجیه ازین معنی مستثنی است فلا اشکال
فی هذا المقال و الله سبحانه اعلم شوری در افگند بیا عظمت و فاعل افگند لعل شکر خند است که عبارت
از لب نوشین یوسف است ای از خنده آن لب در خلق عظیم پیدا شده و بخت خویش ای چنانچه
بخت یوسف عم بیدار بود و از جمله علامات بیداری بختش این خواب بود که دید قوله که یکسر داد
تعظیمی نهادند ✤ ای حق تعظیم مرا دادا ساختند و مهر و ماه عبارت از پدر و مادر است و یازده

ستاره عبارت از برادران اوست و این خواب بشارت بود یوسف علیه السلام را بحصول شرف پادشاهی
و مطیع شدن برادران که یعقوب و خالهٔ یوسف و یازده برادرانش در مصر رفته پیش وی
تعظیم برده بودند کما قال الله تعالی و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا
و خاله را مادر بنا بر عرف گفته که در عرب خاله را مادر گویند و سجده تعظیم و تحیه در شریعت
ایشان مباح بوده است و در شریعت ما منسوخ است کذا فی الزاهدی قوله به گیتی نگفت
یوسف الخ در زاهدی آورده که یوسف علیه السلام این امر عقوق والد نکرده بود بلکه مادران را بعد آن
از پس شنیده بفرزندان خویشان رسانیده بودند والله سبحانه اعلم رضا قوله شنیده
که هر سر که زو دو گذشت ترجمه قول علی مرتضی است کرم الله وجهه کل سر جاوز الاثنین شاع
الف شاعا یعنی ای شائع است و بعضی ظریفان از اثنین دو کس مراد داشته اند یعنی
سری که از دو کس بگذرد و به یکی دیگر رسد پراگنده شود و حکیمی گفته که از اثنین دو لب مراد است
که هیچ و گفتن راز پراگنده شود اگرچه آنجا کسی شنونده نباشد بدستان ای بفریب و مکر
و ایهام بسیار طفلی بیار تحقیر طفیلی تابع بودن ای طفل را باید که تابع کلان خود
باشد نه آنکه کلان را تابع خود سازد و محمد رضا گفته یوسف علیه السلام درین وقت دوازده ساله
بود یا هفده ساله و این سن صبا و طفلی بودی و پیش از سی سال بلاغت رو نمود از جهت
درازی عمرها والله اعلم بهچند اندک مدت قوله برد مهر پدر فرزندی ما برد بالضم بمعنی
قطع کند مهر پدر فرزندی مهری که در میان پدر و فرزندان میباشد و این مصراع تفسیر مصراع
اول است قوله بنقد ایقدر حشمت بسندش بسند بیای تازی بمعنی کافی ای آنقدر
حشمت که مر وی را حاصل است که همواره پیش پدر بوقار فارغ از شدائد روزگار نشسته است
اکتفا ندارد بلکه این هوس دارد که ما یازده برادران که از ظلمت کفر و کبائر پاکیم پیش وی سجده
بریم الخ و محمد رضا بسند بیار فارسی گفته ای آنقدر حشمت او را دادن خوب نیست
که هوس کند که از تیرگی آه خریدار یعنی هوادار و دو بیت لاحق بیان هوادار بیت

وحیلت گری سخنان دروغ آراسته پیش پدر گفتن واو را فریفتن از شور بختی بیان خار آب
ای شوره بخت و کینه که بمنزله خار است اگر پیدا شود بباید کند نا گشته الخ رضا نا کشته درختی
ای بجائی که درخت عظیم شده باشد فروزد ای آن حزد سند این سخن ای بیاوری مددگاری
یک گر در حل مشکلات مشورت نمودن و مصراع ثانی صفت راست بیان است قوله زد بیمن
رینه الخ مقوله آن برادر است و دست اول بمعنی قدرت است وثانی بمعنی معروف ای دست
جفای او قوله نه با کشتن مسلمانیم آخر، ای بکشتن بیگناهی عمداً البته از اسلام بیرون
خواهیم رفت ای خوف زوال ایمان است که قتل اکبر الکبائر است و در بعضی نسخ بار فوقانیه
ثناه بجای موحده تحتانیه یافته شد و این نسخه از اولی اولی تر است اگر ضرر است جفا پیر اهیم اما
تا بکشتن او نباید راند زیرا که آخر مسلمانیم و کشتن بیگناه از طریق مسلمین بعید است دام جانور
که هر چیز را که بخورد درست نادریده از حلق بگذراند و در بالفتح آنکه دریده بخورد و قیل دام جانور
خاد رنده چون روبه و شغال کذا فی المدار و قوله از نیک و بد بیان و باده گرگ نا گشته تیغ الخ
این مصراع حال است از میم رسیم جاه اول بجیم تازی وثانی بفارسی قوله شدند آنها همه
در چه سر آشیب، سر آشیب سرنگون و الف آشیب زائده است چه شیب بمعنی نشیب است جفا
یعنی همه برادران مشورت وی رضی متفق گشته در چاه ضلالت سرنگون شده رفتند
که یوسف علیه السلام را بیگناه در چاه انداختند قوله زغور چاه مکر خود الخ چاه مکر باضافه بیانیه
واین مصراع حال است از فاعل رفتند ای بجائی که از عمق چاه ضلالت خود بی خبر بودند
همه در چاه افتادند بی ریسمان ای بی تفکر و تعمق نظر جفا آنکه در دو مشورت اولین کرده بودند
حاصل آنکه اندرین صلاح ثالث تامل کامل نکردند والا در چاه انداختن بیگناه را اهم ظلم
عظیم است جوانمردان کنایه از سالکان راه حق و عارفان جمال مطلق مثل یعقوب علیه السلام
واین بیت باشه بیت لاحق در صفت ایشان است و بیت خامس قوله چو شب خسپند
بی کین و ستیزند، الخ خبر جوانمردان است از خود رستگان اند ای از تعلقات ظاهری

هوای نفس و بیهوده هوس تن فارغ اند و بگوشه فنا فی الله متمکن اند هر باری که آه ای از مصیبت
و بلیت که پیش ایشان آید رضی هستند لان الرضاء بالقضاء واجب کما قال تقدس و تعالی
من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی حاصل ابیات آنکه عارفان گه وصف
ایشان چنین و چنان است چون بوقت شب بخسپند در حق کسی کینه و حسد و جدال نداشته
باشند و بوقت بامداد که برخیزند همچنان از کینه فارغ سینه باشند اما برادران یوسف علیه السلام
که بکینه و حسد و نیت خفته بودند بامداد همچنان بکینه شبینه برخواستند و پیش پدر آمدند قوله
به پیدار پدر یعنی احرام بستند آحرام قصد کردن آمیخ قاصد دیدار پدر شدند و پیش او رسیده
برسم ادب نشستند زرق بفتح زا ریحه ریا و نفاق تملق بوزن تفعل چاپلوسی کردن
و دوستی و تلطف ظاهر نمودن آن نورِ دیده صفة یوسف است آمی پس عزیز است بابا
و این گفتار بنفاق گفته بودند فارسله غدا یرتع ویلعب یعنی بفرست او را با ما فردا
تا شتر و گوسفند از اچرانیم و بازی به تیر انداختن و شتر دوانیدن و بازی مباح بوده است
والا لیعقوب علیه السلام منع نمودی کذا فی الزاهدی و محمد رضا یرتع را بمعنی خوردن و آشامیدن
مستور دار از افی گفته ای از خوردنیهای گوناگون بخورد و یوافقه ما قاله المولوی فی تفسیره
اعنی شیر شیمه والله اعلم و طرح المولوی لفظ معنا من البیت لحاجة الوزن مع وضوح المقصود
به دونه و قوله تعالی معنا فی الآیة الکریمة یتعلق به قوله یرتع و یلعب ایضا ای یرتع معنا و یلعب
معنا فلا یرد ان الظاهر ان یقول نرتع و نلعب علی بناء المتکلم مع الغیر مع ان فی صیغة
الواحد الغائب اشارة الی ان صدور الفعلین کان منه وحده لان الاخوان کانوا فاعلین
قبله فالفاعل الآن کانه هو لا غیره والله سبحانه اعلم قوله زده بالا لبان کبک در ایاب داخست
این مصراع حال است از مفعول سازیش ای یوسف در میان سبزه زار خرامان خواهیم ساخت
بحالیکه دامن از ساق به بالا زده باشد چنانکه کبک میان سبزه زار دامن بالا زده خرامان
میباشد چه ساقش از بر اصاف باشد گویا بالا زده است کلمه آهو کنایه از گوسفندان

باکیزه وخوشرنگ و محمد رضا فرموده جای که آهوان باشند و آدمی پس ایشان تر و آهوان از آن
بیشتر روند پس آن گویا چرانیدن آهوان است انداخته وطن ای غزال ماندن بجانه رضا و وطن
اینجا بمعنی معروف نیست زیرا که مولد یوسف ع کنعان است نه ولایتی دیگر تا او را وطن گفته
شود و کنعان را دار غربت اعتبار نموده آید نصه‌ای می‌گویم که طبع کودک بصد عجوبه نخندد
بلکه اگر چه هزار عجوبه سازی هم نخندد و محمد رضا جد بکله از وجد بکسر جیم بمعنی دستی و کوشش
در کار ضد لهو و بازی نوشته و هو الاسب بالمقام ای اگرچه از قسم نیکوییها و کارهای نیک هزار
عجوبه پیش کودک پیدا کنی طبع کودک بآن هرگز خوش نخواهد شد بلکه برای خوشحالی او بازی
و لهو در کار است و عجوبه نادره کاری و دیرینه دشت محنت انگیز دنیا و اظهر آنست که عبارت
از دشت کنعان باشد که گرگان او پس خونخوار بودند با آنکه خون همه پیغمبران بر جمیع ددان
حرام است چنانکه در درة البیضا آورده که بعد از نا منظور افتادن بهانه برادران که یوسف را
گرگ خورده است برادران پیش پدر گفتند اگر ترا بگفته ما اعتبار نیست گرگی که یوسف را خورده
پیش تو خواهیم آورد چه دانسته بودند که گرگ بگفتار نخواهد آمد چون گرگ کهن را پیش پدر آوردند
یعقوب ع گفت ایها الذئب منها فعلت حبث اکلت وجها کالبدر المنیر مارحمت علی ذلک الصغیر
وما اشفقت علی الشیخ الکبیر پس آن گرگ بگفتار فصیح در آمد که السلام علیک یا نبی الله ان
لحوم الانبیاء محرمة علینا انا بری مما توهمت والبینة بینی وبین اولادک کما قالوا علی بهتانا اذا
قروا فی صحف ابراهیم ان البهتان لذنب عظیم فتحیر یعقوب ع ونکس اولاده رؤسهم پس
خیال دریدگی گرگ که بخاطر یعقوب ع راه یافته خالی از غرابت نیست شارح قدیم می‌فرماید
که شاید که از این معنی آگاه نباشد اما برای تهدید فرزندان گفته باشد و محمد رضا گفته که یعقوب ع
حمله گرگ بر یوسف ع در خواب دیده بود این جواب بنا بر آن گفته والله سبحانه اعلم قوله فسونی
دیگر از نو بر دمیدند + ای فریب دیگر نمودند که در ذات یعقوب ع مثل افسون مؤثر شد تا پیرهن
یوسف ع را راضی شد قوله که آخر مانند انسان سست رائیم + این بیت ترجمه کریمه است

قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون العصبة بالضم

العشرة الی الاربعین کذا فی الزاهدی باید دانست که این جواب فرزندان مطابق سوال پدر نیست چه یعقوب علیه السلام چنین فرموده که من ازان می ترسم که شما ازوی غافل شوید و او را گرگی بخورد بلکه جواب مطابق او آن است که ما ازوی غافل نباشیم و نگهبان او خواهیم شد زانکه گرگ و شیر را مانند روباه خوار خواهیم ساخت پس از گفتار ایشان شیر مردی می خیزد و نه رفع غفلت و پاسبانی یوسف علیه السلام بعضی از شراح در جواب مناقشه فرموده که غفلت امر اختیاری نیست که باختیار کسی بوده باشد زیراکه بی اراده و شعور واقع می شود پس هیچ کس را نشاید که نفی آنرا از خود متعهد شود و بگوید که غافل نباشیم لهذا ازان اعراض نموده حیله انگیختند و بخاطر میرسد که این جواب از کلام پدر گرفته باشند آنجا که گفته انی اخاف ان یاکله الذئب و از آخر کلامش اغماض نموده باشند چه مقصد اعلای ایشان آن بود که از راهی در آییم که یوسف علیه السلام از پدر در ربائیم و توان گفت که این جواب از قبیل تجاهل و تغافل بوده باشد تا عذر و بهانه ایشان پیش پدر مقبول شود که خواهند گفت ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب چه اگر جواب مطابق داده بودند و گفتندی که ازوی غافل نخواهیم شد پدر ازیشان این بهانه قبول نخواهد کرد بلکه گفتی که شما نگهبانی او بذمه خود کرده بودید پس چرا ازوی غافل شدید کذا فی بعض الشروح والله سبحانه اعلم باسرار کتابه قوله بلا زاد در دیار خود بصلا داده ای بلا آورده بلیه خوانده که درینجا مراد بلا اصحاب است از شدائد یعقوب و یوسف علیهما السلام است تفصیل بلای یوسف علیه السلام درین کتاب مذکور است که از دست جفای برادران چه دیده و از دست زلیخا در زندان با وجه آزار رسیده و تفصیل بلای یعقوب از غم و اندوه و گریه روز و شب و کور شدن ما عدا که از تفاسیر دیگر باید جست چرخ دولابی چرخ دوال آسمان کذا فی المدار و چاه کنایه از سختی و ابتلا ماه دل افروز کنایه از محبوب است ای فغان و فریاد و داد از ظلم فلک که گردش دولابی دارد و مه بر زبان محبوب دلنواز را ببلای گرفتار ساخته یا میر اشیده در گوری انداخته

وایهام بماه واقعی که هر روز بغروب میرود و بآن گرگان سپردند جمعیت سپردند باعتبار زبرگی
یعقوب علیه السلام است یا باعتبار مادر و پدر و هم صحبتان ایشان و گرگ از آن گفته که صدور کبایر از
انبیا قبل بعثت جایز داشته ارضا **قوله** فلک گفته که گرگان بره الخ تخصیص فلک باعتبار
آنست که غیر او ازین حذر دور قریب آگاه نبود شرحقدیم دوش مرحمت باضافه لامیه ای دوش
که برای یوسف علیه السلام بود که بران دوش سوار بود **قوله** به گل از خار دوش مسمار میرود گل کنایه
از کف بالیش که از لطافت چون گل بود از خار دوش بیان مسمار است ز گل تنگ ای کف
بالین که از صحبت گل واقعی عار میداشت **قوله** به تیغ قطع باد آن دست کوتاه + تیغ قطع باضافه
بیانیه ای کوتاه باد آن دست بریدن از بند دست پنجه ماه رخسار یوسف علیه السلام رضا باید دا
که در اخبار وارد گشته که اولاد یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه همه بشرف نبوت مشرف
شده اند و آنچه از ایشان صادر گشته از کذب و حسد و عقوق والد و ایذا یوسف علیه السلام همه پیش از
نبوت بود و دلیل برین دعوی آنکه حق جل و علا می فرماید و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب
حیث اتی بصیغة المضارع للدلالة علی کون الاتمام المذکور فی الاستقبال و نیز در خبر
وارد است که بعد از ملاقات یعقوب علیه السلام با یوسف برادران در باب گناهان مذکور از پدر طلب
شفاعت کردند چون یعقوب علیه السلام بدعا شاغل شد جبرئیل در رسید و گفت ان الله قد اجاب
دعوتک فی ولدک و عقد مواثیقهم بعدک علی النبوة هذا هو مذهب البعض و بعضے برآنند که برادران
یوسف علیه السلام بشرف نبوة مشرف نبودند بنا بر آنکه علے صدور المعاصی المذکورة عنهم و دلایل فریقین
از بحث و قدح خالی نیستند چنانکه در بعض شروح مشروح است پس ای عزیز چون نبوت برادران
مختلف فیه شد مولوی رحمه را بایستے که از اطلاق الفاظے که موهم استخفاف ایشان است
اعراض نمودی و از نسبت حسد و کینه و ضلالت و قطع دست و بستن دست از وفا و خالی بودن
دست از مواهب و عطایا الٰہی بذات ایشان اجتناب نمودی تا استخفاف پیغمبر لازم نیا بلکه
جواب این خدشه آن است که شاید مولوی رحمه را انعدام نبوة طائفه مذکوره بدلالة ادله قطعیه

معقلیه وسمعیه قطع وجزم حاصل شده باشد هذا حاصل ما فی بعض الشروح والله سبحانه اعلم نوای
مخالف کنایه از دشنام وبدگوئی ومحمد رضا گفته که نوای مخالف آنکه برای رغم وخواب
مدعی هر وجه پیوسته سخن او را باز گفته شود وحاصل آواز کردی یوسف ع وحاصل ساز کردی
برکه وکذا فی البینین لسابقین قوله زخون دیده برگل لاله می کاشت + لاله کنایه از
سرخ وگل تواند که بضم کاف باشد کنایه از رخسار وتواند که بکسر کاف باشد ای شک
ارغوانی بر زمین میر بخت محمد اکرم قوله بیا بنگر کنیزک زادگان را + بدانکه شش پسر
یعقوب از یک زن بودند ولیا نام که از خاله یوسف بود ویوسف ع وابن یمین از راحیل
بودند ودو دیگر از سریت ودو دیگر از سریت دیگر بودند کذا فی معالم التنزیل پس هر برادران را
کنیزک زاده گفتن باعتبار تغلیب اقل است بر اکثر از راه آزردگی تمام وتواند که اکثر از چهار
برادر کنیزک زاده رسیده باشد محمد رضا قوله حق الطاف او چون می گذارند + ای حق الطاف
که ترا بامن بود چگونه می گذارند ای برخلاف مقتضای الطاف میروند بایستی که بامن مثل
توسل کردندی واکنون برخلافش میروند رضا تاب بمعنی گرمی وسوزش قوله
کز وجوید بلندی خار وخاشاک + ای از جهت پستی وپژمردگی من خار ما از من بهتر اند
وبر من فخر می کنند وتواند که از خار وخاشاک برادران مراد باشد وبال بمعنی سختی وبال چاه
عبارت از خسوف وبی نور شدن است تشعر به المصراع اللاحق شه فرهنگ ای له کرده و
آن چاه در حوالی بیت المقدس بود رضا گرمی بمعنی محبت سردگونی بی مهری چیره حیرت
وشهر مینار ویا واژدهائی ومردم ربائی بنیاد عظمت چون دروت مردم آزاری چنانکه درو
ظالم از مارهای حسد وکینه ومکر وظلم وما عدا آنها باشد قوله مدار نقطه اندوه دورش +
مدار قرارگاه ومرکز دور بالفتح گرده چاه لفظ مدار مضاف است بسوی دور ای مرکز
گرده آنچاه نقطه غم بود غور بالفتح قعر وتک چاه وغیره وجز آن قوله محیطش کدورت
مرکزش دوران + کدورت تیرگی وسیاهی عفونت گندگی بوی یعنی گرداگردش از اندوهان

تیره و سیاه بود و قعر او بعید و هوای او پراگنده گی و آبش تلخ بود و نفس زن دم زننده از
آدمی و غیر آن و کلمهٔ را علامت اضافه راه است بنفس و معلوم است که بجای گندگی دم شنیده شود
ناپیره بمعنی نامبارک و کم بخت یا بمعنی بزرگ و عمیق صفت چاه است رضا و کلمهٔ یا در مصراع اول
مبنی برای است بوحی یا موصوله و بیت لاحق صله اش آن سنگ ای اگر آن ناله و فریاد
سنگ را معلوم شدی و قیل او سنگ را که در چاه بود معلوم شدی قوله ولی آن سازتر
آهنگ تر شد * ای سرود یوسف عم کنایه از فریاد داشت سختی بخش شد و تاثیر نرمی نمود
بدان ساحد متعلق به بیت لاحق است چو گل از غنچه ای چنانکه گل از غنچه بیرون آید و پیشه شود
قوله بقصد خود بریدند از ملامت * بریدن بمعنی قطع کردن جامه برای دوختن بود
و قد کنایه از ذات ایشان است از ملامت بیان لباس است و دامان قبا هم باضافه بیانیه
و ذکر دامان بمناسبت ذکر لباس است ای بکشیدن پیراهن از تن یوسف قبای ملامت
بر تن خود پوشیدند که تا قیامت باجزای ایشان مذکور خواهد شد اگرچه یوسف عم ایشان را
گناه بخشیده بود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم از نیم راهش باعتبار کوتاهی رسن یا
باختیار خود اگرچه رسن بوده باشد سر حقیقت هم و قیل از نیم راه رسن بریدند و از ایزد تعالی
بجبرائیل عم فرمان رسید که ادرک عبدی ای دریاب بندهٔ خاص مرا جبرائیل پر بازخود را
گرفته بر صخره نشاندش رضا چون خورشید آب که بعد از غروب به دریای مغرب فرو میرود
قوله که کان گوهری شد پس گران سنگ * بقلب اضافه ای گوهر کان شد پس گران بها
و تواند که گوهری بیاء فارسی برای عظمت باشد و گران سنگ صفت گوهری ای آن سنگ
کان گوهر یوسف عم باشد باعتبار تمکن وی بر آن قوله زلعل میگوارش شکر آئین ای از یمن
و برکت لب نوشین او چشمه شور آنجا چشمه آب حیوان شد قوله سوی سوراخ دیگر شد خزیده
از مهابت و دهشت طلعتش مارها و کژدمها در چنان گریختند که سوراخها خود را نشناختند
و در سوراخ یکدیگر پیش ایشان آمد درخزیدند مگر ماری که قصد کرد بر یوسف حمله کند جبرائیل

بروی بانگ سخت بزد کز آن مار گریزند دلش تا قیامت ای ملکم گرمی است رضا نامن جای امن
رضوان نام فرشته خازن بهشت از تو دل تنگتر حال است از مفعول رسانم سر خلش فکنده
خجل منفعل **قوله** و زلیخا جمال خود پوشیده دارد + آورده اند که یوسف علیه السلام در آن وقت
برقع انداخته بر خود با برادران گفتگو کرده است **قوله** نشست آنجا چو نیکو بخت شاهی +
تکرار ذکر نشستن بر سنگ بنابر آنست که نشستن اول در حال اندوه و غم بود و این نشست
بانشاط چنانکه شاه فرخنده طالع بر تخت می نشیند شر حقدیم و وحی بسوی عیسی و یحیی و یوسف
علیه السلام در کودکی آمده است کذا فی بحر المواج رضا کاروانی بیار موصوله و مصراع ثانی صله آن
و کاروانی بیا روحدت و تلفظ تا که در بیت لاحق متعلق بمصراع ثانی است ای پس مبارک قافله
است که یکی تا از ایشان چون بطلب آب بر لب چاه آید و دلوی در آن گذارد ناگاه
بجای آب شاهی به دلو برگشت پس گویا ماهی از بیچ دلو بر آمده است سه روز بقول بعضی هفت
شبانروز و بقول بعضی یک شبانروز یوسف در چاه بود والله اعلم آنماه ای یوسف علیه السلام
ماه نخشب ماهی است که عطا ابن مقنع بضم میم و تشدید نون اسم حکیمی است بحکمت و شعبده ساخته از میان
چاه که بنواحی شهری نخشب نام است بر آورده بود و این کار مدتی و ماه می کرد و پرتو آن ماه
تا دو فرسنگ می افتاد و نخشب از اینجا چهار فرسنگ شد و نخشب نام شهری است از توران
زمین و از نخشب تا شهر کش که بشهر سبز مشهور است دوازده روز راه است و تا سمرقند سه روز راه
و کذا تا بخارا سه روز راه است و بعضی بر آنند که ابن مقنع ماه مذکور را از چاهی که مرقوم شد
از شهر سبز بر آورده بود و شهر سبز از سمرقند دو روز راه است و گروهی بر آنند که ماه
مذکور را از کوه سیام که مابین تاشکند و سمرقند واقع است بر آورده بود هذا ما حصل ما قاله محمد صاحب
و مخالف اوست آنچه در مدار الافاضل گفته که چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی
چنانکه شهر یاران روشن شدی لهذا آنرا ماه سیام و ماه کاشغر و ماه نخشب و ماه کش گویند
و سیام بکسر سین مهمله و یای تحتانی نام شهری است در کوهستان ماوراء النهر و کاشغر نام

از ترکستان ترجیعلن وکش بفتح کاف تازی نام شهری دیگر از ترکستان انتهی کلامه والله سبحانه
اعلم وتشبیه بماه نخشب درماندن بچاه است نه در رد وزای چنانکه در روز ماه مذکور بچاه می بود
تا رشب کلمه تا برای غایت است بمعنی الی ودر الی نحویان را اقوال اند نزد بعضی غایت
داخل مغیاست علی الاطلاق وهو الانسب ههنا ونزد بعضی الی بمعنی مع است ای شب روز
با شب در چاه بود واگر نسخه با شب مؤید شود معنی ظاهر است وکلمه تا در فارسی
بمعنی مثل ومانند نیز آمده پس بمعنی تا شب آن باشد که چنانکه سه شب در چاه بود در ضیا یوسف
گم گشته کنایه است از آفتاب وچاه کنایه از مغرب مدین بفتح یکم وسیوم نام شهری بر ساحل دریا
مغرب کذا فی المدار از راه دور افتادن گم کردن راه آنجا افتادند ای بسر چاه مذکور
وبیت لاحق مقوله مولوی رحمه است آب حیوان چاه مذکور که برکت لب نوشتن یوسف علیه
شیرین شده بود خضر سیما روشن پیشانی دلو آب بیا ترکیب توضیحی است چون خورشید
تابان تشبیه در کمال حسن ودرخشانی است وتواند که تشبیه در نشستن باشد چه سیر آفتاب از
بروج واقع می شود واز برج دلو هم می گذرد در ضیا مغرب کنایه از قعر چاه مشرق کنایه از لب چاه
قوله کنار چاه را دو برا افق کن + ای چنانکه افق آسمان مطلع خورشید است تو هم کناره چاه
را مشرق خود کن ومصراع ثانی تفسیر اول است شرح قدیم قوله بقدر دلو وزن آب دانا
این مصراع صفت مرد است ای چنان مردی بود که میدانست که دلو من اینقدر سنگ است
وهم میدانست که در دلو من همیشه اینقدر را بد آب میباشد قوله زجانش بانگ یا بشری
برآمد + ترجمه آیه کریمه است قال یابشری هذا غلام بشری بالضم صیغه مصدر است بمعنی
بشارت وکلمه ندا برای تعجب است ای بشارت بهذا الغلام وروا بود که منادی محذوف
باشد که یار خود را گفته باشد ای فلان بشارت باد مر ترا باین غلام کذا فی الزاهدی
هذا هو مختار المولوی رحمه کما فسره فی البیتین اللاحقین وقیل بشری نام مالک است
که خطاب بدو کرده گفته باشد ای بشری این غلام است بیا وبر کش وغلام در بشارت

طفل نابالغ را گویند شور انگی تلخی نیک بخت ای صاحب طالع نیک تفحص می نمودند که برخ
بر سر چاه آمده ندا در داد ندی و جواب یوسف عم شنید ندی کما لتیسر به لاحق کلام چون
یعنی چگونه فراخنک دشت **قوله** زنیکو بندگی فانج نها دست + نهاد بالک سرشت خلقت
ای و سرشت او نکوکاری خلط نکرده اند غلط گفته اند که او بس نکوکار بود **قوله** چو گیرد بنده
بد بندگی پیش + این بیت با بیت لاحق مقوله مولوی رحمه ست بطریق پند جام و تمزه بنده
برای تنکیر ست یا وحدت پیش اول بیاد فارسی و ثانی بتازی پیچ لهی نعمت اندک
تاب و پیچ تاب کنایه از انواع عذاب ای چون کسی بنده بی فرمانی پیش گیرد از نکوکاری
بدکاری زیاده ترکند پس ترا آن بهتر ست که او را باندک قیمتی بفروشی و از سبب بدکاریش
بانواع عذاب مبتلا نسازی چه در اصطلاح بدکاری وقت را ضایع کردن ست **قوله** بمالک
بود مشهور آن الخ نام آن مرد مالک بن دعر بود از ساکنان مصر کذا فی درة البیضاء
فلس بالفتح درم زبون و یوسف عم روزی جمال خود را در آئینه مشاهده نموده گفته بود اگر
من بنده بودمی قیمت من که توانستے داد لهذا او را حق تعالی از غیرت این غرور و عدم
شکر مصور تعالی بچند درم ناسره فروشانید رضا این نرخ را که خراج مصر در بدله یک دید آ
او باشد و متاع جان و در بدله یک گفتار او باشد یعقوب اند نه برادرانش و غیر ایشان این
خریداری که خراج مصر و متاع جان در بهایش بدهند زلیخا تواند نه مالک و غیر آن گسترده
ای زشت کنایه از قلت و ناسره زر در لفظ چند ایهام ست که در عدد دراهم اختلاف علما ست
بقول مشهور هفده اند و بقولی بیست دو و بقولی چهل اند و محمد رضا زر کسیده براء
معجمه و سین مهمله نوشته و گفته زر مختصر زده ست و کسیده از کساد ست بمعنی بی رواج
و با در آخر زائده ست ای بشتاب چند درهم ناسره و بی رواج در بهایش بگیر و بستان
یعنی مشقت فرو شدن یا بیچ حصول گنج زروی آن دل آرای ای سبب پدر یوسف
بیش شادیش مضاف الیه یاد و یاد فاعل نمی آید و منزل را کی میگیرد از بس فرحت

ونشاط کما یفهم من البیت السابق یا از خوف تعاقب برادران کما یشعر به قوله فیما سبق
قوله کمند در بردن او تیز گامی + کامیاب کنایه از بادشاه چنانکه در بیت لاحق می فرماید تا که
وشاهی بیار عظمت هزاران دیده ستارگان افلاک صورت خانه خاک دنیا قوله شرم
روی شان بر خاک ریزد + ای از انفعال دیدن روی خوبان مصری گل بهشت
بر خاک افتد آن کس عبارت از ایزد تعالی و تا مبادت مضاف الیه سر است و تا بنهادت
مضاف الیه گردن است قوله غبار از موی تو چرک از تن بشویم + چه با چرک و غبار در بارگاه
بادشاه رفتن مستکره و ناپسند است و فقیر را به تقریب این بیت یاد آمده تو با این گدا
گرد گسته بغل + بدرگاه شاهان بیایی محل + هزاران مبتدا است کز خوبان بیان او است
و مصراع ثانی با دو بیت لاحق صفت خوبان است و مصراع اول از بیت چهارم خبر مبتدا
است و مصراع ثانی آن تفسیر اول است حاصل آنکه شاه مصر لغبیان بران اشارت نموده
که هزاران صاحب جمال از خوبان مصر بر گزینید چنانکه گلها و پاکیزه از باغستان چیده شود
تا ایشان بدین آرایش تمام بوقت رسیدن یوسف علیه السلام در برابرش بدعوی حسن و جمال
با کمال صف کشند و بازار حسن او را سرد نمایند شمایل خصلت های و عادت های معشوقانه
از ناز و کرشمه وغیره آتش رخان گلرویان مصری یوسف خور با همتا فته بیانیه و کذا نیل
فلک ای چون روز چهارم میعاد مالک با عزیز بسته بود خورشید از افق آسمان طلوع
نموده یوسف علیه السلام گفت الخ قوله توهم چون خور کنار نیل کن جای + ای چنانکه خورشید
بر ساحل نیل خود که فلک است جا کرده است توهم بکنار رود نیل برای غسل جای کن تقدیم
قوله سمن را پرده نیلوفری کن + سمن کنایه از بدن یوسفی پرده نیلوفری کنایه از جامه
نیلگون یعنی در زیر پیراهن دست برده ازار کبود بر اندام سیمین فرو بست بعضی خور کنایه
از کلاه زرفشان باعتبار درخشانی ونند و پر آن زاغ شب اشارت بزلف یوسفی ولطیفه
درین تعبیر آن است که تا بیضه منکسر و شکسته نشود بچه زاغ بیرون نیاید و تا خورشید

غبار د

غایب شود و شب ظاهر نگردد حاصل آنکه حین مغرب شدن جبین یا محتجب پوشیده شدن
رخسار یوسف است در زوی مشرق شدن دامن باعتبار ظاهر شدن رخسار از وی
قوله نمود آن چو ویش ویرا عطف دامن به عطف بالکسر فرود دامن که آنرا فراذیر گویند
کذا فی المدار ای چو ویش و بغل یوسف عم بوقت کشیدن پیراهن از کناره دامن چنان
نمودار شدند که از دور الخ قوله نه بیند چشمه خود چون سرایش * علة تخلیط چشمه خورشید
است بدریای نیل ای چون چشمه خورشید آتشین است و غسل در آتش صورت نه بندد لهذا
خورشید درخواست که خود را در آب نیل خلط کرده بطفیلش دست و پای یوسف عم را بشست
و شو نماید شرح قدیم برج آبی عقرب و حوت و سرطان برج آتشی اسد و حمل و قوس و برج
خاکی ثور و جدی و سنبله و برج بادی جوزا و دلو و میزان کذا فی المدار پس دوازده
بروج فلکی چهار حصه اند و هر حصه بعنصری خاص محمد رضا چو نیلوفر فرو رفت ای از خورشید
و نیلوفر از صفت است ای اگرچه خورشید اوج حسن بود اما نیلوفر حضیض آب باشد
قوله برخ زنجیر بست آب روان را * کلمه را علامت اضافه رخ است با آب ای وی
آب روان بزلف مقید ساخت از مه تا بماهی کنایه از تمام عالم ای برای شکار کردن
تمام عالم از آسمان تا زمین دام انداخت و محمد رضا از ماه رخ یوسف خواسته ای گویا
برای شکار کردن ماهی دریا دام انداخته که از وی او تا بماهی آویزان بود قوله زبهر زیب
ماه را بست زیور * ماه کنایه از رخسار و پروین کنایه از قطرات آب که از دستش جدا
شدند که از آن صورت پروین اختراع توان نمود یا کنایه از سر انگشتان دست یا کنایه
از مجموعه ناخنان دست و قطرات آب بعض الشروح مفرش بقچه جامهای پوشش
مفرش دار خادم بقچه بردار جلباب بمعنی چادر سفید و گل تن یوسفی قوله نمود از قصر
بیرون تختگاهی * با تختگاهی موصوله و تخت کنایه از ذات شاه ای بیرون آمد
قصر شاهی آن تختگاه بنظر مالک آمد که پادشاه مصر گاه گاه بران می نشست

و پیش آن تخت خیل خوبان را صف کشیده دید که بفرمان شاه برای سر فرو کردن بازار حسن یوسف
بدعوی حسن آنجا استاده بودند فراز تخت ای پیش و نزدیک آن **قوله** قضارا بود ابر تیره
آنروز + ای اتفاقا در آنروز آفتاب وقتی در سحاب مستور بود و سر در پیش شرمنده و منفعل **قوله**
ز لوح حرف نسخ خویش الخ ای مطالعه لوح جبین او که به نقوش حسن و جمال منقش بود از خود
از خود دریافتند که بازار حسن ما شکست پس سرفرازان حسب صفا منکوس شدند و تمنای سلطان
به بود چه خیال معکوس گشت سها بالضم ستاره ایست خفی نزدیک ستاره میانگی بنات النعش
اکبری در غایت خوردی که مردم روشنائی چشم بران آزمایند ابراهیم شاهی و در تفسیر زاهد
آورده که یوسف ع در وقت شش ساله بود کما رواه ابن عباس رضی الله تعالی عنه و
بروایة ابن مسعود رض هفت ساله بود **قوله** کز و تا یوسف آمد یکدو منزل + ای چون مالک
مر یوسف ع را نزدیک مصر آورد زلیخا را از این حال خبر نداشت که در میان او و میان یوسف
یکدو منزل مانده است اما دلش یافته بود که نزدیک آمده است چه در جگر او سوز کامل پیدا شده بود
وستین سازیش مضاف الیه تسکین است ای برای تسکین و آرام دادن آن اضطراب شوق
حیلها میکرد دندان فشردن صبر کردن پیش اول بیا فارسی و ثانی بیا تازی **قوله** چو در
بحر من سیلش افتاد + شین سیلش مضاف الیه خرمن است ای خرمن صبر و شکیب او سیل انداده (؟) و
الم افتاد بارگی مرکب سواری کنایه از شتر است بقرینه هودج ساحت میدان **قوله** بساط
عرض کنعانی غلام است + بساط بالکسر چیزی گستردنی و نیز زمین فراخ ای این انجمن برای
مبارک نامی و میدان اظهار کنعانی غلامی است **قوله** که گردد آفت من هر چه گویم +
محمد رضا گفته که آفت با تخفیف گفته است که اولا خواب خود را بدایه ظاهر کرده در قید زنجیر
افتاده بود و چون عزیز مصر را مطلوب خود گفته در دار غربت بدست دشمن افتاد پس اکنون
هم از سبب بیخودی بدایه می گوید مبادا آفتی دیگر پیش او آید و تواند که آفت از آن گفته باشد
که باظهار شداید اندوهگین را اندوه انبوه تر می شود در آخر گیتی عیش و عشرت و آرایش

تن و جان و کاف در ابیات لاحقه بمعنی کدام ست دکام یافتن از لب کنایه از بوسه ست آرام
یافتن در پناه سر بتی که کنایه از قامت رست اوست کنایه از کنارگیری ست باین اقبال که در
ابیات سابقه مذکور شد از رونق افزائی ایوان یوسف علیه السلام روشن نمودن خانه از دیدارش الخ
چو شمع ای چنانکه گریه گداز شمع از آتش باشد آنچنان گریه ایه از سوز زلیخا بود ابر تیره کنایه
از غم و غصه و خورسندی کنایه از شادی ست متعرض جای عرض و ظاهر شدن چیزی بیع خریدن و
فروختن فهو من الاضداد الا ان استعماله فی الثانی اکثر اضعاف بالکسر دو چند گردانیدن رضا
یار وقتی و روزگاری موصوله ست و مصرع ثانی صله من و یا ، یاری برای عهد ست ای عاشق
از وصل معشوق بهره ور شود برافروزد متعدی ست و فاعل آن یار ثانی ست که در بیت سابق
مذکور ست و فاعل رهائی یابد یار اول چراغ آشنائی باضافه بیانیه ای در فراق و هجران
آشنائی کهنه و فرسوده شده باشد بوقت وصال یار باز تازه و بارونق شود شرح قدیم
بیع او هوس بقلب اضافه ای هوس بیع او و لفظ بیع اینجا بمعنی خریدن ست و ترا رسد که اضافه
را بر ظاهر خود گذاری و بازار امصاف بیع کنی ای به بازار فروختن یوسف هر کس این هوس
داشت که بملک خود داورا بگیرم ذال پیره زن تنیده ریسمانی الخ ای چند ریسمان تنیده در دست
داشت و میگفت کاسد قماشم ای متاع من کم ارزان ست ولی رواج لی یا کم و کاست ای بی نقصان بالضم پشم
ولی عیب ملاحت بمعنی خوبی که بذوق و وجدان ادراک توان کرد نه بچشم سر و تواند که ملاحت
بمعنی نمکینی باشد ای لب و در کلام نمکینی میکند سیما علامت ای از علامات نیکوئی پیشانی او
منور ست و محمد رضا سیما در فارسی بمعنی رخسار آمده ای از رخسار نیکو او ... هیچ کنایه از کشف
زبان و لعق ست یا کنایه از کذب بدره بالکسر همیان ده هزار درم یا هفت هزار دینار کذا فی
الرشیدی رضا درست بالضم مهر زر که اکنون باشرفی مشهور ست اقتراح بزر بود کذا فی الملا
ای بمعنی ای از ترقی نمودن دلتمندان بر یکدیگر در خریدن یوسف علیه السلام مضاعف ساخت
ای در دل کرد که من بدو چند همه نفایس خریداران دیگر خواهم خرید و اعزیز گفت که پس

مالک رفته نگو که با ضعاف دیگران بدست من بفروش ای دو چند بده زر دو چند وزن یوسف
مشک اذفر و دو چند وزنش از در و لعل در بهایش از من بگیر قوله نه درجی بلکه برجی پر ز اختر *
ای آن درج بسیار فراخ بود و گوهرها را مثل ستارگان رخشان بودند قوله بده ای گوهرهایم
فدایش * منادی محذوف است که عزیز باشد یعنی ای فلان این گوهرها در بهایش بده بلکه
گوهر جان من هم فدای اوست یا بنده‌ی و فرزندی برای تنکیر است برج کنایه از خانه قوله
عزیز آمد به فرمان زلیخا * چون عزیز بخریدن پادشاه بهانه آمد آورده بود پس اکنون بگفتن زلیخا
نزد شاه آمد و بدیگر طور آن بهانه را نگذاشت تا بهانه او بصدق رسد و کذب او و عزیز ظاهر نشود
بهشا گوهر شادی کنایه از گرانی وصال چه وصلی که بعد از مدت مدید بهم رسد البته گرانمایه می آید در شرح قدیم
قوله به چشم خود همی مالید الخ و چشم مالیدن تامل کردن در حقیقت کاری یعنی از راه تامل می گفت
که این کامیابی در عین ناکامی مرا از کجا رسید روزی بیاد تازی یعنی نصیب شبهای سیه کنایه
از زمان فراق روز سپید یعنی روز مبارک که روز وصال سر آمد با خر رسید قوله که بودم ماهی در
ماتم آب * ماهی بدو یا ثانی فارسی برای وحدت و این کاف و دو کاف لاحق برای تعلیل
است مر خرمی را پس از پژمردگی و هر سه علت بطریق تمثیل است و محمد رضا هر سه کاف بمعنی
کدام گفته ای زلیخا با خود می گوید که من کدام کس بودم باز جواب سید بد که گمراهی بودم و هکذا
معنی دو بیت دیگر در ماتم آب از جهت نایافتن آن تفتان یعنی سوزان آن نکوکار ای مالک
بن دعر حاد جیری بیجان کنایه از گوهرها قوله که خیسه بده خر مهره چند * خر مهره نام مهره
کم بها که گردن خر می بندند کذا فی المدار ای آن کس آن نقد ملکیه خود چگونه منفعتی یابد که دست
خریدن مثل خیسی اساک و بخل پس گرفته آن نقد را در بهای خیسی صرف سازند و خر مهره را
که کنایه از نقد اوست عزیز تر دارد و خر مهره بعیسه از آن ذکر یافته که خیسه را فی الواقع
خر بوده است شرح قدیم و محمد رضا گفته که این بیت تعریض است مر مالک را و خیسه کنایه
از یوسف علیه السلام و خر مهره کنایه از لعل و جواهر که در بهای یوسف علیه السلام گرفته بود کذا نقد از بهای لیکن

مراد بیت آن بلبل طلب قوله بشعر فکرت این اسرار می بحث * شعر با فتح جامهٔ باریک
گیراز مو باشند و با اوقات بر غربال اطلاق می کنند زیرا که از موی دم و گردن اسپ جامه
بافند و غربال می پوشانند و بدان آرد بیزند رضا ای خیالات گذشته را ضبط و کلش ادا
می نتوان لال گنگ باید دولت ای عشق که دولت عظمی است بیش بیا به تازی دلالت موئت لب
یعنی زن است گشته سودای عشق رضا عاد نام قبیله هود علیه السلام کذا فی المدار قوله زده
درج عقیق خنده بر در [illegible] عقیق سنگی معروف که ازو نگین سازند درج عقیق کنایه از لب
سرخ ای لب لعل او بوقت خنده درهای واقعی ریشه شده می کرد باعتبار رخشانی دندان
[illegible] اندر بند او بود ای شکر غلام و مبتلای او بود شکر ریختن کلام شیرین کردن یا شکر خنده
نمودن انگشت بدندان گرفتن تعجب و حیرت کردن یا افسوس و حسرت بردن رضا با دل
تنگ ای غمگین شیشه بر سنگ ای هلاک و خجل ای شکر واقعی از شکر دهانش ملول بود
و ایراد تنگ مناسبت است چه شکر در تنگ می باشد که بندش بوره نامند و نبات یعنی مصری
از نبات شیرین لبش خجل بود و ایراد شیشه هم مناسبت است چه نبات را در شیشه منجمد کنند
و شیشه را شکسته بیرون می آرند رضا قوله چو در لطف از نباتش لب فره شد * فره بکسر [illegible]
غالب کذا فی المدار و ضمیر نباتش مضاف الیه لب است و مقرر است که شکر سپید را حلکرده
در شیشه بدارند که نبات از آن پاکیزه می شود یعنی آنکه چون لبش در شیرینی از نبات غالب
شد [illegible] نبات درمیان شیشه از جهت کمی شیرینی خود منعقد شد و بیرون نمی آید با انفعال
نبرد قوله نبات ارچند دادی شیشه را دل * نمی شد با لب لعلش مقابل * دل دادن تقویت
نمودن ای نبات اگرچه شیشه را بسیار دلدهی می نمود می گفت که مرا مصور لبها و بازخمه برسان
تا بشوی [illegible] مقابل او شود لیکن شیشه از انفعال نمی توانست که مقابل او شود سرخ
[illegible] و محمد رضا فرموده که دلدهی نبات شیشه را باعتبار سرخ رنگ ساختن است ای شیشه
[illegible] سرخی خود با لب سرخ او مقابل نمی شد قوله شود امین ز لعل می پرستش *

که با آن پردلی آرد شکستش + پردلی بمعنی قوت و ره زور آوری و فاعل نمود شیشه و فاعل آرد
لب بازغه و شین اول عاید بیازغه و ثانی عاید بشیشه واین بیت تعلیل ست مر بیت سابق را
ای شیشه مقابل لب واز آن جهة نمی شد که از لب سنج او امین و بیغم بود بلکه یقین میدانست
که لبش با وجود این پردلی من که اندر و نم از نبات پرست مرا شکست خواهد داد بدانکه حضرت
و محمد رضا کاف که با آن پردلی مفاجیه گفته ای حتی رسید که ناگاه بشکند مرا و ظاهرست
که شیشه را بعد اتحاد می کنند و شارح قدیم فرموده که فاعل آرد شیشه ست و شین ثانی راجع
بلب بازغه یعنی با وجود پردلی خود اعتماد نداشت و نمی توانست که لب او را شکست دهد از روی
فرط شیرینی خود آن غیرت حور بازغه باعث حسن کمال و نهایت جمال و لهذا او را بازغه
نامیدند که گویا آفتابی ست طالع بر عالم **قوله** بتان شهر باپرواش بودند + ای با وجود آنکه
خود صاحب حسن بودند با نیاز و محبت بازغه قرین بودند و در بعضے نسخ ناپرواش بودن
یافته شد ای پروای خود نداشتند از جهة عشق او یا پروای مردمان شهر نداشتند از محبت
او حاصل هر دو معنے آنکه عاشق و دیوانه اش بودند یا معنے آنکه مردم شهر پروای بتان نداشتند
از جهة محبت او یا او را پروای بتان شهر نبود بعض الشروح **قوله** بجاه روی او مهرش بجنبید +
ماه رو با صفة بیانیه یا تشبیهے ای بروی یوسف که ماه تابان بود میلش بر جاست و در لفظ
مهر ایهام ست بآنکه اگرچه خود شمس بازغه بود ولیکن مائل نور قمر شد چه نور شمس دلکش بود
تخم دیدن ای باعث بر دیدن نصاب قیمتش معلوم الخ نصاب بالکسر اصل مالی که بران
زکوة واجب آید و اینجا بمعنے مال محض مرادست رضا ای مال بمقدار قیمتش معلوم نموده
ساخته بفراغ دل مصر روان شد و دو بیت لاحق بیان نصاب قیمت ست پاکیزه گوهرای
نیک اصل و مصراع ثانی بیان بارهای شتران ست ذخائر جمع ذخیره آنچه نگهداشته شود
بار و سود آوازه هست حالان جمالی بیا رخطه و ادراک بمعنی مدرک ای زائد از حد عقل خیال
قوله زخواب غفلتش بیداری آورد + فاعل آورد بیهوشی ست ای بیهوشی او را از خواب

غفلت بیدار ساختت ای برسیدن لطایف مستور شد محمد اکرم و محمد رضا فاضل بیدار
آورد باید گفته ای قبل از بی هوشی در خواب غفلت بود پس از بی هوشی از خواب غفلت خود
بیدار شده پیش آغاز نمود جواهر کنایه از اسرار خفیه گنجینه راز یوسف علی اند تو کار نیکوان را
با همین که خوبان جهان خوشه‌چین تو و فروغ خوبی تواند رضا **قوله** که زد پرگار طاق ابروت را
پرگار بار دکاف فارسی اثر طوق و قلم دو شاخه که بدان دائره کشند کذا فی المدار یعنی
آنکه ابروی ترا کدام کس پرگار زده طوقدار ساخته و گیسوی ترا کدام کس این پیچ داده یعنی
زلف را تابدار نموده لوح خامه ای مظهر صفت ابداع حرف تعین و نامه کنایه از لوح محفوظ
که محل تفاصیل تعینات است ای روی تو مظهر ابداع کیست و زلف تو یعنی از تعینات کیست
رضا **قوله** که بینا نرگست را چشم بکشاد * چشم کشادن آفریدن ای چشم روشن ترا کدام
کس آفریده روشن کرده است **قوله** که درج درت زد قفل یاقوت * درج در دهان قفل یاقوت
لب سرخ قوت اول اشد و ثانی را مخفف باید خواند ای مشابه لب سرخ تو موجب تقویت
دل و فرحت روح است و مقرر است که یاقوت را کوفته به معجون آمیخته بمریض خورانند که تقویت
دل و فرحت روح را نافع است شرح قدیم چاه غبغب گوئی که در سر زنخدان میباشد و اضافه
چاه بغبغب برای نسبت است ای چاهی که قریب غبغب است و مصراع ثانی صفت چاه است
و اگر کاف بمعنی کدام باشد مطلب علیحده خواهد شد رضا فدای جان کلام شیرین چشمه نوش
دهان مبارکش برسیجی قائمم ای از بحر احسانش یک قطره من عطا گشته و از بحر فیض او
هزاران هزار فائز گشته اند و نقطه خواندن فلک بنابر تدویر او است و کذلک حباب خواند
ادرار رضا ثانی و حبابی بیاد وحدت عالم غیب کنایه از مرتبه اطلاق و لاتعین کان الله
ولم یکن معه شئی تاب بمعنی روشنی **قوله** معاذ الله ز اجل اردو ثانی * مصراع اول شرط است
و ثانی جزاء آن و کلمه معاذ الله بطریق دعا است ای اگر از اجل که جمال جمیل علی الاطلاق
است دور ثانی و بجمال من اکتفا نمودی البته بوقت زوال این جمال من که عکسی است

از علو بی اصل بی نور خواهی شد و حق تعالی ترا ازین جهارت پناه بخشد تعالی و تقدس
یعنی پایندگی است قوله غم چیزی رگ جان را خراشد علیه بیت سابق است ای چیزی
تقابلش نباشد عشق او را خراب سازد زیرا که مادام که باشد عاشق خورم
عاشق بی قرار شود و کذا حال المظاهر و التعینات فان تقابلها الی وقت الظهور المظاهر
فیها و عند ارتفاع الظهور یرجع الکل الی العدم الاصلی بساط نوردیدن
قوله بجانان ادن تو پایت زدم الخ ای با خود مقرر ساخته بودم که جان را در پای
سپرم کما هو داب العاشق الصادق درنه کنایه از ذات یوسف علیه السلام ذات حق تعالی
پی افتد بهتر است تا ترک مجاز جانان ذات حی قیوم که جان هر کس بسریان و معیت اوست زنده
چنانکه بسریان جان زنده می باشد مایه و سود کنایه از عشق یوسفی و طلب آتش
مقنع بالکسر یعنی عصابه بالکسر صاد مهمله سربند زنان کذا فی المدار و زرین یعنی مزین
بانواع زینت و عصابه را بالای پیشانی می بندند رعنا یا کنایه پارچه که اندرون
دارند اکسون بالکسر جامه ابریشمی سیاه از پوشش ملوک کذا فی المدار و مقرر است که آئینه را
درمیان پارچه می دارند که غبار ناک شود گلخن بوزن گلشن خاکدان مدار و بعضی محققان
فرموده که مرکب است از گل بالکسر یعنی خاکستر و خن بالفتح بمعنی خانه ای خانه خاکستر خانه سنجاب
بالکسر جلبی از پوستین ملوکانه مدار قوله فرخ روی جانان دید الخ ای بر مشاهده
قدم بحق تسلیم نموده و مانند آن عوام جان عزیز را مفت از دست نداده شیون بسیار خاست
ماتم و ماتم شود کنایه از بازغه است که برآرند و با ماتم نموده مشاغل بحق شده بود شیون بسیار
ای چنانکه بازغه ترک عالم کرده تو هم ترک کن این هم عباره از عشق حقیقی و این ماتم عبارة
از ترک عالم قوله مزن سر دم قدم در سنگلاخی به سنگ الخ سنگستان ای جائی که در
سنگها بسیار باشد کنایه از دنیا یا عبارت مصیبت های دنیا سنگستان ای جائی که از
خالی نباشد و سنگلاخ کنایه از مدعی یا ای از مدعائی بعد عائی دیگر رجوع مکن و ذکر

مناسبت آن بدین مناسبت است که در کوهها اشجار و ریاحین و لالهای می باشند شرح قوله
و ظاهر است که سنگ لاخ کنایه از عشق مجازی باشد و شاخ از معشوقان عالم معنی است
آنکه ای شیشهای دل هر دم در کوهستان مجاز رفته بتماشای حسن مظاهر چمن مساز بلکه چمن
خود بالا از کاشانات کن که حسن حقیقی یعنی ذات مطلقه او تعالی و بود معنی است صورت شماران
ای صورت شکنی که مظاهر اند و محمد رضا صورت شماران معنی صورت پرستان گفته و جمعیت نزد
صوفیه صافیه عبارت است از آنکه سالک بمطالعه وحدت پیوسته باشد و از کثرت چشم بسته
و خلاف او را تفرقه نامیده اند و دشمن کنایه از پریشانی خاطر از جهت توجه بصور مظاهر حصاری
بیا رسنبت ای محفوظ و مامون توجه سوی یکی آنکه شاهد حقیقی است دولت کنایه از وصل
یوسف علیه السلام و دام زلیخا کنایه از سعی و جهد آن و بیت لاحق خبر از شرط است سکه بنام کسی بر زدن
بادشاهی بخشیدن باو خز بالفتح بشم گوسفند دیبای که نازک تر می باشد کذا قیل مذهب
بالتشدید بالم مفعول است از باب تفعیل ای آراسته کرده شده و مصراع ثانی صفت تاجها و
کمرها است قوله هر روز سال هر یک سه صد و شصت + وجه سازش سه صد و شصت خلعت
بعدد ایام سال که سه صد و شصت اند آن است که یوسف را تا آخر عمرش یوتا فیوما خلعت
جدیده در بر کنند نه خلعت قدیم هر یک ای پیراهن و تاج و کمربند و قبا و غیر ذلک جفر و شرف
آفتاب و تاج او عبارت از شعاع او باذات او و سائر اعتبار ی سر افراختن استاده شدن
آذین دگر زیب و آرایش دیگر و میان اینجا بمعنی کمر بند چون نی قند زیرا که شکر کرده لباس
داد و لیس هر گره او گویا کمر بند است مگر رضا قوله هزاران بوسه اش بر فرق دادی + یعنی
بوسه اش مضاف الیه فرق است و راجع بیان کنایه کمابیش عملیه الابیات اللاحقه ای تاج او
بر سر دادی و گفتی که ای تاج مقدم یوسف علیه السلام خاکپای یوسف تاج سر من باد معراج
مرتبه بلند قوله مداوای دل دیوانه کردی + یعنی از شانه دادن زلفش و بافتن تارهاے
از معالج دل من مشوش خود کردی باعتبار حصول آرام خاطر و مقرر است که برای جنون آن

سلسلهٔ زنجیر در کار شد و بیت لاحق تفسیر او است شرح قدیم از عنبر خام بیان عنبرین دام است
و عنبرین دام ای دام سیاه و خوشبوی قوله به نعمت خانهٔ خود روز و شب داشت به نعمت خانه
در تحتانه و توشه خانه و این مصراع متعلق بیت لاحق است معنی آنکه در توشه خانهٔ خود خوانهای ملون
که به نعمت های گوناگون مزین بودند روز و شب مهیا کرده میداشت کذا افید قوله گرفتی از لب
و دندان او و دام + مقرر است که قند و مغز بادام را در حلوا بکار می برند یعنی گلقند و مغز بادام واقعی
لایق حلوای یوسف علیه السلام بود بلکه قند از لبش و مغز بادام از دندانش گرفته حلوایش ساختی ای
حلاوت و طراوت آن حلوا به یوسف علیه السلام بودی قوله ز سیمین سیب والخ ای برای یوسف چنان
میوه های لطیف و نازک آوردی که گویا نمونه ذقن او بودند و سیمین کنایش در بیت لاحق مضاف
الیه دیدنش است و راجع به یوسف علیه السلام ربا بالضم و التشدید تربیت کرده شده و نام شربتی که از میوه
سازند چنانکه مربای سیب مشهور است کذا فی المدار و نیز نام حلوا معروف کذا فی ابراهیم شاهی
از شرم او ای از شرم لب لعلش شکر و نبات در آب حل می شد و شربت می شد قوله نهادی مهد
دیبا الخ مهد گستردنی و این مصراع تفسیر مصراع اول است ز صفا بالین فرش خواب
قوله گلش را از سمن با لاله بالین + ای برای گل رخسار وی بالین را از گل سمن و لاله انباشته
نموده زیر سرش نهادی فسون خواندی ای افسانه گفتی چه افسانه هنگام شب از رسم است سهام
در تب و تاب ای چنانکه شمع می سوخت زلیخا هم می سوخت ز صفا دو مست آهو دو چشم خمار آلوده
غنچه دهن قوله که دیوی یا پری همخوابه باشی + یا دیوی برای خطاب است دیو کنایه از
زلف چه دیو سیاه می باشد و پری از رخسار چه پری سپید باشد معنی آنکه مرا از دیدن تو که
اشک جاری است از جهة آن است که رشک می برم برانکه تو دیو باشی و یا پری مصاحب کسی
چه مصاحبت دیو یا پری شایان نیست شرح قدیم بجا تو نی ای با وجود محبوبی و بانوی چشم جانان
باضافه بیانیه و در بعضی نسخ بجسم و جان بسین مهمله و واو عاطفه واقع شده ای بظاهر و باطن
همم و خجام بمعنی غمگین صفت جان است قوله مژه بر آب دل پرخون همی رفت + حال است

از فاعل میرفت و مصراع ثانی تفسیر همی رفت خورشید سایهٔ ساطع النور قوله چو آن بی
کر گرداند لبسیمش + کاف در مصراع ثانی عاطفه است رضا و این بیت اشارت است بمضمون حدیث
شریف مثل القلب کریش اذا اصابته الریح تقلب الی یمینه و لیساره علی بطنه و ظهره در رو بهای دل
در دی که وجهش معلوم نباشد بخود ای فی حد ذاته و بنفسه ساکن نهاد خالی از جنبش کرد یا کنایه
از بی قراری و بتن وجودش راجع بخاکی ای اگرچه وجود آنخاک از جنبش خالی نیست لیکن از
حال باد که باعث گردندگی اوست خبری ندارد شرح قدیم بتقریب سخن ای در بیان قصه
سبحانه قصدا و بالذات رضا قوله حساب روز و ماه الخ ای تامل تمام حساب روز و ماه از شمار
کرد و یقین بدانست که روز عمر من روز چاه بود اگرچه پیش از حساب کردن آنرا بظن و گمان
دریافته بود آگاه ای عارف کاردانا قوله که دل اهل دل را راه باشد + کما قیل ع دل را
بدل رهی است درین گنبد سپهر + از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر + کرده ای بیا تقلیل ای کرد
اندک زیر بارش ای زیر بار اندوه نشستن عبارت از حذار دلدار قصد خون کشیدن ای به نیت
رگ زنی و قافیه این بیت معروف و مجهول است از نشست ای مجروح تنگ و نوری و رنگ همه
از ینجا است نشست که خود را می پنداری پس ترا باید که با خود مهر و کینه پیش نگیری و دل را از
زنگ کینه صاف گردانی تا مثل موسی ع نوری از انوار جمال حقیقی در جیب آری و لمعات
بدان منور شود و اسرار غیب بر تو هویدا گردد و تای اللهت بمضاف الیه جیب و بود بمعنی شناید
است و محتمل است دو احتمال بنابر آن فرموده که چند کس مجاهده کامله نموده اند و بجائی نرسیده
اند بلکه این فضل ایزدی است رضا کاهش خویش ای در تحصیل مراد یا بجان و دل کوشید
و خود را کاهیده دید و فاعل خواهد در بیت لاحق معشوق است و فاعل بوسد عاشق است
کذا فی لاحقه و لاحق لاحقه از سرپای ساختن کمال انقیاد نمودن چون خامه که بهر طرف
که برانی میرود و چون نامه که چون می پیچی سر نتابد حاصل آنکه در روائی آرزوی معشوق
عاشق صادق هیچ عذر و حیله نمی آرد و این تمهید است بر اطاعت زلیخا در اجرای آرزوی

شبانی کرد از یوسف علیه السلام سر زده رحمة الله علیه قوله شبان لایق بود پیغمبری را چه پیغمبر در مراعات
امت ساعی است چنانکه شبان در نگهداشت رمه سرگرم است لهذا پیغمبران شبانی نموده اند
تا بمراعات خیر خویش بیش شوند فلاخن بالفتح چیزی که بدان سنگ اندازند مثلا من کهیانی نامند
ابراهیم شاهی قوله رسن همچون خور از زر بافته بس ـ ای رسن آن فلاخن از طلا مرصع
ساختند چنانکه رسن خورشید از زر است کنایه از خطوط شعاعی وی چو نیسان النح ای نخم
بحذف میم متکلم بقرینه بیهم قوله بجبین گرفتادی لعل خوش رنگش جیب کنایه از آویزه که میان
فلاخن می باشد ای آن فلاخن میان مزین بجواهر و مروارید عالی قدر بود که اگر لعل خوش رنگ
غیر ایشان در میان او جای گرفتی البته او را چون سنگ بیفگندی ای لعل دیگر پیش ایشان
بیمقدار بود و پیدا است که هر چه در آویزه فلاخن نهاده فلاخن گردانیده گذاشته شود البته
آن چیز از آویزه بیرون دور تر افتد رضا رمه و به کوه النح صفت شبانان است رمه بالفتح گله
اسپان و گوسپندان مدار قوله چو گردون جز به بی شکل و مانند ـ گردون جز بره ای بره
که بر گردون می چرد کنایه از برج حمل است که صورت بره دارد و محمد اکرم رحمه الله و بعضی از شراح
این مصرع را بدین نمط آورده چو گردون جز همه بی مثل و مانند ـ و گردون جز بهاسته از آفتاب
داشته که مانند غزاله از مزرعه گردون چرا می کند قوله چو آهوی ختن سنبل چریده ـ نرگسها
هرگز آسیبی ندیده ـ چرا سنبل چریدن مشک در ناف آهو پیدا شود و تمام اندام آهو از چریدن سنبل خوش
بو شود حاصل آنکه همه بدماغ خوشبو از باشند و آسیب بدی ای غم نیاشند چه گوسپندان از مرض کلان در زیر لاغر
می شوند شرح قدیم زره سنان ای حلقه در حلقه چون موزگی ای پس تابدار بشان قوله گوئی موج دیشتن غرقت ای لیس
فربهی که در نهاد ایشان بود گویا آن گله سیل روغن بود که در وادیها موج می زد از سر او افتد
ای باد از چه دمیدن بر پشت گوسپندان پشم ایشان از زنجیر سان حلقه حلقه می شد و در سبب
لاحق رمه را برج حمل قرار داده و یوسف علیه السلام را خورشید قوله چو مشکین آهوی تنها فتاده
تشبیه آهو و به تنهائی مشکین بودن است چه هرگاه آهوی ختن را نافه بکمال میرسد تنها

هست از آهوان تنها شد گاهی در صحرا سرگردان می رود و گاهی بگوسپندان بیامیزد ای یوسف علیه السلام
که در رمه گوسپندان صیرفت گویا آهوی مشکین که با گوسپندان اختلاط ورزیده بود محمد اکرم رحمه
قوله سگ شبانی ناله کش کردی شبانه + یعنی ناله کش سگی که پس شبان رود و هرگز باز نگردد و صفا
ورا به معنی برای زلیخا صبر سوزش خود را سگ پس رونده یوسف ساخته بود که سگ شبان لوازم
شبان است قوله زشاهی و شبانی سرو آزاد + ای اگرچه در ظاهر گاهی در صحرا شبان
بودی وگاهی در خانه شاه ملک جان بودی اما فی حد ذاته از هر دو صفت آزاد و فارغ بود
وهمیشه مشغول مع الله بود کیسه بالفتح والکسر نقد و خیالی صورتی که در قوت متخیله نقش بندد
ولفظ نقد در حال استعمال کنند ونسیه در استقبال ای اگر بالفعل وصال یار او را حاصل نبود
اما خیال با امید آینده عشق می بازد که البته گاهی او را خواهم یافت قوله کز افتد کار او از دل به دیده
ای عاشق را در سینه بیقراری شد برای آنکه از عشق بازی خیال بمشاهده واقعی انجامد قوله ز دیدن
خوست الخ ای از مطلب دیدن یوسف علیه السلام طبع او بلندی ای طالب مطلب علی شد که کنایه از
بوس و کنار است و دو بیت لاحق تفسیر اوست بهر یک بدان ای برای یک بدان یوسف علیه السلام
بجالی که چشم بچشم افتد دیده مید وخت ای بصورت مذکوره زلیخا منید بید رضا قوله بچشم فتنه
سوی او الخ ای بنگاه به نظر شهوت بسویش منید ید وگر نه مشاهده مطلق بوقوع می آمد شرح قدم
از پا در آمد ای بس عاجز شد چنانکه می فرماید که رخسار او از محنت و درد مثل لاله زرد شد آبی
ای ونقی و تازگی بود تاب و روشنی قوله گلر زانو که بروی رو نهادی + از غم و اندوه گیسو
چشمی ای سیاهی شاهی طلبدار بیا عظمت رضا تحجب بالضم تکبر سر آوردن راضی شدن
قوله همی گفت این ولیکن آن یگانه + ای برای ملالت کردن خود این سخن های مذکوره
می گفت و می خواست که عشق یوسف علیه السلام را از دل بدر کند اما یوسف علیه السلام در دلش چنان
جا گرده بود که بنوعی او را از دل بدر کردن نتوانستی فسون کرد ای شروع کردن ورد با فسون خواندن
بر و پیوند جان ای جان عاشق در وقت مرگ از تن پیوند خود را ببرد اما با دلبری که با وی آویخته باشد

محکم پیوند باشد دست دادن میسر شدن قوله ز سرو لاله رنگش کام می گیر + ای از کنار و
هم آغوش سرو قد تازه اش مراد حاصل کن و بدیدن رفتار خوش وی تسلی بدست آور رضا
زلال کامرانی باضافه بیانیه زلال بالضم آب صاف و شیرین کنایه از بوسه است قوله سرشکش را
دل از خون داد مایه + فاعل داد دل است ای دل زلیخا از خون ریزی سرشک را مایه بخشید ای
خون ناب میگریست و سزا تا بمعنی شاید و مکرر است قوله زبان تشنه بباید زار بگریست + ای
چنانکه بر تشنه که بر کناره آب تشنگی می گذارد و لب اثر کشاد ترحم لازم است آنچنان بر حال
من که در یک خانه از لطف یار محروم زار باید گریست و ترحمی باید فرمود قوله گران هیچ نیست
کارم یکسره راست + ای از ابروی او که کج است تحقیق کار من یکسره نیست بلکه در صدد اشکال
است سیه رنگ است ای چه حاصل است آب در دهان کردن حسرت خوردن از سیب عدم
حصول مراد بوسه و سیب کنایه از زنخ است و آسیب کنایه از آزرده خاطر شدن دست یافتن
قادر شدن و غلبه نمودن رضا بدستان ای بفریب و مکر فراقی بیاء فارسی موصوله کافتد
از دوران صله اوست ای فراق ناچار که از زمانه پیش عاشق آید بهتر است الخ و تلخی و شوری
بیاء عظمت رضا و تواند که ضروری بیاء نسبت صفت فراق باشد و تلخی و شوری بیاء مصدریه
باشد قوله زلیخا با غم و با این درازی + بیت اول شرط و ثانی جزا آن و با غم صفت زلیخا
است و با این درازی صفت غم است ای زلیخا که قرین این غم دراز بود چنانکه از خواب اول
تا این مقام ذکر یافت چون در ازمنه سابقه در سر غم از دایه چاره سازی و جان بازی دیده
بود لهذا اکنون هم دایه را گفت که مرا یک بار دیگر یاری کن رضا و نهال کنایه از قد یوسف علیه
است سرکش بمعنی سر بلند و راست بالا است و ایهام بسرکشی یوسف عم قوله رخت را در لطافت
ناز پرورد + این بیت با شش ابیات لاحقه صفت منادی است فلک زین سان بلند است بسا
ها به مقصود بالذات است ورد بالفتح گل ناز پرورد ای گل سرخ ترا در لطافت از گل واقعی
برتر است و در بعضی نسخ پرورد بباء فارسی که یافته شد غلط است زیرا که تکرار قافیه بیک معنی

در ترکیب بیت تسقیح است والله اعلم قوله ز جان و دل گل وابی رسته‌اند + الخ بیان لطافت
و نازنینی یوسف علیه السلام کند و باغ سدره عبارت از بهشت یا ذات سدره برگ سر بلندی
با ضافت بیانیه صفت گستاخ بلا مهلت و تواند که صفت سر باشد ای از جان و دل و عمل
و طین ساخته در وی شاخی از عالم بالا گشته و چون آن شاخ به بلندی رسیده نام تو
بر وی نهاده اند حاصل آنکه سرشت گلبن تو از گلشن بهشت است و محمد رضا گفته گستاخ
ازان فرموده که نهال تو شایان بهشت نیست بلکه ازان برتر است گلروی تو با ضافت بیانیه
توانی مصدر تفاعل است بمعنی پوشیده بودن سر بر زمین بمعنی ساجد تب و تاب
بی قراری و اضطراب در زنجیر مقید سلسله باد دستگیر ای پریشان و سرگردان ناکرده
نقد زندگی کم حال است از مفعول ترحم کن ای در حال حیات بر وی ترحم فرما قطره کنایه
از لطف اندک فسون سازای فریب دهنده و میم سرم در معنی مؤخر است از نهاده ای سر
خط فرمان نهاده ام بد فرمائی ای فرماینده کار بد صفت مقدم نفس است و معصیت رای
صفت مؤخرش و این بیت هم بیان این اندیشه است رضا و میم عزیزم مضاف الیه نام است
مرغ آب و دانه ای خورنده آب و دانه قوله خداگانه بود کاری و سرشته + ای نهر نهادا از اولاد
آدم خصلتی دیگر نهاده است پس هر کرا از طینت پاک آفریده است ای ولد الحلال است پاک
کردار باشد و اگر از پلیدی سرشت است بدکاری باشد قوله بسینه سر اسرائیل دارم +
بدل دانائی جبرائیل دارم + سر بالکسر تشدید پدر راز نهان اسرائیل مهتر یعقوب را گویند و
این لفظ سریانی است بمعنی عبد الله چه اسرا بمعنی عبد است و ایل بمعنی الله و قیل برگزیده
خدای تعالی کذا فی الرشیدی و او را یعقوب ازان نامیده اند که او در عقب هم فرزندان
اسحاق تولد شده بود نیز حقیقیم حاصل است آنکه در سینه خود اخلاق گرامی یعقوب علیه السلام
و در دل معرفتی از روح الامین میدارم پس کسی که خلق پیغمبران و جبرئیل داشته باشد چگونه
از وی معصیتی صادر شود قوله استحقاقم استحقاق این کار + ای سزاواری کار نبوده

از جد بزرگوار خود میدارم کلی بیار وحدت رازهای عبارة از معانی وحقایق الٰهی گلذار خلیل الله
اولاد ابراهیم ع این قوم یعقوب و اسحاق وابراهیم ع **قوله** دل خویش ومرا معذور میدار یعنی ای
زلیخا را گو که چنانکه دل خود را در عشق من معذور میداری آنچنان مرا از قضای بد حاجت تو معذور
میدار **قوله** چو زلف خود ای چنانکه زلفش آشفته بود که شانه نمیداد با دام سیاه چشم زلیخا عناب تر
اشک سرخ بخون آلوده و عناب بالضم والتشدید نام میوه ایست سرخ فام مانند کنار کذا فی المدار
وسایه افگنده ای متوجه شدن رضا و انت تعلم ان الالیق بالعبارة ههنا ان معناه انها قامت
علی رأس یوسف ع کند عبارة از جذبه شوق **قوله** زچشم خون فشان یک قطره خون آسا
ای حال دل من از چشم من در یاب که گداخته و خون شده بیرون آمده است لجه بالضم والتشدید
میانه دریا و معظم آن کذا فی المدار رضا و بالتشدید رگ زن کاود ای بشکافد **قوله** مرا چشم
تو چون خندان نشینم + ای تو چشم عزیز من هستی پس چگونه خندان باشم که چشم خود را گریان
می بینم **قوله** کز آب افگنی آتش بجانم + ای این نادره کاری حسن تست که برنجتن آب
چشم آتش بی قراری در جان من افگنی **قوله** چو چشم خود گهر بار ای چنانکه چشم گوهر اشک
می بارید از لب گوهر سخن بیارید و بگفت الخ **قوله** که تا عشقت چه آرد بر سر من + آری را
گفته بود که از شومی زلیخا دوازده سال در زندان بوده است کما سیجئ **قوله** بلی سلطان
معشوقان الخ انتقال است از مولوی سلطان معشوقان حضرت ایزد تعالی که جمیل علی الاطلاق
اوست وجمال دیگران عاید بدوست درین منصب ای در مرتبه معشوقی و محبوبی دو بیت
لاحق در اثبات این معنی است و از سرو ماه معشوق زائد الحسن مراد است و دو بیت لاحق
اللاحق بطریق تمثیل است اوج چرخ معدل النهار که او نصف روز است بر آمدن قال الخ
عبارة از کامل شدن دوره است در شب چهاردهم **قوله** کند رنجی محاق زار و رنجور +
محاق بالکسر سه روز از آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ علمی گفته که محاق گرفتن ماه را
گویند ابراهیم شاهی **قوله** روان خود نکاهد + ای جان خود را کاهش ندهد و روان بمعنی جان

بالفتح محقق است وقیل بالضم به بندیدگی بندای بقید غلامی مقید هستیم قوله خداوندی مجو
از بنده خویش + خداوندی یعنی صاحبی ای اگر مرا همخواب نمودی بنده نخواهم ماند چه
همخواب خداوند هم خاوند باشد نه بنده و نیز اندر شریعت مالک بر بنده خود حرام است خفا
بیا ای ایستاده کارگر ای خدمت گار ریجار یا متعلق دیده نهی قوله که رو دریک نمکدان
آنح کنایه از شرکت وانبازی است دریک نان منشور عنایت عبارت از خط اعتاق که
خداوندان مر بندگان نکوکار را از راه عنایت نوشته میدهند و فق بتقدیم فا بر قاف
ای خبر موافقت رضای من دم مزن ستیزه ای جنگ کند و برابری نماید چمن پیرایه
ای باغبان باغ این حکایه باضافه بیانیه ای بیان سازنده این حکایت که کنایه از ذات
مولوی است کهن پیران روایت متقدمین این تازه گوهر کنایه از تمنای خدمتی از خدمات
سوری اول بیا رعظمت ای گرداگرد آن باغ دیوار و حصار عظیم از آب و گل بر آورده
بودند گل سوری بیار تازی نام گلی است زردرنگ که هندش توری نامند و سوری
او را از آن گویند که پیرامون دیوارهای باغ واقع باشند کذا افید و فی الشامل
سوری گلی است سرخ که بیجان تشبیه کنندش و محمد رضا بمعنی گل سرخ ولاله فرموده
و شارح قدیم می فرماید که گل سوری باضافه بیانیه است و سوری بمعنی مستر است ای ا
مشاهده پیرامون آن سور سروری حاصل می شود و بمعنی گل زرد اینجا صورت نه بندد از جهت
لفظ اطراف چه بیا حین پیرامون حصار خواه اندرونی و خواه بیرونی اصلا واقع نباشند
بلکه در وسط چمن باشند والله سبحانه اعلم نیک گستاخ ای بسیار دلیر قوله چنارش را قدم
بر دامن سرو + چنار بالفتح درختی معروف که برگ او را به پنجه کف تشبیه کنند گویند عمرش
قریب هزار سال شود و آخر از وی آتش پیدا شود که او را بسوزد کذا فی المدار قدم چنار
عبارت از بن آن دامن سرو کنایه از مقامی که پیرامون سرو باشند حمایل یعنی در گردن
آویخته ای پیران سرو چنار را نشانده بودند و برگهای چنار که بر سرو رسیده بودند گویا چنا

از کمال اخلاص و محبت دست خود را در گردن سرو انداخته بود شرح مقدم زنخچه بیان مجاز
است نارون بار از موقوف درختی پر سایه دراز دست و سخت خوب بالمنسوب تقدشاهدان که
تشبیه دران از و دسته تلمیذه و سرو امثال آن کنند و در شرح مخزن بمعنی درخت انار گفته +
مدار اهی نارون که بالای درخت گل بود و سایه بروی افتاد گویا بر شاه گل چتر داری نمود
قوله چمن نارنج بن را صحن میدان + بکف نارنج شاخش گوی و چوگان + نارنج معرب
نارنگ میوه معروف کذا فی المدار نارنج بن درخت نارنج و در آ بعضی برای وشین شاخ
مضاف الیه کف و راجع بنارنج بن و در مصراع ثانی لف و نشر مرتب است ای چمن آن
باغ برای درخت نارنج میدان فراخ بود و در دست آن درخت میوه نارنج و شاخ که با
میوه پیوسته بود بند گوی و چوگان بود و درخت مذکور باین گوی و چوگان در میدان چمن بازی
میکرد و از جمیع درختان باغ گوی لطافت برده بود یعنی درخت مذکور از دیگران بلطافت
و سیراب بود و نشر حقادیم و آفت کنایه از سرما و دیگر مضرات باغ قوله گرفته باغ راز و کار بالا
برار علامت با اضافه کار است بباغ ای کار باغ از نخلهای بلند رونق گرفته بود خرمی
بسیار عظمت ای سرخوشه نخل خرمی بود از خرما و در بعضی نسخ بجای خرما حلوا واقع است
حسنه چنانکه گرسنگان از مردم و مرغان قوله لبان دانگان پستان انجیر پستان
انجیر میوه ایست که مانند پستان است ای میوه انجیر مثل پستان از دایه شیر پر بود فالکلام
علی حذف المضاف طفلان باغ مرغان انجیرخواره چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
محمد رضا در جمع گفتن طفلان بحث نموده که مرغ انجیرخواره یکی زاغ است نه غیر آن پس
جمع گفتن بد و بی توجیه درست نیست و توجیهش آن است که گفته شود که جمع باعتبار
زاغان گفته و شاید که در ایران بجز زاغ دیگر مرغان هم انجیرخواره باشند انتهی کلامه
نیمروزان بالف و نون ظرفیه ای بوقت نیمروز زنگاری منسوبها بالتشدید بنجرهای سبز
کنایه از فرجهای که از میان برگهای درختان واقع باشند و روشنائی آفتاب در

همروزانه پاره پاره می افتد رضا وخورشید اینجا بمعنی نور وتابش است ومصراع ثانی
ثانی نشرست بغیر ترتیب لف قوله زجنبش لمعهای نور در ظل + دف گل را شده زرین جلاجل
دف بالفتح والضم افصح جلاجل زنگولهای خورد که بر چرم دوخته در گردن اسپ وخران
می بندند اما مشهور درین زمان آن است که از روئین وبرنج بشکل بدور ساخته بر کناره
دف دوایرها وصل کنند تا بوقت زدن دف جلاجل بیک بارگی آواز کنند رضا ای جنبش
سایه درختان از سبب تحریک باد لمعها رنور آفتاب که در سایه درختان بر گل می افتاد گویا
آن لمعها جلاجل زرین بودند که بر دف گل غنی رسیده بودند و می نواختند وتشبیه گل بدف
در تدویرست شرح قدیم نغمه پرداز سرود گوینده فیروزه کاخ عبارت از آسمان با باغ
مذکور رضا قوله زباد وسایه اش بید بش نظاران + تپیده ماهیان در جویباران + تپیدن
بی آرام شدن وبطا مطبقه نوشتن غلط است چه طا در زبان فارسی نیامده است سایه بید
ای سایه برگ بید بحذف مضاف ای از سبب وزیدن باد بر اشجار سایه برگهای بید در
جویبار بزرگ می افتاد گویا هزار ماهیان در آب می دویدند چه برگ بید صورت ماهی دارد
شرح قدیم از خوب ناخوب کنایه از برگ وگل وخار خاشاک سایه سر شاخ که بر زمین خنبش
می کرد قوله کشیده جوی آبش جدول از سیم + فاعل کشیده جوی آب وسبزه را خط تعلیق
باعتبار پیچ وتاب اوست ای زمین آن باغ لوح تعلیم بود وسبزه در وخطوط بود وجویها
آب جدول سیمین بود شرح قدیم لوح جدول زمین باغ یا خطوط سبزه خورده دانان
جا زفان بنفشه بالضم گیاهی است دراز وسبز مایل بسیاهی پرنیان بپای فارسی مفتوح
دیبای منقش بسیار رنگ از سبزه بیان پرنیان است رضا نزهت گه جورای جای نشاط و
سرور کنایه از باغ مذکور چو بلور تشبیه در صفا دست چه بلور در صفا ضرب المثل است نه در
سپیدی چه سنگ مرمر خود در بیاض ضرب المثل است خارا سختی ای اثر زخم تیشه که بر چوبها
رضا انماه فلک مهد لیجا حالی مقدار است قوله گل مرغ چمن زد داستانی + ای بوقت درآمدن

یوسف عم در باغ بلبل پیش گل این داستان خواند که خوش الخ جنت الماوی ای باغ نهشت
عم المقام حور کنایه از پرستاران و رضوان کنایه از یوسف عم دوشیزه بضم دال مهمله و
واو مجهوله دختری که بکر بود و گوهر بمعنی اصل است چو سرو نازهای چنانکه سرو ناز در باغ قایم
و دایم می باشد آنچنان کنیزان را قایم و ملازم یوسف کرد کام اول بفتح کاف فارسی بمعنی قدم و ثانی
بتازی بمعنی مرام بر آن نکیه بار امرست از راندن ای کام خود که کنایه از تمتع مذکورست
روان ساز ببازید بیا موحده ای صرف کنید بتازید بتاء فوقانیه ای بشتابید و در
بعضی نسخ بنون یافته شد ای در جان باختن در راه یوسف تحمل کنید قوله بلوح آرزو
نقش فریبی☆ لوح آرزو کنایه از دل زلیخا و محمد رضا اضافه بیانیه گفته و یا فریبی موصوله
است و بیت لاحق صله آن ای از وصیت مذکوره گویا در دل خیال این فریب انگشت
که هر که الخ قوله نثار جان و دل در پایش افشاندند☆ ای تن باز رفت و دل و جان را نثار
یوسف عم ساخت نثار افشاندن بپای تخت هنگام تخت آرائی از رسم ست دوری ای دور
بودن معشوق از عاشق را بر دلبری ای سلاح خاطرش قوله شبانگه کز سواد شعر گلریز☆ فلک
شد نوعروس عشوه انگیز☆ شعر بالفتح قسمی از پارچه سیاه که از موی بافند و نکش خوش
و اضافه سواد شعر اضافه صفت بموصوف ست ای جامه سیاه که کنایه از سیاهی شب است
و گلریز صفت شعر ست پس شعر گلریز بمعنی جامه سیاه و منقش و مزین که هندش پهلکاری نامند
سواد شب را گلریز باعتبار ستارگان گفته حاصل آنکه سیاهی شب با ستارگان گویا
جامه مزین به گلهای بود که فلک بوقت شب بر خود کرده عروس عشوه انگیز و نازکنان شد
و از پروین سلک جواهر گرفته حلقه گوش ساخت و از شکل ماه آئینه در دست گرفت چنانکه رسم
عروس ست که وقت آرایش آئینه بدست نموده آرایش کنند قوله فسون دلبری بر وی
دمیدند☆ ای اطوار معشوقانه از ناز و کرشمه پیش یوسف عم هویدا کردند تا او را بجود
نفریبند اما در ذات شریف او موثر نشد اگرچه افسون بود تنگ شکر بار بسته ست کنایه از

بکارہ کنیزک یا از مخصوص آن و شکر خا مضغ لذت گیرندہ سرو پیان پوش قامت کنیزک در لباس
حریر ازادای خاشع و تنہا و بذکر سرو خالی از نزاکت نیست قوله که هستم بی سر و پا حلقه باشند
بی سر و پا ای پریشان و از حلقه حلقه زلف مراد ست ای از افکندن حلقه شریف خود
اشاره کرد که من مانند حلقه زلف در طلب حالت پریشانم و تواند که از حلقه تحلقه مراد باشد که
انگشت دارند چه آنهم بی سر و پای می باشد و بی سر و پا را پریشانی لازم شرح قدیم و در بیت
لاحق از حلقه حلقه در مراد ست که بیرون از در می باشد قوله که دفع چشم بد از ان شمایل
شمائل خصال پسندیده و اطوار معشوقانه و محمد رضا از شمائل صورت جمیله یوسف علی خواسته
و بازو معنی برای ای دست من در گردن تو باد تا مثل تعویذ چشم زخم را دفع سازد و تمائل
ترا نگهبانی نماید مشت گیاه کنایه از خیل کنیزان فراخی بیار حظمت بت پرستان ای کلی فران
بندگی ای عبادت حق تعالی اسرار یقین دلائل وحدانیت تعالی درین عزت ای غرت خالی
از جهت خوب رویی رہ خواری عبارت از بت پرستی رفتار ازین عالم برون ای خارج از سلسله
ممکنات چه او واجب بالذات ست یا خارج از کونین چه آواز تمکن مکانی منزه ست زدانا
بیان دانائی ای در وجه دعا دانائی و سوش نهاده ست نهال کنایه از کمال دانش که بحد
عرفان رسد و میوه خدا پرستی دهد که فائده از عقل شناخت واجب تعالی و عبادت
اوست زیرا که نزد اهل دانش مؤید است که پرستش جز الخ او را پرستیم خود را نیز داخل کردن
در سلک ایشان برای ترغیب و پاس ایشان ست ای من هم حاضر خدمتم پس بباید که بعد
ازین الخ شرح قدیم کسی عبارت از بت سنگین ست که سوئیش پا دراز کردن و پیش او سر
نهادن یکسان ست ای امتیاز تعظیم خود از تحقیر خود ندانند محمد اکرم فاعل تراشند خدا
دانا ست ای از دانا بعید ست که بدست خود بت از سنگ تراشند و از مهر دل را خسته
سازد و از سنگی چیزی جدا ای کار روائی عالم از سنگ بهم نمیرسد شهادت ای کلمه شهادت
یک انگشت کنایه از یکبار گفتن کلمه طیب ست ای کلمه طیب عجب شهید ست که کافر

صد ساله چون او را یک بار بگوید از عقوبات کفر برهد بکرمه تعالی انگشت شهادت سبابه که بوقت
گفتن کلمهٔ طیبه از خلوص دل او را نصب سازند پس آن انگشت آلت کوری شیطان است چه مطلب او
گمراهی و شرک انسان است و چون انسان بهدایت ایمان رسد شیطان منفعل و کور می شود و
شین چشمش راجع بشیطان است و چشم زخم او عبارة از گمراه ساختن است رضا سر رشته کار
یافتن بمطلب رسیدن عقد خدمت کمر بندگی ایزد تعالی سیما علامت در پیشانی که بدان
خیر و شر و غم و شادی معلوم سازند سها نام نجمی شاید دوزخ ای دو رخساره شامل گلاب
ای سرخی چه سرخی از لوازم شرم و حیا است و دل هیچ جان خود کرد ای جان را نزد یار خود گذا
و بین راه خانه خود بر داشت یا بمعنی آنکه از ناکامی بهوش شد رضا کلبه احزان خانه تنها
عبارة از خانه زلیخا کشته سودائی قتیل محبت عبارت از زلیخا توان بمعنی طاقت و توانائی
توان بخشش باعتبار پرورش نمودن چراغ افروز باعتبار تزیین نمودن زلیخا را رضا و از تن
ای اگر از تن دم زنم شیر رحمت ای شیری که از رحمت دل دایه می آید ز مهر تو متعلق مصراع
ثانی است بدین پایه ای بحد جوانی و بیت لاحق معقود بالذات است پیوند جان و دل ای
مهربانی علاقات آب و گل محبت ظاهری در جنبش آری ای بسر سبز و تازه کنی رضا افسون
فدائی ای کلام سحر آمیز شتاب امر است از تافتن لطف اول بمعنی مهربانگی است و ثانی بمعنی
پاکیزگی سیمابت گوئی ذقن بروی یعنی بر روی خود و دلکش بمعنی دل ربا ینده صفة خال است
قوله چو مردم نور دیده گر فراهم ‡ ای اگر مانند مردمک که در چشم جا دارد نور دیده را
فرا پیش دهم ای چشم را پر منازل مکحل سازم هرگز در چشم او که تنگ است جا نمی یابم ای
بسویم نمی بیند بحال کسی افتادن مطلع شدن از حالش غم من ای عشق من و این بیت
جزای شرط است و بالا بمعنی بلندی است **قوله** نه تنها آفتم زیبائی او است ‡ ای تنها
از حسن با کمال او خراب نیستم بلکه استغنای او بلای دیگر است مرا شرح قدیم پروام ای پروا
نداشت مسکین ناپروام بمعنی بیقرار و مضطرب کذا فی المدار باشتر ای بقدر باشتر

تجروار ای لقدر بار خروار ای همه و بسیار باید اما سیم زیاده تر از زر باشد بموضع صنع
ای هر جائی از خانه چه بر دیوارها و چه بر سقف و چه بر فرش سرمایه عبارت از سیم و زر آباد
بمعنی دولتمند و توانگر رضا معماران این کاخ ای روایت کنندگان این قصه شرح قدیم
قوله بر رسم هندسی کار آزمای الخ هندسی منسوب بهندسه که نام علمی است که بدان اندازه
اشیا از تنگی و فراخی دانسته شود رصد بالفتح چبوتره مطلق اما اینجا کنایه از رصد حکماست
که مقدار هفتصد گز بر کوه شامخ بارتفاع کمال بنا ساختند و از اینجا مطالع و مدارج و
حرکات ستارگان معلوم کنند گویند که حکیمی بر کوهی بلند رصدی ساخته بود که بعد از
ششماه کامل یک خشت بر سر رصد رسید سدی محمد اکرم حاصل بیت آنکه آن استاد بر طرح
بناهای مرتفعه و تعمیر عمارات شامخه قادر کامل بود قوله ز تشکیلش مجسطی سخت آسان
ز تشکیک وی اقلیدس هراسان * تشکیل شکل ساختن و مجسطی بکسر میم و فتح دویم نام کتاب
است در علم هندسه در وی اشکال و دوائر و تصویرات ما بعد ذلک مرقوم است سخت آسان
بسیار سهل تشکیک در شک و شبه انداختن و اعتراض نمودن اقلیدس بالضم و کسره دال
مهمله نام حکیمی مصنف مجسطی مذکور یعنی آنکه از نوشتن اشکال آن استاد که بطریق سهولت
و ایضاح می نوشت کتاب مجسطی آسان می شد چه از خواندن کتابی در علم کتابی دیگر از آن
علم حل و آسان می شود و باز ازین ترقی نموده می فرماید که مصنف مجسطی یعنی اقلیدس
مذکور خائف و هراسان بود که اگر آن استاد در کتاب من که مجسطی است عیبی جوید و شک
اندازد و عجب بعید نیست هذا ما اتضح من تحریرات محمد اکرم و محمد رضا رحمه و بعضی از شرح قدیم
که مجسطی نام کتاب است از حکیم بطلیموس در علم مساحت و بجای تشکیل در مصرع اول تشبیک
مصدر تفعیل از شبکه نگاشته در لغت بمعنی دام است و تشبیک انگشتان دو دست را درهم
افکندن و در اصطلاح آنرا گویند که مقاصد و تمثیلات آنچه خواهند بر روی صفحه نگارند
تا صورت آنچه که خواهند معلوم گردد و این صنعت اکثر مردم طراح و بنا و اصحاب مساحت

وعلماء فرائض را انکار آید و اقلیدس نام حکیمی ست که مسلمات او که و استقامت براهین
از مشاهیر جهان ست و کتابی در بیان اشکال هندسه تصنیف کرده و نام خود برو نهاده
و نصیر طوسی آنرا شرحی ساخته که او را تحریر اقلیدس گویند هذا الکلام و نیز گفته که در بعضی
از نسخ در مصراع ثانی بجای تشکیک تشکیل واقع ست و تشکیل بمعنی در اشکال و اختفا در
افگندن و بمعنی شکل چیزی کشیدن و هر دو معنی درینجا صورت بندد و علی هذا هر یک مصراع
مطلبی دیگر ادا می کند و علیه التاویل عند ارباب التحصیل و الله سبحانه اعلم قوله بجستی
بر شدی بر طاق اطلس + بر ایوان زحل بستی مقرنس + بجستی بفتح جیم تازی و یای
وحدت ای بیک جستن بر شدن بلند شدن طاق اطلس عرش اینجا کنایه از عمارت است
کذا ایوان زحل ازان کنایه ست رضا مقرنس بالفتح بناء بلند و مدور کذا فی المدار
ای بیک حمله بعرش رسیدی و بر ایوان زحل که آسمان هفتم ست بنا ها نمودی و بیک
جست بر مقام بلند رسیدی و بر وی بناء ساختن خصوصا بناء بلند و مدور از خواص
استادان بنا در فن ست پس حاصل آنکه در صنعت بسیار کامل بود و بعضی بجستی بضم
جیم پارسی و یاء مصدری خوانده اند و مقرنس را بمعنی نقش یا بمعنی چیچه گفته اند طرح
بیاء مصدری بمعنی ترتیب انداختن بناء ای برای نمائیدن روش عمارت و پسند خاطر
صاحب عمارت چون فکر کردی هزاران روش زیبا بظهور آوردی و گفتی که هر کدامی
که ازینها پسند افتد بفرما که بران عمارت نموده آید نقش آفرینش تصویر همه اشیا لوح هستی
آماء ای یعنی عالم دیگر پیدا کردی بتصویر زنده گشتی ای صورت آنچه بعینه منقوش ساختی
و جان نمودی که زنده ست زرین دست نادره کار و ماه کنایه از خشت سیم و مهر کنایه
از خشت زرین رضا فضاء بالکسر صحن خانه آمال جمع امل بمعنی آرزوی ممهد
اسم مفعول از تمهید بمعنی گسترده شده ممر بفتحتین گذرگاه کار موصل پیوند کرده شده
آبنوس چوب سیاه ای در راههای آن سرا از سنگ سپید فرش انداخته بودند و در جاهای

اعواز آبنوس و دندان فیل پیوند نموده بودند در اندرهم درمیان یکدیگر هفت اورنگ مانند
هفت آسمان که درمیان یکدیگر اند رضا و در مدارست هفت اورنگ کواکب بنات النعش
و تشبیه درندرت است ای چنانکه بنات النعش بی مثل اند آنچنان همان هفت خانه بی نظیر
بودند محمد اکرم و قوله هفتم خانه متعلق ببیت لاحق است همچون چرخ هفتم صفه هفتم خانه است
باعتبار بلندی آن و مصراع ثانی هم صفه اوست ای نقوش دیگر جاها از خانه هفتین کمتر
بودند و دروی بیشتر و محمد رضا که لفظ کم بالضم کاف فارسی نوشته تا قافیه درست آید
و کم بمعنی مغلوب گفته قوله بدمها مرصع در تبختر * صفه طاؤسان است تبختر بر وزن تدرج
مصدر است بمعنی خرامیدن و بمهابت و ناز رفتن بعض الشروح و شارح قدیم می فرماید
که تبختر بمعنی گشاده شدن پرهای دم طاوس که شدید بائل نامند میان آن ای در صحن خانه هفتم
اعضان جمع غصن بالضم شاخ او راق برگها طیار بالتشدید پرندها و مصراع ثانی صفه
اوست ای بال آن مرغ از زمرد ساخته بود و منقارش از لعل رضا و پیداست که دو خان
مصنوعی را جزان نیز مرده نگشد و دو خان تصویر را در یک جا قرار باشد زیبا انکه از مرغان
دهشت ندارند این اشارت بزلیخا و آن اشارت بیوسف علیه السلام ماه کنایه از نقش زلیخا و مهر
کنایه از تصویر یوسف علیه السلام و پیکر برج جوزا که یک قد و دو سر دارد و مدار گل پاره پاره
دو شاخ تازه دو نقش مذکور حرف شوق باضافه بیانیه تزئین ای مزین خانه از
فراش و جز آن چنانکه در بیت لاحق می فرماید و در بعضی نسخ ترتیب واقع شده گوهر پیوند
مرصع بجواهر در سرهم آمیختن جمع کردن یعنی از ریاحین عطرناک و گلها خوشبوی دار خانه
معطر ساخت رضا صدر عزت عبارت از تخت زرین مذکور قوله بخوبی گل بستانها
سمر شد * تمثیل ماسبق است و سمر بمعنی مشهور و گل در بیت لاحق کنایه از زلیخا و
غازه سرخی که زنان بر روی بمالند نکو آوازگی شهرت و نامزدگی قوله ز دستمبر دانستان
را کار پرداخت * هلال عید را قوس قزح ساخت * و سمه رنگی سیاه که بدان ابرو را

دراز و سیاه کنند هلال عید کنایه از ابروی کوتاه و باریک و قوس قزح کنایه از ابروی
دراز که برنگ مذکور بود و محمد رضا فرموده که ابرو را قوس قزح باعتبار انواع رنگ
وتد و بر آن گفته قوس قزح بضم قاف و فتح زاء معجمه کمان بشکل ملون بالوان مختلفه و
آن جز در هوای ابرناک نمی باشد و سبب ظهور وی آن است که آفتاب بر حجاب سحاب بر زمین
نمناک می تابد و بر هوا عکس آن کمان بشکل پیدا آید و آفتاب اگر شرقی باشد ظهور وی
از جانب غرب باشد و بالعکس کذا فی المدار و در منتخب آورده که قزح نام کوهی است
بمزدلفه و ملکی است موکل بر سحاب و نام پادشاهی از پادشاهان عجم و کمان رنگین را
قوس قزح از آن نامند که قزح ماخوذ است از قزحت بر وزن فرقت بمعنی راه زرد و
سرخ و سبز یا از آنکه بلند است ماخوذ است از قزح بالفتح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بموکل
مذکور یا بپادشاه مذکور انتهی قوله بغوله بسته موی عنبرین را الخ بدانکه موی پیچیده که بر گوش
نهند آن را بغوله گویند و اگر بدوش آویزند جعد نامند و اگر از پس پشت اندازند آن را گیسو
خوانند رضا قوله ز عنبر و اوستن الخ عنبر کنایه از زلف مشکین و ارغوان کنایه از پشت
زلیخا که سرخ بود و پشتی باعتبار زینت افزاست سیه کاری ز هر نی باعتبار فریفته
کردن مردمان و لفظ مردم ذو معنیین است که زویت اشتی الخ ای از نهادن خالهای
سیاه که مانند داغهای سپند بود بر روی خود که مانند آتش سرخ بود بیان اظهار
ایمنی یوسف ع نموده بود که رویت آتش الخ قوله به خطی کشیده از نیل چون میل +
سرمه کنایه از خط او چه رسم زنان عرب است که در جبین از ابرو خط سیاه و باریک بمقدار
میل سرمه بر پیشانی می کشند محمد اکرم و در بیت لاحق از میل آله کوری خواسته
قوله نگر مشاطه دید آن نرگس مست الخ تمثیل دیگر است در سراغ نیل ای چون مشاطه
از آرایش دیگر فارغ شد و بکار سرمه اندازی متوجه شد و میل را بسرمه آلوده در دست
گرفت و خواست که در چشمانش کشد چشمانش در مشاطه سحر می سرایت کرد که از سبب

مستی میل سرمه از دستش بر پیشانی زلیخا افتاد و خط سیاه پیدا گشت شرح قدیم
ای برای مکر و فریب دادن سیمین پنجه ای پنجه سپید یار دلی و نگاری برای عهد
یوسف علیه السلام خورده کار کنایت از مشاطه فندق بالضم میوه ایست که بانگشت شباهت
نسبت کنند ابرهیم شاهی ای لب انگشتان رنگ حنا داد و ازان گریه خونین
عرض کرد قوله بصنعت ده هلال مه قفا را + ز جلباب شفق کرد آشکارا + ده هلال
از سرهای ناخنان افزوده از انگشتان دهگانه مه قفا صفت ده هلال است ای چنان
هلالی که در قفای او ماه واقع است و همه کنایه از ناخن حنا بسته بگوشت و جلباب شفق
چادر سرخ باضافه بیانیه کنایه از رنگ حنا و طرفه است که ده هلال بده ماه یکجا جمع باشند
رضا و بعضی شراح این توجیه را رد نموده اند چه صدق معنی در قفا بودن ماه بر سرهای
ناخنان چندان ظاهر نیست بلکه از هلال سر انگشتان مراد است که هر یکی را باعتبار روی
ناخن که در عقب اوست مه را قفا گفته و انگشتان در حین حنا چون ملون شوند سر هر یکی را
هلالی که از راه پرده شفق ظاهر شده باشد تشبیه توان ساخت والله سبحانه اعلم طارم
فتح را و مهمله خانه بلند و گنبد و سراپرده ابراهیم شاهی و طارم دولت یعنی بلندی بخت
و سعادت آن ای این آرایش کمال و نمایش هلال برای آن کرده بود که هلال علامت
عید وصال یار شود و بخت یاور گردد رضا قوله قران افگند مه را با ستاره + کنایه
از رخساره و ستاره کنایه از گوشواره و قران بالکسر پیوستن چیزی بچیزی و مصطلح اهل تنجیم
آنست که دو ستاره سعد مثل ماه و مشتری در یک برج جمع شوند که آنرا قران السعدین
گویند آن وقت بسیار سعد باشد که کارهای بمدعا رسند محمد اکرم گل کنایه از وجود زلیخا
و سمن پیراهن سپید قوله شعار شاخ گل از یاسمین کرد + شعار بالکسر جامه که زیر جامهای
دیگر پوشند که تن را بساید صند و ثار بکسر دال مهمله و ثای مثلثه جامه که بالا از همه جامها باشد
کذا فی المدار شاخ گل قامت زلیخا و یاسمین پیراهن سپید یعنی پیراهن سپید پیا

ملازم تن خود ساخت و از سمن و گل در مصراع ثانی سمن و گل واقعی مراد است که برای خوشبو
گلها را جیب و آستین می اندازند و تواند که تمثیل مصراع اول باشد ای سینه و دوش در جیب
پیراهن آورد و ساعد بازو در آستینش در آورد رضا تنک بضمتین باریک کذا فی المدار ای
آن پیراهن که برتن او بود چنان نازک و باریک بود که گویا آبی اندک و باریک بر روی
گل آمده بود و از لاله و گل تن زلیخا مراد است رضا از دو ساعد بیان دو ماهی است دستینه
برنجن زرین دو ماهی دو ساعد سیمین مطوق بمعنی طوق دار رضا قوله رخش میداد با ساعد
گواهی ٭ ای رخ وی که بر اوج جمال ماه تابان بود و ساعد وی که ماهی در آب بود هر دو
گواهی میدادند که حسن زلیخا تمام عالم را از ماه تا ماهی در دام خود خواهد آورد و از جامه
دیبا آن جامه خواسته که بالای پیراهن پوشیده بود در رضا قوله ضیا و از لعل سیراب
و زر خشک ٭ کلمه از بیان تاج افروز است یا ای بر سر تاج بها که از لعل آبدار و زر
خالص بی روشن بود ای بدبها مرصع خرمن مشک سر زلیخا با عتبار تلف شکین قوله
شد از گوهر مرصع الخ ای زلیخا از سبب حسن و زیب دامان و جیب که مرصع بجواهر بود با
در صحن خانه طاوس خرامان شد از مقابل ای از آئینه که مقابل او بود و از نقد حسن او
مراد است درون گنج طرب ای دل خود را گنج شادی ساخت از سبب عیار حسن خود
و عطار و محتشم از آن گفته که شی ملازم صاحب شکوه می باشد خواص آب و گل طلعه و
برکت ورد و تک حرف الخ ای سخن او چنان دل کش بود که همه عالم داستان می شد
قوله بلطف منت الخ نیکو بندگی تو گویا طوقی است از منت تو و من بآن طوق منت
گردن را بلند می کنم رضا از آن باز ای از احسان من عالم با فواه بگویند که زلیخا بنده
نیکوکار خود را بس محترم داشته شین گذارش راجع بیوسف علیه السلام و ضمیر استوارش
عاید بسطر بگشاده الخ این مصراع حال است از فاعل شدم و بکذا سخ البیت الا حق
بی روئی بی مهری و عدم توجه لطف صد شاه ای صد شاهد بادشاه ملک جان صرصر

با دهشت بدزدان بر آید ای مقابل شود و گد آید ای میل جنگ برابر صبر کند لقاب بالک یدی بند
بدار رهن یعنی مشغول می بودن و مفید شدر نوع از بازی که بتازیش نرد گویند و آن شش خانه
می باشد چون مهره بششم خانه آید بند گردد بدل مجهود صرف سعی و طاقت نیل بالفتح یافتن سخت
پرداز حکایت کننده و روایت آرنده کاشانه رانده عبارت از قصه خانه هفتم روشن خرم خانه
شحنه بالفتح نگاه بان شهر که برای ضبط کارهای در شهر بگردد و هندش کوتوال نامند و عسس بفتحتین
نگاه بان شب که محافظت دزدان کند کذا فی المدار و کلمه را در بیت لاحق اللاحق اضافه بسیارا
بسوی هوس حق اضافه جان بطمع ای عرصه میدان هوس و جان طمع و هوس و طمع زلیخا را شخص
مقرر نموده می فرماید که هوس او در دیدن بود و طمعش در بیقراری بآن پدید حال است از
فاعل گفت قوله که چشم همت از رویم الخ ای برهمت سوی من نبینی و نگاهم منیدی بسیار
می کرد ای در دو بسیار ظاهر می کرد رضا مصدر علی بناء المفعول و بیت لاحق صفت فتوریش
است بود ان فی الحال قوله رخ خود در خدای آسمان کرد + بدانکه در اخبار وارد است
که آسمان قبله دعا است لهذا بوقت دعا توجه بآسمان کرده شود که مستلزم اجابت دعوت است
نه آنکه خدای تعالی را در آسمان مستقر بوده باشد چنانکه عبارت خدای آسمان بدان
موهم است بعض الشروح ای از دل توجه بجناب ایزد آورده ببالا نگریست و تماشاکه
در شب با و فراز آن نشیمن دیده بود در سقف همان دید قوله فرودش میل زان الخ
آنچه کلام ربانی و آیه سبحانی و لقد همت به و هم بها بدو ناطق است آن است که یوسف را
میل طبعی بزلیخا رفته بود و میل طبعی که نه اختیاری است در تحت تکلیف داخل نیست چه تکلیف
بما لا یطاق غیر واقع است بلکه نزد بعضی ممتنع و دل علی عدم الوقوع قوله تعالی لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و صاحب میل طبعی سزاوار ذم و عقاب نیست فما رآه المولوی علیه الرحمة
علی البعض من زیادة المیل الاختیاری للطبعی والنظر الی وجه زلیخا بذلک المیل محل تامل
کذا فی بعض الشروح قوله که تا بد بر من آن تابنده الخ از تابیدن بمعنی توجه و التفات

یوسف بحسب عا زلیخا زچشم و دل آه ای خونی که از چشم و دل باشد ریختن زلیخا گرفت رضا
خود کام کامی کسی که مطلب خود خواهد و مطلب دیگری نپردازد بمعنی سرکش و شوخ بحق آنچه آید
الخ اگر گویی که زلیخا بت پرست بود این سوگند از وی چگونه صادر شد گویم که زلیخا در آن زمان مسلمان شده
بود و اعتقاد بخدا تعالی هم میداشت بلکه او تعالی را عالی تر میدانست چنانکه از مصراع ثانی
پیداست یا گوییم این سوگند باعتقاد یوسف است بعض الشروح قوله باین حسن جهانگیری بیا
موصوله که دادت اصله وکذا در بیت لاحق بمحرابی کمان الخ این مصراع تاکید است چه
در سابق نیز ذکر ابرو شده است و می تواند که بلفظ محراب تبدیل عبارت نموده تکرار آنرا
پسندیده باشد شرح قدیم جامه زیبت صفت سروست و تار مضاف الیه سروست ای قسم است
بسر و قد دیبا پوش تو که زیب دهنده جامه است با آب دیده الخ ای هر کاریکه در عشق تو از من
بظهور می آید مرتبه دارد که با آن قسم توان خورد شرح قدیم داغ تو ای داغ فراق تو سوای
شوقها و هوس باغ عبارت از وجود یوسف بوی ای توجه اندک و در بعضی نسخ بیان واقع
است شیر و خرما جمع کردن کنایه از جماع است و مقررست که شیر و خرما باهم آمیخته می خورند
رضا قحط ای قحط هجر و فراق قوله درونها چون برونها الخ درونها عالم ارواح که در
حسن می آید و برونها عالم اجساد که محسوس و مبصرست ای عالم بجمیع انواع خود مظهرست
و شارح قدیم از درونها اعضای باطنی خواسته چون دل و استخوان و رگها و از برونها
اعضای ظاهری مراد داشته مثل دست و پای و محمد رضا فرموده که ظهور اشیا در کونین و ال
در علم الهی بود که آنرا صور علمیه گویند و درونها ازان عبارت و برونها عبارت از مراتب
دیگرست چون مرتبه ارواح و امثال آن و اجساد حبابی و تابی بیار وحدت قوله بیا کان
گر پشیمان زاده ام من + اگر گوئی که قسم بغیر از ذات حق و صفاتش بدون اعتقاد
آنکه وفا بمضمون آن واجب است مکروه است بلکه بمذهب بعضی حرام است و باعتقاد
مذکور کفر پس یوسف علیه السلام که پیغمبرست چگونه بسلف خود قسم خورده گویم قسم بغیر ذات

و صفاتش برای تاکید کلام و ترویج آن جائز است چه قسم از سائر موکدات او کد است کذا فی [illegible]
و بعضی از شراح فرموده که حکم مذکور در شریعت ماست نه در شریعت یعقوب علیه السلام والله اعلم
تنگنا کنایه از هفت خانه و ایهام بآنکه قصد عصیان تنگناست قوله به است از زود نانیکو
سرانجام: ای شکار مطلوب که عاقبت او نیک باشد و بعد از مدت مدام افتد بهتر است از صید
مقصودی که زود در دام آید و عاقبت بد داشته باشد قوله مرا سر دفتر ایشان نویسند: چه
صدور کبائر از پیغمبران بدتر است و فاعل نویسند موکلان عذاب اند یا کراما کاتبین یا قضا
و قدر و از جام جام زهر مراد است و از مستی مستی مرگ مراد است و عزیزی بمعنی بزرگی
و مهربانگی است و کنیزی باعتبار خدمت گفته است والا یوسف را به فرزندی گرفته بود صلا
بجانش دادن الخ ای در عطا جان که اشرف نعم است مژده از کسی نمی خواهد خرافات بالفتح
جمع خرافت افسانها و حکایات که خنده آرد و در سکندر ببیت سخنان دروغ کذا فی المدار
فی التاخیر آفات ای فرصت کردن مطلوب از دست برود و موانع پیش آید خوش فتاده
است ای تماشای سوختن من بیبی و خوش می شود قوله مرا این دود آتش کی کند سود: [illegible]
خبر او مقدم است شرط را ای چون ترا از دود آتش من که آه است گریه نمی آید ای بر من رحمت
نمی کنی پس مرا این دود آه رضا قوله ازین آتش چو دودم هست تابی: ای آه من نشان
آتش درونی است پس آتش دل را معلوم نموده بر آتش دلم بآب وصال مرحمت کن [illegible]
خنجر از خنجر زهر آلوده قوله نهاد طوق و زساقش کمر کرد: ساقش مضاف الیه کمر است
و راجع بیوسف علیه السلام ای لب او را بوسه داد و دو ساعد خود مثل طوق در گردن او انداخت
و دو ساق خود مثل کمر بند در میانش آویخت نشست بمعنی تیر و هدف و ضد هدف هر دو
کنایه از وجود باطنی زلیخاست و تیر و گوهر کنایه از اندام یوسف علیه السلام و ضمیر دلش در
بیت لاحق راجع بیوسف علیه السلام است حکم عصمت که انبیاء علیهم السلام از کبائر معصوم اند قوله
یکی عقده کشادی و دو بستی: فاعل کشادی و بستی یوسف است ای چون زلیخا او را

تنگ گرفتی بپاس خاطرش یوسف عم یک گره از کار خود را در بظاهر می کشاد اما دو گره دیگر در
خفیه می بست تا از سردی سلامت ماند شرح قدیم قوله کزین دینار نقدم هست یک دانگ
ای از دینار شرم تو نقد شرم من یک دانگ نیست و دانگ ششم حصه درم را گویند کذا فی
ترغیب الصلوة ای شرم تو از شرم من فوقیتی دارد قال یوسف عم انت تستحیی من الصنم افلا استحیی
من الصمد آزرم بالمد و تقدیم المعجمة علی المهملة شرم و حیا و صلح قوله الف کرد از دو شاخش
لام الف دور به الف کن یعنی از قامت یوسف است دو شاخ لام الف یعنی دو شاخ رقم لا
و اینجا کنایه از راهای زلیخاست که با او پیوسته بودند چنانکه بیشتر گفته قوله رسانید طوق
وز ساقش کمر گیرد + کاف بیان فارسی متعارض کنایه از ران باعتبار صورت نه باعتبار
قطع عصمت یوسف عم و سمج کافور کنایه از ذات یوسف شرح قدیم در کشا کلید پره ای پره قفل
که بندش هیچ نامد رخنت کنایه از وجود یوسف عم عزیمة بمعنی قصد و این بیت حال زلیخا
در حرمان از مطلوب کار در پیکار او از آن فرموده که تپیدن تارها هیچ فائده نیافت رضا
افشا بالکسر ظاهر ساختن راز و عیب عزیزش راجع بیوسف عم و مضاف الیه پیش و شین
عزیزش راجع بعزیز و مضاف الیه خانه عزیزش داد جفتت الخ لفظ جفت مشعر بر آن است
که زلیخا از شرم دیگر کسان که با عزیز بودند احتجاب نموده بود بنابر آن عزیز او را فرمود که شرم
مکن و آنچه میان تو و یوسف رفته است بر هیچ صدق مگوی بعض الشروح درین خلوت حیرت
الخ این بیت حال است از میم بالنیم که مضاف الیه است و بیت لاحق خبر بنده عجبی است صبا
قوله بقصد خرمن نسرینم آمد + نسرین گلی است سپید که او را نسترن هم گویند کذا فی المدار
خرمن نسرین وجود زلیخا ای بقصد غارت خرمنم آمد و قوله برد سنبل بغارت گل بتاراج +
سنبل زلف و گل رخسار ای خواست که رخسار و زلف مرا مس کند بجائی که از باغبان که زلیخا
است اذن بگیرد دست در پیش آوردن مستعد در کار شدن رضا و در بر آوردن ای با
خانه نیکبختی را بر خود مسدود ساخته و بیدبختی رو آورده برون نه نهاد پا بر وی الخ ابیات

عصمت خود میگند ای بجالی که بی پرده شده ام و اگرفته ام نه بر جا دیده ای از آستیلای محبت
هوش از وی برفت حلقه در گوش مطیع الامر عفاک الله جمله دعائیه است ای بخشد ترا ایزد تعالی
کفران و کافر نعمتی یعنی ناشاکر داوری عضه و عتاب کردن عزیز یوسف را قوله زن آستیکو
جیب شد آفریده بد قصه مشهور است که بی بی حوا رضی الله تعالی عنها از پهلوی چپ آدم علیه السلام پیدا شده
است لهذا یک ضلع از اضلاع چپ آدم کم شده و اکنون هر و اضلاع زنان دوازده دوازده
و اضلاع راست مردان دوازده و از چپ یازده رضا هر آنا دیده الخ ای از ابتدای وقتی که من
باور رسیده ام تا دم حال در سعی حصول مراد خود است و چشم یعنی امید بد آن بنده ای بد کار
است آن بنده بعضی از شراح فرموده تصویر مباشرت و مباشرت یوسف و زلیخا بر سقف
و دیوارهای آنخانه دو شاهد عدل اند بر اینکه حق بجانب یوسف است استفسار قصه عزیز
چه معنی دارد گویم شاید این گفتگو در غیر خانه مصور باشد یا قبل از گشادن نظر بسقف و دیوار
والله سبحانه اعلم از راه بردن گمراه ساختن و مصرع ثانی بیان اوست زجر ساز نوا خلقت
عود و ما عداه قوله که گرد آشکار اسر نهان + ای چندان عذاب باید داد که بدکاری خود
اعتراف نماید ضارجه قوله منه تهمت بگفتار دروغم + ای بگفتار زلیخا که دروغ و افترا بوده
است یا بدروغ گفتن من که عزیز گفتار مرا دروغ میداند منهم ملک مر البعض الشروح نشست
اینجا بمعنی انگشت زنگیر یا زده گیر مراد است و اضافتش بسوی بهت بیانیه است زن خویش زلیخا

فی الزاهدی اسم الشاهد یملیخا و هو ابن عم زلیخا و کان صغیرا فی المهد و هذا قول ابن عباس
و فی الشاهد اختلاف عظیم و اما اختار المولوی قول ابن عباس لانه مؤید بالحدیث الشریف

حیث عد النبی صلی الله علیه و سلم هذا الشاهد من الاطفال الاربعة الذین تکلموا فی المهد
و بعضی گویند که شاهد پسر خاله زلیخا و بعضی پسر خال او گفته و بعضی گفته که حکیمی بود راست
گفتار و درست کردار و قیل مردی بود با عزیز بکجا نشسته و بعضی گویند که مخلوقی بود نه آدمی
و نه جنی که خدای تعالی برای اظهار پاکی یوسف علیه السلام پیدا کرده بود کذا فی عجائب القصص رضا

طومار بیان کتاب تکلم وگفتار و تمام بالفتح ولت شد بدین سخن چلیپا وعمار عیب جو پرده داریست
باعتبار آنکه بوی ایشان دورتر می کرد صبا قوله ز راه ننگ و نام خویش گشتند ✤ اول بمعنی
گردیدگی وثانی بمعنی شدن قوله عزیزان اگر مکر زنان خوار ✤ در لفظ عزیزان تعریض بر
عزیز مصرست واز مصراع ثانی متبادر بذهن چنین است که نادان بطریق اولی گرفتار مکر
زنان است ولیکن مضمون کلام آن خیر الانام علیه الصلوة والسلام آنست که نادان غالب
است بر زنان ودانا مغلوب است حیث قال یغلبن العاقل ولا یغلبن الجاهل بعض الشروح
لشوریدن حرف النح ای باستغفار وگریستن از عمل نامه خود که این حرف ناپسند که مقصد زنا راست
تراش وشور قوله بخوش خوئی سمر شد در زمانه ✤ ای عالم در حق عزیز چنین گفتن گرفتند
که عزیز در کار زلیخا تحمل ✤ وخوش خوئی کرده با وجود آنکه از وی تقصیری صادر گشته وحال آنکه
دانا در کار زن خوش خوئی نمودن لائق نیست بلکه غیرت کامله باید حاصل آنکه عزیز در عالم
بعدم غیرت شهره گشت شرح مقدیم قوله زخوش خوئی به بدخوئی کشد کار ✤ ای زن از جهة تحمل مرد
بدخو می شود در رهنا دست از دهان برداشتن بگفتار آمدن دست وزبان ایشان بریدن
دست بریدن خود ظاهرست وزبان بریدن باعتبار آنکه بعد از مشاهده جمال یوسف علیه السلام
از طعن زلیخا خاموش شدند قوله بساز د عشق را کنج سلامت ✤ ای گوشه سلامت و
عافیت از ملامت با عشق موافقت ندارد ای در عشق امید سلامت نیست بلکه رسوائی
او لیق ترست آن گلرا زلیخا که یوسف را بخانه مفتم برده و مقید بود داشت قوله
ملامت را چو آماجگاه گشتند ✤ ای عنان ملامت گویا بدست ایشان داده که در ملامت
کردن زلیخا از حد بگذشتند بهر نیک و بدش اشارت بآنکه قصد زلیخا از خریدن یوسف
واکرام داشتن وی از لباس وطعام و مسکن وبنا ر هفت خانه و تصویر بهیئتین و ما جدا الک
همه این بود که مرادش از یوسف میسر آید وبیت لاحق بیان سرزنش کردن است وعمران
بالکسر نام ملک حضرت یوسف علیه السلام که بزبان آن ملک می گفت محمد اکرم تفو صیغه مبالغه

از نفرت در کشادن مستعد کاری شدن در گشتن تنزل دادن انکار از انبوه خاطر یوسف را ای
ای از جهت زشت بودن زلیخا پیش یوسف عم خاطر یوسف را میل زلیخا نیست بخلاف ما
که اگر نزد ما یکدم نشستی الخ بمقبولی الخ مقوله زنان است و تواند که مقوله مولوی باشد
لولی وش گدای کوچه گرد و سرود گوی در ویشان که ایشان را فوار محال سازد گدای
المدار و لولی وش کنایه از خوبرویان کوچه گرد بمقدار چشمه چشمه ای بسیار جشن مجلس شادمانی
و عید و نعمت عطف تفسیر نارست رضا قوله چو نور از عکس ظلمت شگافی ای چنانکه
نور آفتاب ظلمت را می شگافت عکس و جلاء آن شربت ها که صاف و سپید بودند ظلمت را
می شگافت چه شربت مصری و نبات سپید میباشد یا معنی آنکه سرخی و سبزی که از عکس آن
شربت ها بر دیوار ها می افتاد گویا نور بود که ظلمت زدای بود حاصل الشرح خلق لبریز
سپید و مالامال ماء الورد گلاب ای پیاله های بلورین از شربتها گوناگون پر کرده بودند و
دران گلاب انداخته معطر ساخته بودند رضا قوله زرین خوان سطح خورشید ای آن
از جهت بودن خوانها زرین در روی سطح خورشید توان گفت ای باعتبار سرخی رنگ
آن خوانها جای افتادن آفتاب است و از جهت بودن کاسهای سیمین در روی او را
پرستاره توان گفت باعتبار سپید رنگ شرح قدیم طعم بالفتح مزه خوردن ای طعام آن
مجلس بخوردن قوت جسم بود و بوی خوش قوت جان قوله نرغ آورده حاضر تا بجا ای
ای دران جشن از خوردنیها چه اعلی و چه ادنی همه حاضر ساخت قوله پی حلواش الخ
ای رونق شیرینی آن جشن بخوبان بود گویا از لب ایشان شکر گرفته شد و از دندان
ایشان مغز بادام گرفته حلوا نموده شد محمد اکرم و در دو بیت لاحق تختهای حلوا را که
بر یکدیگر نهاده بودند بنا ر مقرر و پالوده را خشت صحن قرار نموده بطریق تخییل والا کسی
از حلوا که اشرف انواع خوردنی ست بنا و فرش نسازد شرح قدیم تخته تخته قسمی
از حلوا که از آرد و روغن و میوه مجموعه نموده در میان کالبدها منجمد میسازند و بخته وار

ازان بر آرند و آنرا خشت نامند یا لوده حلوا نشاسته بی روغن که صاف نموده در کالبد ریخته
اندا نقیه مثل خشت منجمد سازند رضا لوزینه نوعی است از حلوا که از لوز یعنی بادام و طعام سازند
کذا فی المدار جا دادن بدهان پسند نمودن چنانکه می فرماید قوله چو گشتی کام جو لوزینه
زا نهاد + بخشودن الخ حشو زبونی و عیب و شین مضاف الیه نام و مضاف بلوزینه است یعنی
آن زنان لوزینه را نمی خوردند از فرط شیرینی لبان خود بلکه لوزینه چون خوردی خود
طالب قبول از ایشان می شد که مرا بخورید و زنان بسبب استغنای او در دهان نبردند
بجهة در دهان بردن نام لوزینه بزبونی و ناخوشی بر زبان ایشان رفتی و گفتندی
که این لوزینه بس خوش نیست بلکه لبهای ما بس شیرین و خوش اند شرح قدیم و شارح
دیگری فرماید که حشو اند بلا فائده را گویند ای آن لوزینه را نخوردندی بلکه گفتندی که ترا
گنجایش بدهان ما نیست و معنی ایهامی آنکه نام آن بر زبان ایشان هم بسهو رفتی یا او را
حشو یا نبق الطرفین گفتندی ای تو همی است که از دهان بر سازندی و محمد اکرم جعل
گفته که حشوش نام حلوای است که ابریشم را ریز کرده درو اندازند ای لوزینه را می خوردند
و می گفتند که این لوزینه گویا حشوش است و آن بجهت شیرینی است که در میان دهان می آید
تامل نز تازه میوهای الخ بیان آب است که در مصرع ثانی واقع است تشبیه بتحقیق ظرفی که
از چوب گز باریک سازند و دران میوه اندازند ای آن میوها که در توکریها انداخته بودند چنان
تازه و لطیف بودند که گویا توکریها را آب پر کرده بودند و موید الفضلا رکتا که یک کاسه بطرف تازی
و فتح لام کارد خورد که نوکش کج باشد کذا فی المدار ترنج نام میوه ترش که معروف که
زرد رنگ باشد در کار خود تیزای بران بسیار شادی انگیز با عتبار خوشرنگی صفرا
اول بمعنی زرد و فاقع بمعنی بسیار زرد تاکید اوست و صفرا ثانی بمعنی مرض تلخه
صفراوی بیان نسبت کسی که مرض تلخه داشته باشد و ترنج و بیا نافع است محمد اکرم بدین انداخته
... توجه و مهربانی کردن رضا تکیه گاه ای

جای قرار باعتبار آنکه معشوق در دل عاشق همیشه جای گیرست و فراموش نشود قوله
چو گل افسون او خوش برنیاید ؛ ای افسون دایه در وی موثر نشد چنانکه افسون عنادل
بوقت سحر در گل موثر می شود که گل بشکفد امیدوارم ای نجانه هفتم که گفته بودی قوله زمن
خواهی بکام دل رسیدن ؛ یا در خواب سیوم محمد رضا و اکرم رحمه قوله زخاتونان مصری
شرمسارم ؛ شرمساری اگرچه من پیش تو قدری ندارم و سخن من بدرجه قبول نمی افتد
اما اکنون اجابت فرما و همراه من بیرون بیا تا از زنان مصری شرمسار نشوم چه اگر بیرون
نیائی خواهند گفت غلام زلیخا در فرمانش نیست شاید که خدمتش بوجه بهی کند محمد اکرم
یعنی چاشنی گیر و فزاینده ریش رضا نمک بزی انعام نمودن باعتبار کلام شیرین فی الجمله
بآنکه سخنان تو که بر خلاف مراد من از لب صادر می شود گویا بر ریش دل من نمک پاشیدن
است ای دلم از انها زخمی می شود قوله مده زه در سودای ریشم نمکرا ؛ ای از بیرون نیامدن
تو بر زبان من مردمان را در شک مینداز که گمان خواهند کرد که زلیخا وفادار یوسف نیست
از آن بیرون نمی آید قوله نگهدار حق الخ پیداست که هر کس به نمک پرورده خود توجه میکند
رضا ای حق من که پرورده نمک قوام ضایع نگردان بلکه بر من رحمت فرموده سوال
مرا اجابت کن افسونگر کنایه از زلیخا و گرم صفت افسون است ای از سخنان گرم زلیخا دل یوسف
نرم شد قوله تو پنداری که بود از مشک تاری ؛ لفظ تاری هم باید خواند ای گیسوی
یوسف درمیان حلقه سیمتنان می نمود که گویا یک تارست که در حلقه سبزه زار حلقه زده است
شرح قدیم و در عامه نسخ تاری بتاء فوقانیه نقشا یافته شد و آن سهو ناسخان است قصب
نوعی از جامه که از کتان سازند حمائل بر کتف انداخته قوله کنیزی اطلس زرین حمائل
ای از پس یوسف کنیزی که بر سر بند در زرین دست روان شد و شین طشتش مضاف الیه
دست است راجع بکنیز که باید دانست که آفتابه دادن بدست یوسف و طشت به دست
[illegible]

ست و نیز در صورت یوسف بزنان تر دلگیر خواهد شد که از تیغ جمالش کفها ببرند والله سبحانه اعلم
بازه بمعنی جدا و ممتاز تیغ همان کزلک مذکور قلم کردن بریدن سر قلم کردن نوشتن
و او راجع بیوسف **قوله** قلم دیدی که با تیغ ارسنیزه الخ استفهام انکار نسبت ای قلم را
چون بکار در تراشیدن شود شنگرف سرخ ازو برنیاید و آن قلم انگشتان زنان مذکور عجب
قلمی بود که از سر بند او شنگرف خون میریخت و تواند که استفهام تقریری باشد و از شنگرف
ریزه قلم مراد باشد ای چنانکه از قلم واقعی بوقت قطع شنگرف بیرون آید از قلم انگشتان او نیز شنگرف
خون روان شد شرح قدیم **قوله** کشیدن جدول از سر الخ جدول کنایه از خط چاک کزلک
که بر کف افتاده بود و مقرر است که گرد اگرد تقویم خط سرخ می کشند رضا زحد خود نهاده الخ
بخلاف جدول واقعی که البته از حد منحصره او تجاوز نکند بوصل خویشتن ای بخانه مفتیین که مصلو
بود نیکخویی سازگاری و التفات نمودن ازان مجلس نشینه حال است از فاعل شنید ای بجد
دیدارش دران مجلس جانان بحق تسلیم نمودند محمد اکرم **قوله** جمال یوسف آمد خم از می * انتقال است
از مولوی رحمه ای جمال یوسف عظیم از باده حسن شاهد حقیقی است چه یوسف هم مظهر تام است
از مظاهر جمال آن جمیل علی الاطلاق و هر کس بقدر استعداد خود ازان خم نصیبی برده است
از مرگ و دیوانگی و بیخودی یکی را رستن الخ تفسیر مصراع اول است **قوله** بباید خبر ران
بی بهره بخشود * کزان بی بهره اش بی بهرگی بود * ای بهره بی نصیب و این بیت تفریع
بر ما سبق ای چون هر کس بحسب استعداد ذاتی خود از جمال یوسفی نصیبی رسیده کسی را رستن
و از پندار خود و آرستن حاصل گشت و کسی را دیوانگی میسر شد و کسی را جان فشانی ارزانی
گشت پس برایشان ترحم لازم نیست چه به نصیبی رسیده اند بلکه رحمت بران بی بهره و محروم
باید کرد که از سبب عدم استعداد خود ازین خم بی نصیب مانده است ای یوسف جلا را دیده
بروی گرفتار نشده است چه ترحم بر محروم لازم و سزاوار است شرح قدیم و از

بلکه خبر آن مرادست چه زلیخا هم نصیبی رسیده است که از عشق او همیشه مست و سرگردان است
تخصیص نیست بزنان مصری هم نالایق نیست بلکه عام تر باید داشت خواه مرد و خواه زن
کما لا یخفی علی المعارف کذا فهم من تحریر محمد اکرم میل خریدار ای خریداریکه سابق از
طلاب بیشتر بوده باشد چنانکه از بیت لاحق می آید رضا یاری بیاء وحدت و قراری
بیار عظمت قوله چو شد حالی ز یوسف کشتگان لال * جمال یوسفی را شاهد حال * حال
اسم شد است و شاهد حال خبر آن ز یوسف کشتگان لال صفت موصوف محذوف است که زنان
باشند و کلمه را بمعنی برای است و این بیت شرط است و بیت لاحق جزاء آن ای هرگاه
جمال زنانی که از مشاهده جمال یوسف علم گنگ لال گشته بودند برای جمال او گواه وقت
شد ای کمال جمالش هویدا گشت یعنی ایشان الخ شرح قدیم نوای معذرت ای سرود معذرت
داشتن زلیخا و بیت لاحق بیان نوا است حکم آورده است که کسی را بمیراند و کسی را دیوانه
سازد و کسی را پریشان کند و لفظ کرا در بیت لاحق بمعنی هر کرا است و کاف ثانی بمعنی
کدام است ای از نظارگیان جمال یوسفی کدام است که دل را فدای او ساخته باشد رضا
و اظهر آنست که کاف اول بمعنی کدام است و ثانی بیان آن فالنصف و از سنگ مردم
سنگدل مراد است و تواند که مبالغه باشد یعنی باد نش در مصراع اول مضاف الیه
دل سنگین داد داد ند لفظ داد در معنی مضاف است سخن ای در نصیحت کردن یوسف علم
حق سخن را دادامه دند و در سید وی بوجه احسن کوشیدند دریدم پیرهن بمعنی شهوگان خاک
ای نیک یا بد است بخلاف تو که جمله نیک است قوله درین دریا که نه چرخش صدفها است
چو آن اسی عناصر درون نه فلک اند نابران افلاک را صدف ایشان قرار داده و
عناصر را جواهر گفته و شرف عناصر بیوسف علم بنابر آنست که باعتبار کمال جمال خود از شرف
افراد انسان است در انسان اشرف موالید ثلاثه است پس یوسف علم اشرف الاشرف

و ظاهر است که کمال فرزند موجب شرف پدر است قوله مکن چون داشت حق خدمت گوش
گوش داشتن بمعنی نگه کردن و بمعنی محافظت آید کذا فی المدار و اینجا معنی ثانی مراد است
و مصراع ثانی مفعول مکن است ای چون حقوق خدمت ترا نگهداشتیم ترا از دست نگذاشتیم پس تو نیز حقوق
خدمتش را ضایع مگردان که هل جزاء الاحسان الا الاحسان بی حاجت ای بی نیاز که حق
تعالی است دوست اول بمعنی عاشق و ثانی بمعنی معشوق و پوست از سر کشیدن بد الظهور
است که قصابان پوست گوسفند را از سر بر کشند محمد اکرم قوله هند مادر بزیر پای فرزند
اشارت است بواقعه که در طوفان زنی فرزند خود را بر دوش گرفته بهر جائی که بلندی دید
می شتافت عاقبة الامر چون آب مانند جان کش بلب او رسید فرزند را از زیر پا آورد بعضی
ضیق النفس گرفتگی دم و معنی مصراع ثانی آنکه آن زندان نشستگاه آن کس است که همه
سر تا سر بلا کنایه از سلاسل و اغلال و غیره قیود قفل نا امیدی باین معنی که هر که در آن
گرفتار شود از خلاص خود نا امید است محمد اکرم غره صبح آغاز آن ای چون صبح
بد بد آن زندان مثل شب تاریک می ماند و هرگز روشن نمی شود قار بوره قیر ای
که در وی قیر انداخته باشند و قیر روغن است سیاه که بر شتران گرگین بمالند و قار وره را
تنگی لازم است و رنگش زرنگ خیری باشد که در و دارند موکل بر وزن مفعول بر گماشته
شده مجاور بر وزن فاعل همسایگی کننده رضا از دود آتش ای از غلبه غضب یا از
بر افروختن آتش در زندان شین سرزنش مضاف الیه خط تسلیم بمعنی اطاعت است
نقطه بیم باضافه بیانیه ای از ترس عزیز خاطر را خالی ساز محمد اکرم مصاف افت ای واقع آفت
و اضافه آفت بسوی ناپسند بیانیه یا لامیه است ای از ظالم و از بی گزند امثال یوسف
مراد است و از ناپسند امثال زلیخا و زنان مصری قرب ای نزدیکی حق تعالی قوله
اگر تو مکر این مکارگان را مصراع ثانی صفت مکارگان است و کذا مصراع اول از بیت

جزا و شرط است رضا و ابیات لاحقه بیان مستجاب الدعوات بودن یوسف ست تقضا ای حکم
حق تعالی قوله همه از خود پرستی خود پرستان بوده ای چنانکه بت پرستان در پرستش بت باشند
همچنان آن زنان پرستش خود می کردند ای خود رای بودند شرح قدیم یا باعتبار آرایش
گفته که خود ها را آرایش تمام کرده بودند محمد اکرم خفاش آن خورشید ای دشمن یوسف علیه السلام
سخت گشته ای بسیار کوشنده سوهان آله آهنگران که بدان آلات آهنی مثل داس و اره
تیز می کنند و گرفتن سوهان را قبول کردن اثر سوهان و از آهن ذات یوسف علیه السلام خواسته اند
و سختی بمعنی سرکشی فن بمعنی کار کوره آتشدان آهنگران شنبین نتواندش راجع بفولاد
و فاعل کرد و گوید استاد ست جادو زبان ساحر و فریب دهنده طفیل ای تابع و منقاد هاتون
کنایه از دنیا یا مصر و این بیت با دو بیت لاحق در زیر قول مرد و زن ز اهل اند و بیان
بقرار و کلمه را در کما ندا بمعنی برای ست منادی اسم فاعل بمعنی آواز دهنده اما در استعمال
فارسیان بمعنی آوازی که در شهر و ها مند مستعمل شده و بیت لاحق بیان وی ست شنین خرابشتن
و فراشتن راجع بخواجه و فراشتن راجع بخواجه و فراشتن کنایه از زن ست مستصوب
صواب و نیک پنداشتن عبارت عبارت از بد گمان مذکور یا ملال خاطر نه سرای منقاد شو
پیش من بر آر خوش باش ای خورم شو باش بی فرهنگ ای بیدانش و بی حلم خشن
بفتح یکم و کسر دویم درشت و سخت و در بعضی نسخ بجای خشن کهن یافته شد سیم کنایه از
ساق سیمین طوق تسلیم باضافه لامیه ای برای فرودشدن سر او بر گردنش طوق نهاده شده
محمد اکرم و کلمه حاشا را در مقام تنزیه و دوری استعمال می کنند ای محال ست که از من چنانچه
جمال بدکاری صادر شود یا کشیدن ترک دادن و از نکورو ثانی فرد وسی مراد است
کذا سمع محمد رضا عیار بالفتح و تشدید شوخ و بی باک تا ازحجم مرده زندان زنجیر کوبان
رقص کنان از خوشی دیدار یوسف علیه السلام قید ارادت ای بند محبت و اشارت بانکه قید او بسان
که بیشتر باضطرار و ناخوشی بود اکنون باختیار و نشاط مقرون شد طوق سعادت بالضم گرانکم

در زندان بودند بیدار یوسف علیه السلام شرف نشدند رضا بدل بفتحتین ای مبدل حور را
بالفتح زن سپید پوست و سیاه چشم که سپیدی و سیاهی آن بر یک حال باشد و حور بالضم جمع
اوست گلخن بالکسر خانه که در وی آتش حمام سوزند رضا کرد نشرندی با صافه بیانیه ای کرد خواری
و دیشته و نشرند بالفتح ذرا شلته محقق است شرح قدیم و از طاق و منظر دروازه و روزن خواسته
سندس بالضم نوعی اند دیبا نازک استبرق ابریشم ستبر کذا فی المنتخب در ان خانه ای نجانه
علیحده از خانها ر دیگر بساط بندگی مصلاء عبادت قوله نفیند در جهان الخ مقوله هو کوی
است ای هر که را بلا پیش آید در عقبش بوی عطا همی رسد و عطا در حق یوسف علیه السلام از کید زنان
رستن است داب بالفتح خوی و عادت ناسپاسی ناشاکری اشاره بکریمه انه کان ظلوما
جهولا لبعض الشروح در ماندن عاجز شدن گلبرگ خندان یوسف علیه السلام ضمیر کش مضاف الیه خانه
که در مصراع ثانی است دران زندان ای خانه خود که از فراق یوسف مثل زندان گشته بود
قوله بود خاصه بی آن ز بلبل الخ پیدا اوست که چون بخزان بلبلها گلها را نمی بینند از سوز سینه
خود بار اخارها میزنند و خود را می میرانند محمد اکرم قوله زخم چون بر بر آید الخ مقوله هو کوی
رحمه در بیان جیب چاک کردن پیراهن و بیت ثانی تخییل این مضمون است و فاعل بشکافد عاشق
است ای عاشق که از غلبه آتش فراق جیب پیراهن را چاک می سازد گویا می خواهد که در
سینه خود دری بگشاید تا غم از اندرون بیرون رود و فتح علی بندا ما سیان من التخییل ایضا همچو گل
صفحه مقدم مه رخسار است و چون سنبل صفحه مقدم موی عنبر بار است قوله چو بودش موی
از جان نشانی یعنی اثبات مضمون سابق است و او معطوف است بر موی یعنی چون جان
محسوس و جسم کثیف نیست که کسی بدو دست رسد اما موی در و آثار جانند بدین معنی که بکندن ایشان
جان را چندان آزردگی رسد که بکندن عضوی دیگر نمیرسد لهذا زلیخا موی سر رخسار را می کند
تا جان او را چند در آید و از محنت فراق خلاص یابد شرح قدیم و محمد رضا گفته نشان بودن و
روی مرجان را باین معنی است که تا جان در بدن باشد موی خوش رنگ باشد و روی تازه تر باشد مقصد بحر

ای تیغ نیست جنگ کردن با فراق که دشمن عشاق است زخاک و آب گل کرد الخ ای از ریختن خاک
بر سر و پاشیدن اشک از چشم رسیدن می خواست که از این هر دو گلابه ساخته رخنها را که هجر اندران دل
می آید مسدود کند شرح قدیم لعل چون عناب کنایه از لبهاسرخ و مصراع ثانی تخیل اول است
قوله بگر میخواست تا بنشاند آن چون پو ای عشق با لب یدن این بود که می خواست تا خونی که از جوش
دل بیرون میرفت بنشاند ای بیرون رفتن نشید بدنش حقدیم و محمد رضا فرموده که در خواص عقیق است که
اندا گر سائیده بر عضوی پاشند که از و خون روان باشد آن خون بند شود پس زلیخا که عقیق خود می
گویا برای استانیدن خون دل می گست و الله سبحانه اعلم اگر گوئی این معنی منافی آن است
که از سابق معلوم شد که بکندن موی برآوردن جان می خواست و در آخر داستان هم خواهد فرمود
که قوله همه اسباب مرگ خویش می خواست گویم که بنا راین دو معنی خواستن بر خلاف وقت
است که بوقت شدة محنت فراق مرگ خود می خواست تا از شدائد هجر خلاص یابد و بوقت هوش
و اختیار حیات خود می خواست بامید آنکه شاید که با یار پیوندد و قرار رسد که گوئی که لفظ مکرد الخ
بر آنکه خواستن زندگانی مقصود زلیخا نبود بلکه مولوی رحمه بطریق تخیل آورده که تا به مقصود و
بقاء حیات خود بود بامید مذکور الله سبحانه اعلم چو نیلوفر متعلق نیلی است و بیت لاحق علت
نیلی ساختن رخسار سرخ است زخون دل الخ ای اشک سرخ بر بر و اوشل سطور روان می
و حسرت تمام می گفت که اینکار یکه من الخ دستان بکر و فریب ابهام بدمهاد جور فلک
بالفتح گریه ماتم شیبت بولیش راجع یوسف عم قوله چو گل عطر دماغ خویش کردی ای حیا که
گل معطر کننده دماغ است آنچنان زلیخا از هر چیز بوی یوسف عم دماغ خود معطر می ساخت
شرح قدیم سوده بودی بسیار خطاب پیراهن و کاف بیان گفته محذوف است و همچنان در ابیات
اللاحقین زمین را بوسه الخ شین زمینش راجع بگریبان و زه رشته سیاه که پیراهن را دست
و گریبان می دوزند رشته جان شهرگ که مدار زندگی است دست بد حیالا کی وفیره یافت
بر اندیم ای آستین را بر ازساعد سیمین خود کردی و محمد رضا از سیم و اقعی مراد داشته

ناامید از پابوسی حال است از فاعل نمودی و جبابوسی مفعول نمودی است اگرچه از جبابوسی بود
محروم بود اما بوسیدن دامن پیراهنش که پای یوسف را بوسیده بود جبابوسی کالعدم و تسلی و
دلاسایی نمودی از آن امن بوسی مبتهج و خرم می شد گرد لعل ای گردی که بر لعل و جواهر آن
تاج رسیده بودی افشاندی می گفت که این الخ و کاف در البله و بیان کلمه آن از صدر مصر تا انجم
بیت لاحق شد وقت است آهوی صید افگن یوسف است که زلیخا را شکار خود ساخته و تشبیه کنند
راجع بکمربند حلقه بالضم ازار و چادر بهار و تشبیه ثیاب زینت عاید بر زلیخا و تشبیه طرازش عاید بر آن
ای از انگشت رسیح دامن حله لفقش می بست بجان ای در بدله جان ادن قوله بدو حفظش
شدن در دل گذشتی الخ سبزه و تشبیه عاید بر زلیخا و اول مضاف الیه دل و ثانی مضاف الیه
طاقت و طاق یعنی جدا ای بدیدن نعلین که یکجا جفت بودی در دل زلیخا خیال جفت شدن
یوسف گذشت و باز از بی جفتی و جدایی خود از یوسف طاقت او دور شدی و بجان رسیدی
و ضمیر خفاشین اول را راجع بنعلین نموده ای چون جفت شدن نعلین یوسف در دلش
گذشتی الخ آل بالمد رنگی است سرخ که بندش لاکه نامند و نیز معصفر که آنرا آل رنگ گویند
کذا فی المدار و جدا علیحده علیحده چنان نیست که بعد از اختلاط باشد قوله بنیکی چون نشاید
ای چون بهبود و مقصود خود نرسید قصد آزار خود کرد چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
ضمیر رضا معنی چنین گفته که چون نخواست که یوسف نیکی کند نخست به بدی یوسف را گرد و
بندانش فرستاد قوله بسینه خنجر خونخوار می زد ای تیار زدن خنجر می شد اما دیگران از
دیدنش می ربودند محمد اکرم وکذا فی حاشیه لابد من مثل هذه الزیاده فافهم پاسبان و ا
مصرع بیت که قیصر شاهان پاسبان می نشینند مبادا کسی بدخواه بکمند بالا رسد جفا در
ای بلا و فراق که از دهر برو نازل شده بود در رضا شربت دار خادمی که شربت نوشاند ای را
می گفت که زینت شربت آمیخته مرا بنوشان تا به هم صمیم دل میانه آن کذا فی المدار ایسی
... صفا ... داد لعبا ... شراب ... که از لب یوسف ... بهام از دهان زلیخا ای بوسه

تعقیب توباد این نا مجردی ای کاسب عقلی که عبارتست از سر خود بر در و دیوار زدن و مجنون
سینه خوردن و از قصر خود انگوشتان را فکندن و ما عدا ذلک مما ذکر انفا رضا با خود ای
ای هوشیار شو و آرام گیر یا پردامن کشیدن آرام گرفتن و صبر ورزیدن قوله ز خوشه معطوف
معطوف است بر قول وازدانه پس معنی چنین باشد ای بصبر از خوشه دانه بیرون آید که برای
ابنا سبیل توشه راه شود و گریبان دریده الخ حال از فاعل کشید واین نادره کاری است
که گریبانش تا بدامن دریده بود و پای خود در دامن کشید قوله چو در زندان مغرب یوسف
مهر الخ اضافه زندان بمغرب اضافه یوسف بمهر و اضافه زلیخا بفلک و اضافه اشک بانجم
هر چهار تشبیهی است ای مغرب که مانند زندان است و آفتاب که مانند یوسف است و کذا
لفظ چهره مفعول نهان کردن است و کلمه را در بیت لاحق علامه اضافه چهره است بسوی زلیخا
فلک و اضافه مهر بیوسف لامیه است و مهر بمعنی محبت و یوسف کنایه از آفتاب این دو بیت
شرط است و بیت ثالث جزا آن معنی ابیات آنکه چون آفتاب بمغرب رفت و از نهمه فلک
محبوس که بالا بود نهان شد و چهره فلک از سینه سوز آفتاب در اشک انجم پوشیده شد
ای روز بگذشت و شب در آمد و ستارگان رو نما شدند پس زلیخا واقعی را غم یوسف
واقعی چنان خراب نمود که از چشم اشک سرخ ریختن گرفت فلله حسن قد بین سره حسب

راعی کمال المناسبة بین التوطیة والمقصود وهو بمعنی البلاغة لانها عبارة عن مطابقة

الکلام المقتضی للمقام بکذا ا بمعنی ان نفهم المرام وما توفیقی الا بالله الملک العلام
قوله شفق راشد ز اشک او جگر خوان + وزان خون دامن گردون جگر گون کلمه را
علامه اضافه جگر است بشفق و جگر گون بمعنی سرخ بسیار و شفق را آدمی تصور نموده ای از
دیدن اشک ریزی زلیخا واقعی جگر شفق خون شد ای بر حال زلیخا رحم آمد و از سبب
خون شدن جگر شفق دامن آسمان سرخ شد و محمد رضا از ان خون اشارت بخون گریستن
زلیخا ساخته ای از خون زلیخا که خون می گریست گردون خون گریستن گرفت و دامن او

سرخ رنگ شد مشیمه بر وزن رقیمه پرده از پرده‌های شکم و آن پوستی است که در او بچه باشد ۱۲
بچه کنایه از اندوه و آه از دلها دلهای عشاق مراد است **قوله** از آن مادر که برخوردار باشد
مادر غم کنایه از شب است ای ازین چنین مادر که بچه او خونخوار مردم است کدام کس بهره مند
خواهد بود یعنی هیچ عاشق از شب بهره خرمی نخواهد یافت کف راحت ای برای صاف
کردن از گرد و غبار بالین او را کدام کس بدست گرفته باشد و در بعضی نسخ بجای ربالین
بپای او یافته شد ای برای آسودگی و خواب آوردن بپای او کدام آسوده است
رضا **قوله** چراغ افروز بالینش الخ مقرر است که نزد بالین بادشاهان و امیران همه شب
چراغ افروخته دارند تا خانه روشن باشد محمد اکرم بر آب ای پر رونق و تازگی خود
است یا نه و همچنین حرف تردید یا نون نفی در دو بیت لاحق محذوف باید داشت
بقرینه السیاق والسباق ژولیده بیا وژا بهر دو فارسی پژمرده و پریشان سنبل
همان زلف تابدار بر لباس کنایه از عبارات مختلفه متحدة المآل همچو سر وناز دایه
لفظ دایه معطوف است بر فاعل روانشد و مصرع ثانی حال است از دایه گهی چون
شمع الخ این بیت اشارت است بقیام و ثانی برکوع و ثالث بسجود و رابع بقعود ۱۲
قوله ز خود دور و بوی نزدیک است ۱۲ از خود دور باعتبار بیخودی و فنی هوشی
بوی نزدیک باعتبار آنکه در تماشای جمالش محو شده بود و قریب مکانی اینجا
مراد نیست چنانچه عنقریب خواهی دانست یاسمن کنایه از رخسار و از لاله لاله سرخ
مراد است ای خون می گریست لؤلؤ عبارت از دندان نخل تر قامت زلیخا رطب
کنایه از لب تازه وی ای گزیدن لب گو یا چیدن رطب بود از نخل تازه رضا ۱۲
آبی برای تقلیل است ای آرام اندک کم میداد ای نمی داد و میم زهرم مضاف الیه شیر است
و حرف تردید در مصرع ثانی محذوف است ای دایه مرا شیر میدادی و یا در شیرم زهر
آمیختی **قوله** سر موی بدو حاضر نمی شد الخ ای زلیخا پیش یوسف قدر یک سر موی نزدیک

نمی شد و اگر نزدیک هم می شد از حضور پیش یوسف را معلوم نمی شد ای یوسف ع نمیدانست
که این طلعت زلیخاست بلکه او را یکی از زندانیان می شمرد شرح قدیم و محمد رضا این تفسیر
مصراع ثانی بیت سابق گفته ای یوسف بمقدار یک سر مو بر زلیخا حاضر نمی شد چه او
نمیدانست که این زلیخاست صبح خیزان سالکان که بوقت حضور خدمت و ریاضت خود
یا از غلبه شوق حق تعالی گریه می کنند اشک کنایه از ستارگان سحر خوانی گفتن یا حیّ یا قیوم
که از رسم بعضی دیارست یا عبارت از بانگ نماز دمش بالفتح دال ای نفس سگ فاعل فرو بست
دم سگ مقررست که سگان در وقت سحر حلقه دم در گردن انداخته بخسپند پس گویا آن دم
گلوی ایشان را از فریاد فرو بسته است گردن افراز مقررست که خروس در صبحگاه گردن را
بلند نموده بانگ میزند بخدمت ای برای تسلیم حضرت یار درگه بمعنی توجه پرده راز با عطایا
آنکه در شب کسی از جزع و فزع و زد و کوب مانع نمی باشد و هرگاه که عاشق می کند کسی از آن
خبر ندارد عقده پرداز ای دور کننده عقده سبب گفتگو کردن بخیال یار و آمدن و رفتن
بسوی او رضا شبگیر بمعنی آخر شب اما اینجا بمعنی تمام شب مرادست بقرینه مقابله روز که در
مصراع ثانی واقع است محمد اکرم که تا بیند بجا لیش الخ فاعل ببیند کنیزک محرمست و ضمیر لیش
راجع بر زلیخا باری بمعنی یکبارست و نیز تکیه کلام فارسیان است که بی قصد معنی در کلام خود
می آرند رضا فرخ فال کسی که از و فال نیک گیرند و دیدار او را شگون پندارند چنانکه رسم
بعضی کسان است که صبحگاه بر سر راه می نشینند چون کسی نیک روی پیش آید دیدنش گرفته
بکار خود مشغول شوند شرح قدیم گل عبارت از رخ مبارکش پژمردگی بی رونقی دلداده
زلیخا ندیده دُر بمژگان لعل سفتی + دُر که سفید باشد کنایه از اشک صاف و سپید است
و لعل سرخ کنایه از اشک خونی پس درین مصراع اضراب است ای ندیده دُر سفتی بلکه
لعل سفتی ای اشک سرخ ریختی محمد اکرم قوله مراد دوارش از غم پشت شکست مرا
مضاف الیه پشت است از غم ای بار اندوه ای دیدن جایی که آنماه بران تکیه داده نشسته

گر مرا از حسرت شکسته بعض الشروح **قوله** خوش آن کز تیغ مهرش الخ ای بس خوش است
این معنی که این معنی که از تیغ محبت او تن من ذره ذره شده از روزن زندان بیش آفتاب
رویش سرنگون شده بیفتد و پیداست که از لذت شعاع آفتاب ذره اندر روزن خانه سرنگون
شده می افتد شر حقدیم **قوله** شود اگرد آمانش معطر معطوف است بر مصراع ثانی بیت
سابق در رشک بردن بران زمین بنابر آنست که آن زمین از یوسف علیه بهره ور می شود که
بران می خرامد و از گرد موی او معطر می شود و زلیخا بی بهره است رضا گشت ای متغیر شده
مزاج او از حرارهٔ عشق از اعتدال بیرون شد و حکما رفصد اشارت کردند نقش این حرف
ای نقش یوسف که از قطرات خون زلیخا بر روی زمین منقوش می شد رضا **قوله** خوش
آنکس کو رهائی الخ این بیت تا نهفت ابیات لاحقه صله آن کس و بیان حال اوست از
خود رهائی یافتن از پندار خود فارغ شدن ای بس خوش است آن کس که از پندار وجود خویش
بیرون آید و بوی یار از ذات خود دریابد و خود را از وی بر سازد چنانکه حال زلیخا بود کما
سبق بر انه دوآید ای آن یار و تکین جانش مضاف الیه پی است دلی بالفتح رگها کلان و تنجا
سرمد عبارت از ذات حق یا بقا بالله تعالی رضا دام گر انجانان دنبال پابند است وجود خود
که دام است شبستان را قدم در چیزی نهادن ترک انجیر دادن دولت آباد عدم عبارت از مرتبه
فنا فی الله و بقا مع الله قدم در چیزی نهادن داخل شدن **قوله** زهی هر که دولتمند زاید
ای هر که در ازل بر سعادت و اقبال قرار یافته دولت و اقبالش مشکل کشا در همه عالم است
چنانکه در ابیات لاحقه می فرماید محمد اکرم و تعبیر ازل ما در بنابر مناسبت حدیث نست که
آنحضرت فرموده السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و ترا زسد که تا
را بمعنی حقیقی خود گذاری چه امر مقرر شده ازل را فرشته بفرمان ایزدی در شکم مادر باز نویسد
بیمار داری معالجه و خدمت بیمار کردن و تیغ در مصراع ثانی مفعول خلاص دادن
قوله کشاده بسته شدی او در اصاحب کشاده و بمعنی خوشحال حال است از فاعل

شدی واز تنگی و گشاد معنی حقیقی مراد ست یعنی اگر بر کسی از زندانیان جای نشستن تنگ
شدی بتدبیر و دانش جای او فراخ ساختی بجائی که خود محال بودی چنین
و تواند که اشارت باشد بآنکه چون یوسف علیه السلام داخل زندانیان شد از ایشان هر یک
مطلب بجا از خلاص و گرفتاری خبیث چهار صد نفر گفتند که ما را پیش تو گرفتاری بود
لیا بهتر ست از خلاص و یکهزار نفر گفت اگر کرم فرمائی به تدبیری ما را خلاص بخشی پس
بحسب مدعای ایشان بزنجیر و اغلال اشارت کرد که همه فرمود گشتند از اعضای ایشان
بر بخت پس گفتند اکنون چگونه بیرون شویم که مردمان ما را خواهند شناخت پس دعا فرمود
که صورتهای ایشان تغیر یافت و بیرون شدند و کس ایشان را نشناخت کذا فی الدرة
البیضا غره بالضم ماه اول شب کنایه از چهره است رخشا سلخ بالفتح پوست کشیدن و
آخر ماه چند غره که بی نور شد کذا فی المدار قوله بزر داران کلید از زر گرفته ؛ ؛
زرداران اهل دولت که بزندان محبوس و با وی هم نشست بودند کلید زر و قفل تنگی مرد
باضافت بیانیه ای از دولتمندان زندانیی زر گرفته بآن مفلس دادی پس آن کس با کلید
بود که بآن قفل تنگی اگر تنگی باشد دور ساختی محمد اکرم گرداب کنایه از اضطراب و پریشانی
حالست از نتیجه نادانستن تعبیر خواب خود و شاه ریان ساقی و طباخ را از ان محبوس کرده
بود که بر ایشان گمان زهر دادن کرده بودند مه ناتابی بیا عظمت ای سوء عظیم قوله
یکی را از دو ده خواب از عجائبش + یکی که ساقی ملک بود بخواب دید که انگور می فشارم
و شراب می کشم و کاسه خاصه ملک بدست من است و دیگری که مطبخی بود بخواب دید که
نان بر سر نهاده ام و مرغان از ان نان می خورند و عاقبة الامر ساقی همان ساقی شد
و مطبخی را بردار کشیدند و مرغان از کله سرش بخوردند کذا فی الزاهدی شنفتن
بکسر شین معجمه و ضم نون بمعنی شنیدن کذا فی المدار حضور و تعظیم و افزونی سود ای
با تو بسا نیکوئی خواهم کرد یا اشارت بخواب آخر دهی که با خلاص یکتائی کوشیدن

از اعمال صالحه است **قوله** می از قرابه قرب شهنشاه ؎ می مفعول خورد است و اضافه قرابه قرب بیانیه است و قرابه بالفتح و التشدید آوند شراب از صراحی و مانند آن کذا فی المدار یعنی متقرب حضرت ملک شد فلا اعتبار بما قاله بعض الشروح ان تشدید الراء ههنا للضرورة و اصله للتخفیف والله سبحانه اعلم چند سال در زاهدی و درة البیضا نوشته که هفت سال در زندان بماند و بعضی شراح فرموده که دوازده سال بعد و حرف اذکرنی عند ربک در زندان غیرت محبوس بماند و یوید ما قاله النبی صلی الله علیه وسلم رحم الله اخی یوسف لولم یقال اذکرنی عند ربک لما لبث فی السجن سبعا بعد خمس یعنی پنج سال پیشتر ازین محبوسی گذشته بود و اکنون بسبب غیرت هفت دیگر محبوس ماند که تکیه بمخلوق کرد و بهذا احصل الجمع بین ما نقلناه اولا و بین ما قاله بعض الشراح چه هفت با پنج دوازده می شود مایوسی ناامیدی زندان بلا ای زندان که پر از بلا بود **قوله** رهین این و آنش یا کم لیشید ده رهین فعیل است بمعنی مرهون ای او را مقید اسباب ظاهری نمی خواهد است کس به وی پادن بسپند و بلکه خود شامل حال و کافل امال او می شود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بعض الشروح **قوله** تصدر نشین نشیند ؎ معطوف است بر گزیندای بر مسند عزت مستوفی ایزد تعالی بنشیند مضا بسلقفا ای بسیار مشکل اند که وجه کشاد آنها ظاهر نباشد چون کار دانا در هر کار علل بسیار انگیزد که این چنین چرا شد و آنچنان محال است و بکذا مصراع ثانی صفت کار دانا است والفکر ترتیب امور معلومة للتادی الی المجهول و یرادفه النظر و **قوله** رشا که متعلق به بیت لاحق است رضا و ودیعت در کشادش بهر او ی ودیعت بمعنی امانت نهاده ای اکثر مراد ها بکشایش و بیحصول می انجامد چنانکه بکشادن قفل خانه و دایع که نهاده باشد بدست آید شرح قدیم نوائب جمع نائبه بمعنی حادثه **قوله** که دل زان قوت بردی و بیده توشه ؎ با تقضیا لقضا تازگی ایشان خاست در مصراع اول بی واو است بمعنی استاده شد و در ثانی

بالف و واو مشدده است ای طلب کرد وهم و خیال هر دو از قوای باطنه اند رضا اعراض
بالکسر روی گردانیدن و فراموش ساختن پرده از کار برداشتن افشا راز نمودن غوص
فرو شدن بآب واین دریا کنایه از علم تعبیر است **قوله** باوصاف خویش وصاف حالند
اوصاف بفتح همزه جمع وصف است و وصاف بالتشدید وصف کنند و بیان سازنده
و شین مضاف الیه حال است و عاید بسال آن ای هفت گاوی که فربه و هفت خوشه که سبز اند
از نیکوئی هفت سال اولین خبر ده است و هفت گاو لاغر و هفت خوشه خشک از تنگی
هفت سال آخرین خبر رسان **قوله** که گوید آدمی نان و وید جان ای طلب نان
بمیرد و نان سیر نشود خوشتر ای شیرین تر از شکر است ریاض جمع روضه بمعنی باغ
بستان سرای که درو باغ نشانده باشند این گل کنایه از روی مبارک یوسف علیه
شاهی بیا موصوله که مصراع ثانی صله اوست و بی گناهی بیا تنکیر از این غم خانه متعلق با قبل
است چون ثریا ای چنانکه ستارگان ثریا یکجا جمع هستند در آنخانه ای بخانه همچنین نقب
بالفتح سوراخ زدن در دیوار خانه برای دزدیدن متاعش یعنی مراد دزدی کردن بهتر است
از خیانت کردن بخانه خود محمد رضا فرموده که بهتر از آن گفته که حرمت رسیده بر بنده ذاتی است
که بهیچ وجه حلال نشود و حرمت سرقه عارضی است انتهی آن شمع ای ذات بادشاه
ریان که زاید احسن بود کما ستعرف زبانها آتشین ای سوزان از غضب فاعل کشاده
شاه است ز دستانهای پنهان الخ جار مجرور متعلق پاک کرده است صفت پنهان زیر پرده
دستانهای است ای محنت های عشق که بعد از زندانی شدن یوسف علیه السلام بر زلیخا متراکم
شده بودند او را از کرهای که پیش پنهان داشت واین اشارت است بکذب و افترا که بر یوسف
بسته بود اقرار مطلق ای محض و نا مقید بشرطی از شرط رضا حصحص الحق اشارتست بکریمه
است قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن
الصادقین ای اکنون آشکارا شد آنچه حق بود که من خواسته بودم یوسف علیه السلام را و فریب

داده بودم او را از نفس او و بدرستیکه یوسف از جمله راستانست بعض الشروح در آن عهدها
ای زندان زعمها من ای از عمهایکه از غشش بر سر من وارد شده بودند رضا جافی
جفا کشنده عبارت از زلیخا و تلافی جبر نقصان و عوض رضا کاف که زنداق بیان ازین
محذوف است ای بالغ بودن او بهست ازین که در زندان باشد دیر بالفتح معبد گبر
عبادتخانه ترسایان و بالکسر و یار یار سے درنگ بسیار و طول مدة محمد اکرم قوله خورشید
اورنگ صفت شاه ای چنین شاه که خورشید تخت اوست باعتبار علو رتبه شاه محمد اکرم
و اظهر آنکه معنی خورشید اورنگ بلند تخت باشد والله سبحانه اعلم قوله دو رویه ز زندان
السیاوند چنانکه رسم سلاطین که بوقت تکریم شخص فرش در راه افکنند و سپاه
دو رویه می ایستند خوش نوایان خوش گویان عبرانی و سریانی هر دو نام یکی از زبانها
ست رضا قوله فراز مرکبی ای بالا راسپے متعلق شد روانه ست و طبلها [illegible] در رها مفعول
فشاندنیست قوله خز و اطلس بپا انداختندش پیشش در مصراع اول عائد بیوسف و
مضاف الیه پاست و در ثانی عائد بخز و اطلس و مضاف الیه فرق است و پا انداز فرش
کهن کما مر فی صدر الکتاب ای فرق خز و اطلس را انداختن وی بپای یوسف بلند ساختند
که در زیر آن چنین شاهدی فرش شد شرح قدیم اکسون بالکسر جامه سیاه از کسوت ملوک
محمد اکرم چون مه گردون تشبیه در جمال و روشنائی است نه در رفتن بر اطلس رضا
چون بخت ای چنانکه کسی بخت را استقبال کند یا معنی آنکه چنانکه بخت یوسف باستقبالش
شتافته ست که از زندان رسته ست قوله چو سرو گلرخ و شمشاد گلرنگ ای شکل نخل
یوسف و پادشاه بدین منوال شد که سرو گلرخ با شمشاد گلرنگ بیاویزد و درین ضمن
تعریف جمال سلطان هم بدست رشید شرح قدیم و محمد اکرم فرموده که سرو را گلرخ
و شمشاد را گلرنگ از آن گفته که دستهای گل برای زینت و شمشادی بندند محمد
جها سرو گلرخ و شمشاد گلرنگ هر دو معنی محبوب گفته ای شاه مر یوسف را چنان در کشید

که محبوب بعد دیر کشیده شود قوله بگفتا باید ایام فراخی + فاعل باید مضمون بیت لاحق است
و مصرع ثانی صفت ایام فراخی است ای چنان ایام فراخی که سحاب از بارش در دریا
از جوش بود مهلت و فرصت نیفتد بلکه آب بسیار خواهد بود خوی فشانان ای عرق از
جبین ریزان قوله نهندش همچنان از بهر توشه + ای در خوشه بگذارند و از خوشه بیرون
نیارند تا دانه کنده نشود و کرم نخورد و تخم شایسته باشد کذا فی الزاهدی حضمان کنایه
از کرم و بلای دیگر رضا بمعنی تفویض کن الخ تخصیص یوسف خود را برای انکار از سوء
نفس بود بلکه از کمال شفقت بود بر خلق الله رضا جاوشان نقیبان کیوان نام ستاره
زحل که بر آسمان هفتم است و طوف بمعنی سیر جنیبت کش باتشح رکاب دار و امیر خورد
کوتل کش و مطیع الامر کذا فی الزاهدی ناشاد باعتبار فراق یار نگردد شاد دستی
بدو بای ثانی پارسی برای تنکیر آهنگ با لمد قصد و آواز نرم در سرود مداد خانه مرغان
قفس دیدای حاصل شود و اگر دیر معجمه خوانده شود فاعل دید زمانه خواهد بود چون
گلزار بودش باعتبار مهیا بودن اسباب عشرت ماند اسباب دولت هیچ الخ شش مضاف
الیه دولت است و از اسباب دولت غلامان و کنیزان و متعلقان و همزادان و ما شبه ذلک
مراد باید داشت تا مخالف ما سبق نباشد که خواهد فرمود قوله دران وقتی که گنج سیم و زر
داشت + هزاران حقه پر در گهر داشت + و تواند که از راه مبالغه گفته باشد و فی الواقع
خزاین بدست او باشند والله سبحانه اعلم افگار بکاف فارسی زخمی و رنجور ویرانه محنت خانه
خانه زلیخا که ویران پر از محنت بود قوله دلی بی بار از حرمان دیدار + بی بار
و اندوه ای دلی داشتم که از غم و اندوه و حرمان دیدار فارغ بود و محمد رضا این مصراع
را حال از فاعل دیدمی گفته قوله در و دیوار آن منزل الخ نسیم روزنم مضاف الیه دل
است ای دیدن در و دیوار زندان از غرفه بام خود از دل من غم را می زدود زهی ها
ای ازین دو لیها که مذکور شدند نسیم جانم مضاف الیه قالب است قوله چو بدآه دلم

دود آتش ۴ ای چنانکه مد مکتوبی که بر سر لفظ آه می نویسند چتر سیاه است آنچنان دود آه زلیخا بر سر او چتر سیاه بود که از حوادث زمانه سوای درد عشق یوسفی او را پناه کامل بود و مقرر است که عاشق مهجور را هیچ غمی واندوهی سوای غم فراق اثری نکند خدنگ تهمتین درختی که از چوب می چوبه تیر می سازند و بمعنی تیر نیز آمده کذا فی المدار اینجا بمعنی ثانی مراد است کنایه از آه زلیخا لیس این بیت تخیل دیگر است در حق دود آه زلیخا خون آب اشک سرخ فهو من قبیل لجین الماء ای آب که مانند خون است خون ناب ای خون خالص قوله قطره می ریخت آبی بر لب ۴ چنانکه رسم است که بر لب صاحب تب گرم قطرات آب می ریزند لیس زلیخا که منکری است گویا بر لب خود آب می ریخت رضا قوله بدل عقد محبت تازه کردی ۴ یعنی از ریزش خونابه بر رخساره را غازه مالیدن و در دل خود عقد مهر یوسفی را تازه ساختی بر روی کار ای در ظاهر دم نقدا ای فی الحال مهر آن عقد مذکوره بجز خون جگر پیدا وردی رضا چون چشم خود ای چنانکه چشم او در گریستن خونابه چشمه خون بود زخم رخسارش نیز چشمه خون شده بود ای از آن زخم هم خون روان شدی و بیت لاحق تخیل این معنی است هر یکی ای چشم و زخم که بر روی او پیدا بود در خط نجات فارغ خطی ای از یوسف خلاص می خواست اما متخلص نمی شد قوله سمن را رنگ نیلوفر همی بست ۴ تخیل مصراع اول است ای رنگ زانو را که سفید بود بزدن کف دست کبود می ساخت خاور مشرق و قیل مغرب کذا فی المدار ای چون عشق من با آفتاب است باید که من نیلوفر باشم چه او عاشق آفتاب است شرح قدیم صنوبر نام درختی است که میوه اش صورت مشت دارد و بوقت وزیدن باد خود را خود مشت می زند شرح قدیم و محمد اکرم و اظهر آنست که قوله چون صنوبر صفت دل باشد و تشبیه در مشت ورای فهم است چنانکه محمد رضا گفته که صنوبر نام بار درخت است و آن گاو دم می شود پس تشبیه دل با و صورت ظاهر است انتهی کلامه و الله سبحانه اعلم نگار ای نقش و نشیب

عارضی که بزلف انداخته شود ونگارین بمعنی منقش ای بحروف خون منقوش شده

قوله بخواند دلبرش نوشته خوانش نوشتن مضاف الیه دلبرست نوشته خوان
صفت دلبرست وناینوشته را خواندن بمعنی احوال ناپیدا شود رباطن معلوم ساختن و
این مرتبه اهل صفا خصوصا انبیا را حاصل می باشد ای باوجود آنکه دلبر او یعنی یوسف که پیغمبر است
نانوشته را می خواند و احوال مخفیه او را معلوم نامه نوشته زلیخا را که از اقلام انگشتان خونین
صفحه کف دست حروف غم و درد عشق می نوشت ای احوال غم خود را بدین منوال ظاهر میکرد
یوسف آن نامه را می خواند ای بر احوال او رحمت نیاورد ای نه باین معنی که حال زلیخا از وی مخفی
بود زیرا که حقیقت و بعضی شراح بجای نوشته خوان پیوسته خوان نگاشته اند ای دلبری که همیشه
او را می خواند و با خود می طلبید انتهی ولا یخفی رکاکته چون تیر صفحه موی سیاست ای موی سیاه
او سپید شد و دو بیت لاحق تخییل این معنی است تیر تقدیر ای حکم الهی و مقررست که زاغ
بجز ورود بیدن تیر از خانه خود گریزان می شود و بوم مرغی است نحس کنایه از پیری است
که آدمی را نحس اکبرست کز بیان بوم گیرد الخ مقررست که زاغ بر بوم غالب است هرجا که
او را بیابد خراب کند و این طرفه است که بوم بر زاغ غالب شده ای موی سپید را بوم گفتن
بنابر آن است که بوم رنگ خاکی دارد و سپید است شرح قدیم و تخصیص پیر بنابران کرده
که دیدن عجائب وصف پیران است که جهان گشته اند نه وصف نوخیزان که بخانه مرهون
اند و از سیاهی سواد مردمک مراد است ای از بس گریستن چشمانش تمام سپید شد و مطلع
ثانی تخییل این معنی است زنرگس زار چشمش الخ ای از چشمش که جای رستن نرگس بود دنیا را
صورت **قوله** بشادی زیر این طاق کج آیین الخ طاق کج آیین آسمان که گردش نا مساعد
داده و شین پوشیدن مضاف الیه چشم است و از رسوم عالمیان است که بوقت شادی
لباس سپید دارند و بوقت ماتم سیاه پوشند پس مولوی رحمه سوال می گوید که چشم
روشن زلیخا بوقت شادی که با یوسف او هم صحبت بود لباس سیاه می داشت که مردم

سیاه بود لیس بوقت ماتم که از وصال یار محروم و نا امید است چرا لباس سپید پوشید
وحال آنکه این عکس رسم است و باز جواب می فرماید قوله از هندستان مگر بود ش نمونه
فاعل بود چشم است ای شاید که چشم زلیخا نمونه بود زلیخا را و زلیخا این رسم را از هندستان
آموخته بود و رسم هندستان معکوس است که در شادی سیاه و در ماتم سپید پوشند
حاصل شرح قدیم و محمد رضا فرموده که از هندو کافر مراد است چه هند هر کار را بر عکس
مسلمانان کنند چنانکه نوشتن از طرف چپ و شستن اندام از چپ و ما عدا ذلک و نیز فرمود
که تواند از هندو بازیگر مراد باشد چه او هم در بازیگری سرنگون می کنند چون گل
صفحهٔ روست چین هیچ که بوقت پیری بر بدن و روی افتد و مصراع ثانی تفسیر اول
قوله شکن در صفحهٔ نسرین افتاده ای بر جبین او از پیری چین پیدا شد افکنده
بیار ماضی ای در جوانی که باختیار خود از ناز چین بر ابرو افکندی اکنون بی اختیار
جبین او پر چین شد و محمد رضا در وجه تشبیه سپر چین نوشته که مسموع است که در ولایت
سپر از نی سازند و او پر چین می باشد و از اشعار ایرانی وطن پرسیده شد که سپر از چوب
سازند و صفحهٔ ظاهرش پر چین می باشد انتهی کلامه چون آب صفحهٔ رخ است باعتبار نضارت
وصفا قوله سرش چون حلقه هم از قدم شد ای چنانکه سر حلقه بپای خود متصل می باشد
و سر و پای او پیدا نمی باشد و در بیت لاحق از حلقه آن حلقه مراد است که بیرون از در
می باشد و قوله از سر تا پا بمعنی تمام یعنی از بزم وصال تمام بیرون بود قوله درین منزله
خاک از خون مردم ای خاکی از بس خون ریزی مردم نمناک شده است سرمایه گم شده
عبارت از بینائی رفته معطل و معرا بر وزن بمعنی خالی است قوله به از مهد حریر خود گسترده
ای بستر خاکی او بیاد یوسف از نهالین حریر که برای خود گسترده بسیار بهتر بود و بستر آن
و شبش خشتش مضاف الیه روی است متمه بالفتح و التشدید اندک و بمعنی بود از ابا البا
ساختنه الخ ای دهن او را پر از جواهر ساختنه مثل درجی که از جواهر پر باشد و تخصیص

دهان برای گشت که ادای وصف حسن یوسفی از دهن بود رضا کیف بالکسر پوست درشت
خرباکه سوراخ باشد و رسم است که زنان مصری و ایرانی و تورانی کمر بسته باشند محمد اکرم
قوله زهی بیچاره آن از پا فتاده + از اینجا تا آخر داستان مقوله مولوی است و لفظ
زهی را در محل تعجب و تحسین استعمال کنند نوا بمعنی توشه ناساز ناساخته و محمد رضا نوا
بمعنی سرود گفته و ناساز بمعنی بی ساز گفته و سرود که بی ساز باشد بهمیره و ابتر باشد
قوله نباشد قوتی از بوی یارش + قوت اول بالتشدید بمعنی زور و استطاعت و ثانی
بالتخفیف بمعنی خوراک و ضمیر یارش عائد به بیچاره و شین دیارش راجع بیار بمعنی آنکه چون
عاشق مهجور بیچاره را روزی از وصال یار نباشد ناچار قوت جان خود از قاصدان
آن شهر یار می گیرد ای پرسیدن احوال او آرام یابد قوله گهی با باد از وی راز گوید
که از مرغی نشانش باز جوید + از باد باد صبا مراد است که او را برید العشاق گفته اند و از مرغ
زاغ مراد است و از نشان علامت وصال خواسته چه از رسم عالم است که اگر زاغی بخانه
مشتاقی آمده بنشیند و آواز کند او را گویند که ای زاغ اگر فلان کس در آمدن است
از اینجا پرواز کن و فاعل گوید و جوید بیچاره است ای آن بیچاره مهجور گاهی بباد صبا
پیغامی بیار فرستد و گاه از زاغ فال وصالش می گیرد شرح حدیم قوله اگر سلطانش
از راهی سواره + از سلطان معشوقان مراد است و شین راجع به بیچاره و نبود کش
بحذف عاطف معطوف است بر برآید و بیت لاحق جزای شرط است ای اگر یارش از
راهی سوار شده بیاید و دیدارش میسر نشود ناچار گرد راهش خوش شود و از آواز
سپاهش محظوظ گردد تنهائی چو جان الخ ای در فراق یوسف که بعد از مفلس شدن
کسی خبر یوسف نیاوردی دوران فراق بجان آمده الخ محمد اکرم قوله بد و کردند
نی بسته جواله + نی بسته بیاء وحدت و نی بسته خانه ستین که از نی سازند و بندش کرده
باشند و فاعل کردند قضا و قدر است و قد عرفت الفرق بینهما سابقا و شارح عبد الواسع

در مصراع ثانی بیت سابق خواسته بمعنی طلبید بجای ساخت نوشته ضرورت قافیه ساخت
بکاست درست نمی آید و فاعل کردند درین بیت مردم گفته یعنی چون زلیخا از جهة نابینا
بودن از مردم طلبید که مرا بر سر راه یوسف خانه نگین ساخته بدهید پس مردم خانه نگین ساخته
به زلیخا حواله نمودند والله اعلم و مصراع ثانی صفت خانه است و موسیقار پرنده ایست
که در منقار سوراخ بسیار دارد و بقول بعضی یکصد و شصت سوراخ دارد و بوقت نوا
از هر سوراخش آوازی دیگر بر می آید و اکثر گوناگون ازو صادر می شود و علم موسیقی
هم ازان ماخوذ است کذا فی المؤید و نیز نام سازی است که درویشان و شبانان دارند
اما درین مقام بمعنی پرنده مراد است ای خانه زلیخا مثل پرنده مذکور بود باعتبار آنکه
از هر نی آواز جداگانه بر خاستی چنانکه در بیت لاحق می فرماید شرح قدیم قوله چو صید
تیرها گردش نشسته + تیر بر گرد نشستن باصطلاح پارسیان عبارت است از خریدن تیر
در پهلو یعنی زلیخا در خانه نگین که پس تنگ ملک بود خسته و مجروح افتاده بود و از تنگی خانه
تیرها به پهلویش می خریدند پس حالش مثل آن شکار خسته بود که تیرها بجانش خلیده باشند
شرح قدیم آخور بالمد طویله اسپان دیوزاد اسپ قوی هیکل چنانکه در مصراع لاحق می فرماید
قوله نگار ابلقی چون چرخ فیروز + نگار بکاف فارسی تگ زننده ابلق اسپ دورنگ
و تشبیه بچرخ در دویدن است و وصله بالضم بمعنی پیوند و شب کنایه از خال سیاه
و روز کنایه از خال سپید و فاعل لبته اسپ است ای خالهای سیاهش با خالهای سپیدش
برابر شده بودند چنانکه در بیت لاحق است شرح قدیم قوله گره در خوشه چرخ از دم او + شکن
در کاسه بدر از سم او + خوشه چرخ برج سنبله که صورت خوشه دارد یعنی آن اسپ بالا دوز بود
که سنبله گره دم او بسته و گره در دم بستن از رسم چوپانان یا معنی آنکه از رشک دم
او که بس موزون بود در دل سنبله افتاده بود و هذا هو الاقرب باللفظ و بما فی
المصراع الثانی که می فرماید که از کاسه سم آن ابلق بکاسه ماه تمام شکست آمده بود

یعنی از موزونی قد و میانش بدر کامل شرمنده بود و بعض الشروح و آنکه هلال نعل زرین مراد
است **قوله** ز سیم اختر رخشان سمر + اضافه سیم با اختر تشبیهی است ای میخچه سیمین او که مثل
اختر روشن بود و سمر بالضم و التشدید میخ زده شده حاصل آنکه نعل زرین او هلالی بود
و میخ سیمین بود که بر نعلش ثبت بود اختر روشن و عبد الواسع این مصراع را بدینطور گفته
+ ز سیمینش اختران رخشان و سمر + و فرموده که رخشان سمر مبتدا است و ز سیمینش اختران
خبر مقدم ای میخهای رخشنده سم آن اسپ اختران از سیم بودند آری نعلهایش از زر بود
و میخهایش از نقره **قوله** زهره ماه نوش سیاره جسته + ای از زهر نعل او شرارها خاسته
از سبب جسته شدن سنگ نعلش **قوله** گذشته در شکارستان نخجیر + این مصراع
بحذف عاطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق **قوله** اگر گردش نه باز پس
کشیدی + پیشین و ضمیر نه هر دو عاید بابلق مذکور است یعنی پس کشیدن و اپس کشیده
ماندن صرصر باد تیز وزان ای باد صرصر بآن ابلق نمی توانستی رسیدن و بگردش
از آن می رسد که گرد ابلق و اپس ماندی و اگر بالفرض گردش واپس نماندی
بگردش هم نرسیدی شرح قدیم و آنانکه باز و اسم عضو معهود خوانده اند از مرحله مقصود
چون گردپای نپس کشیده اند **قوله** ندیدی هیچکس یک قطره از وی + ای از پس
تیزی رفتارش شارح قدیم می فرماید که وقتی که اسپ گرم می شود و عرق از وی پیدا
می شود ناچار از رهوار بماند و پویه جهیدن آغاز کند بخلاف ابلق مذکور که از عرق
اگرچه تر قطره شد اما جستن و پویه زدن نمی گرفت چه پویه و جستن موجب بی آرامی
سوار است بلکه بسرعت تمام به نهج سابق می رفت چنانکه می فرماید **قوله** بخوش رفتن
دران خوبو دیش میل + چو آن گرد آمده از قطرها سیل + خوش رفتن بمعنی تیز رفتن شدن
بودیش مضاف الیه میل است گرد آمده از قطرها صفت مقدم سیل است ای ابلق
مذکور را در حین بسیاری قطرات عرق به تیزرو و در رهواری رغبت بود مثل آن

سیل که قطرات جمع شده باشد و هرچند که قطرات در تزاید باشند سیل به تیزی رهوار بیشتر روان می‌شود قوله بداویش ادر آوردی بدان سر بو سبطل ماه آب از چشمه خور بو

این بیت باسه ابیات لاحقه تقسیر + گرفتی خدنگش گردون به گردن + است و فاعل دادی آسمان است و ضمیر عاید بابلق سر در آوردن متوجه شدن سطل بالفتح دلو شکست

اما اینجا بمعنی کنایه مراد است که دران اسپان را آب می نوشانند یعنی اگر آن ابلق متوجه آسمان شدی البته آسمانش آب از چشم آفتاب بکشالی ماه خوراندی

شرح قدیم و عبد الواسع کلمه آن باشارت بآب نموده که در مصراع ثانی واقع است ای اگر بآب رغبت نمودی الخ کهکشان بفتح کاف اول پارسی راهی که در آسمان

است که آنرا دره نیز گویند مدار و موید قوله زشعر چشمه دار شب مه و سال + شعر بالفتح جامه که از موی سیاه بافند کما مر چشمه دار صفت شعر است و شعر چشمه مضاف

است بسوی شب باضافه بیانیه و شب زا چشمه دار باعتبار ستارگان گفته شرح قدیم مه و سال بمعنی علی الدوام متعلق کردی است و فاعلش گردون است و کذا فاعل

گزیدی سبحه خوان مرغان ملائکه آسمان قوله دو پیکر بود از زینش مثالی + دو پیکر برج جوزا که صورت دو شخص دارد که بایک دیگر پیچیده اند لهذا او را ذو جسدین نامند

و آن برج در سینه عوام بهتر از و مشهور است و مخفی نماند که مشابهت زین با برج مخصوص دو صورت بودن است ای برج مذکور نمونه زین ابلق بود چه زین باعتبار پیش و پس

ذو جسدین است بعض شروح و محمد رضا گفته دو پیکر نام دو ستاره است که از زیر جفت اند

و از بالا جدا مثل دو شاخ که از یک بن رسته باشد انتهی فالتشبیه بعید بذا احسن من الاول

طنز بالفتح سخریه و خنده و خوشی کذا فی المدار قوله بروی رشک مهر و ماه یوسف + ایمصراع صفت یوسف است ای آنچنان روی زیبا که رسیده است رویش رشک شده مهر و ماه است

و لفظ یوسف تکرار اول است و میم داغم مضاف الیه داغ است قوله از ان چابک تازه کن آگاه گردد + ...

ای وقتی که یوسف نزد تو آید ای جان مشتاقان زندگی یابد پس جانهای ایشان از قدوم آن نازنین
که تازه کننده جان ست آگاه می شوند پس از نسیم ای باد ازین و بعد هذا و بهار پارسی خوانند
اینجا غلط ست عبد الواسع الا از صبوری ای از صبر که تلخ ست دوری می خواهم بادست و بودم
و در بعضی از نسخ این مصراع چنین یافته شد + ندارم دوری الا از ضروری + والله سبحانه اعلم
دیگر تو دانی ای بعد از آنکه مرا این مدعا رسانی مختاری و دیگر مراد ها من بدست تست
خواه دهی خواه ندهی جانسخته محنت شدیده و لقصد تیغ بحید عبد الواسع نابود نمودن ای بعدم
رفتن و مردن شاه خور باضافه بیانیه و کذا تخت خاور ای آفتاب طلوع نموده تنگنای
بیان وحدت و تنگنائی کوچه تنگ و تنگی ازان گرفته بود که تا عنان ابلق بدست گرفته حال خود
بیار بگوید قوله نفیر چاوشان طرقوا گو + طرقوا گو صفت چاوشان ست و طرقوا امر است
از تطریق بمعنی راه دادن و خالی کردن راه ای فریاد بسا دلان که می گفتند که راه خالی سازید
بر آسمان می شد و این لفظ گفتن رسم عجم بوده است چنانکه در دیار ما پوش پوش می گویند
حاصل است حین و پوش پوش غلط عام است در اصل پیش پیش است ای پیش شو که راه خالی
شود قوله زنش با پس درصدد تعیین متعلق تفتاد ست که در بیت ثالث است و بحال افتادن
بمعنی مطلع شدن از حال کسی قوله بحالی شد که او را کس مبیناد + ای زلیخا بحالی رسید
که حال او را کس نه بیند و حق تعالی نصیب کس نکند و عبد الواسع آتش افشان بمعنی مصدر
ای آتش فشانی و سنگ سبوی شکسته سبوی جاه سنگ راه مانع از رفتن سنگ بدل گو فلان
مانع کردن قوله تو سنگی خواهم از تنگ تو رستن + سنگی بیا خطاب عبادت سنگ کردن
موثر تنگ عار است ای از پیشت تو پس می کنم و در مصراع ثانی یار سنگی برای عظمت است
و اضافه گوهر تقدیر بیانیه است قوله بکارش زان شکست آمد درستی + ای مشکل او آسان شد
و وصالش بحصول رو آورد قوله که ای عشق ترا از زیر دستان + راز ترا علامت اضافت
زیر دستان [illegible]

مبتدا است و قوله عشق ترا از زیر چشمان خبر مقدم است یعنی شیاطین بت تراشان و بت پرستان
از مغلوبان عشق تو اند یعنی از بس شوق دیدار تو بت را صورت تو تصور ساخته میتراشند و می پرستند و
مغلوبی بت باعتبار مغلوبی بت تراش است چه مغلوبی اصل موجب مغلوبی فرع است شرح قدیم و
ابیات لاحقه تعلیل این مدعا است بطریق لف نشر مرتب کسی دیدش الخ کسی بیار موصوله و مصراع
ثانی صله اش عبد الواسع فرموده که این ابیات و تقدمات از زبان زلیخا بر وفق کیش بد مذهب
باطل کفار است که بت را صورت ایزد دانسته می تراشند و می پرستند و بیان واقع نیست
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باز از مقدمات باطله خود اعراض نموده میگوید
که اگر رو در بت آوردم حذا یا الخ و بشرف اسلام مشرف می شود انتهی کلامه قوله چه باک
است آنکه شه را ساخت بنده + ندا ترجمه ما قاله زلیخا سبحان من جعل العبد سیدا
والسید عبدا از شاه ذات خود خواسته و از بنده یوسف + و زین ادبار و اقبالش
بپرسم + اقبال عبارت از شاهی و ادبار از بدحالی ای توچگونه پادشاه بودی اکنون
چگونه بادبار رسیدی چه یوسف را از موت و حیات زلیخا خبری نبود و طلعت او را هم ندیده خبث
از بسیاری تغیر حال زلیخا و از جهت انقضای مده مدیده کذا فی درة البیضا رو به پا بنده شاهی
ترکیب توصیفی است و صفت مقدم است بر موصوف و پادشاهی موصوله است و مصراع ثانی
صله اش و مفعول در پا بد بیت لاحق است که می فرماید که قوله فروغی صدق صادق
داد خواهان + مزور قصه گم کرده راهان + مزور قصه بحذف عطف معطوف است بر فروغی
صدق الخ مزور قصه ای قصه که خود افترا نموده شود شنیدش بناوتی نامند بتاشیر نام دوای
است سپید رنگ خوشبو و سنبر مزاج و در محاورات پارسیان در آغاز صبح و اول هر چیز اطلاق
میکنند و دوا مذکور را بآغاز صبح مشابهت تمام بعض الشروح گم کرده راهان کاذبان و مفتریان
مزور اول بصیغه مفعول و ثانی بصیغه اسم فاعل باید خواند معنی ابیات آنکه در صد جان

راه کذب کار زبان اوست باید که آن داد خواه راست می گوید و آن داد خواه دروغ می گوید و بر خصم خود افترا می بندد پس صادق القول را جواب سود مند و روشن دهد و دروغ گویان را جزای افترا و تهمت بستن بخشد قوله زهر ظالمی که یک دینار رنگ ست + رنگ بمعنی حاصل است و در بیت لاحق ضمیر شین و وی عائد بظالم است و تظلم بمعنی فریاد کردن از ظلم کسی یعنی اگر عامل ظالمی که صد کس را آزرده باشد و آن صد نزد پادشاه آن زمان رفته بران فریادی شوند و آن ظالم یک دینار پیش شاه رشوت گذارد آن شاه فریاد ایشان را هرزه گوئی منسوب سازد و انصاف شان بحصول نرسد قوله که گر دو یار نیک اندیش عاشق + نیک اندیش بمعنی خیرخواه مضاف است بعاشق ای معشوق خیرخواهی عاشق کند چنانکه از ابیات لاحقه می آید بار اول بمعنی مشهور ست و ثانی بمعنی درد و فراق بی زلیخا ای بی اختیاری و بیهوشی از هوش رفتن بی هوش شد فاعله زلیخا و ضمیر عائد بیوسف است و دور از وصالت حال است از فاعل شد که بمعنی رفته است گو بکاف تازی مضموم بمعنی که قوله نگفتا حاجتم آزرده جانی + نگفتا الف اشباع باید خواند بمعنی آنکه زلیخا بیوسف گفت که حاجت من خشنود و راضی ساختن آزرده جانی است ای جان من و در عامه نسخ بکلمه از مرقوم ست بدین نمط نگفت از حاجتم الخ ای زلیخا بیوسف عم گفت که از حاجت خود آزرده جانی ام که او نمی شود جز تو کسی ضامن و روا سازنده حاجت خود نمیدانم و بعضی برین تقدیر آزرده جانی بیای خطاب خوانده اند یعنی آنکه یوسف می گوید که جان تو از قضاء حاجتم پیش ازین آزرده شده است و آن اشارت است بگریختن یوسف عم از پیش زلیخا بامداد آن است که قافیه جانی و ضمانی برین تقدیر معروف و مجهول می شود و این چنین در کلام محسنه فرجام مولانا عبد الرحمن جامی بیشتر واقع ست اگرچه بعضی این نوع قافیه را قبیح پنداشته اند و از جمله اشعار مولوی رحمه یکی این است + من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه

[illegible]

بعض شروح ومولانا عبدالواسع فرموده که در بعضی نسخ چنین یافته شد قوله گفت ار
نیاچنیم ارزد بجانی + آر معنی اگر یعنی اگر حاجت من بجان ارزد ای قیمت جان دارد
از تو نخواهم خواست وضامن حاجتم قولی انتهی قسم گفتا قسم در معنی موخر است از گفتا آن کان
فتوت بمعنی معدن جود و سخا آن معمار ارکان نبوت بمعنی بر پا سازنده او آب پیغمبری سر دو
عبارت از ابراهیم علیه السلام است و بیت لاحق بیان کلمه آن است و عبدالواسع از معمار ارکان نبوت
کعبه منظمه خواسته ولا یخفی ما فیه خلت بالضم والتشدید بمعنی دوستی اشاره بلقب خلیل الله
عبدالواسع خلعت نوشته ولباس خلعت کنایه از پیراهن بهشتی است که ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرود
رسیده بود و آب بقا آب حیات کنایه از دعاء مقرون الاجابه که بسبب آن جمال مرده زلیخا زندگی
یافت بجوی رفته فیه قسم ای بجوی او آب رفته را باز آور جوی کنایه از بدن است و آب
از خوبی و جمال او و قوله جوانی پیریش راگشت حاله + باین معنی که اول جوان بود و پس پیری
هم جوان عبدالواسع و یا باین معنی که جوانی حال پیری او را محیط شد و پیری غالب آمده او را
مرفوع ساخته است قوله خم از سرو گل اندامش برون رفت + ای قد خمیده اش باستقامت رسید
وچین پیشانی او از پر چینی انجامید سرو کار بمعنی معامله ورونق بیشتر اول بهار یاری وتا
بهار تازی باید خواند قوله شکر چینم ز لعل نوش خندت + نوش خند صفت لعل است
وتا مضاف الیه لعل است ای از لب تو که شیرین خنده است بوسه گیرم یا کلام شیرین
بشنوم چشم بیدار چشم کلان قوله نظر بر غیب بود وش انتظاری + شین مضاف الیه نظر
است و یاء انتظاری برای عظمت است و انتظار بمعنی اسم فاعل است ای نظر یوسف
بر غیب منتظر تمام بود که آیا مشیت و خواست ایزد تعالی چه طور است آن عجز کوشش
ای زلیخا کوشنده عجز بود و موج انگیزی او عبارت از بسیاری عجز او است و قوله
بالا برفش الخ عبدالواسع گفته صفت کسانند که نکاح ایشان بر عرش است و زلیخا یکی از ایشان است

ای از مجلس برخاست و حاضران را عذرخواهی نموده و در خانه درآمد و از خادمان پرسید که زلیخا
کجاست و فرموده که او را بخلوت خاص من ببرید عبد الواسع بعقد خویش بکتا الخ عقد بالکسر رشته
که در و مروارید نظم کنند و سلک هم خوانند قوله عروس مه نقاب عنبرین بست + عروس
باضافه تشبیهی است ای ماه که مانند عروس بود نقاب عنبرین ظلمت شب بر روی فرو هشت یعنی پنهان
تابش ماهتاب و شارح قدیم اضافه عروس را لامیه گفته ای شب که عروس ماه است باعتبار ملبس
بودن ماه بر شب فیروزه طارم فلک کبود رنگ ای چنان در شب زفاف از ستارگان
سعد روشن شده بود ای در آن شب ادبار از کواکب منسلخ شده بود و همه سعادت نازل
بود که زلیخا بعد از عمری بیوسف پیوسته شد و شده یکم قوله لفظ چراغ افروز ایهام است باینکه در شب
زفاف چراغها روشن کنند قوله شفق یاقوت ثریا گوهر انگیخت + یاقوت سرخ عبارت از
سرخی شفق و گوهر عبارت از کواکب ای سرخی شفق در بیاض و اشراق ستارگان
ناپدید و غایب شد شرح قدیم شعر شب باضافه بیانیه موشح باللحن جامه سیاه الخ چون
و در لفظ پرده ایهام است به سرود گفتن در شب زفاف تسکین ظلمت پرده شب قوله
زنور خور ظلام شب برانگیخت ای از برآمدن آفتاب جمال یوسف ظلمت از جهان برخاست

قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه کان یوسف فی اللیل قمرا وفی النهار
شمسا وفی السحر کوکبا وانما یکون هو بوفور ذلک الملکات وقیل بیان انت
احسن ام یوسف فقال هو اصبح منی وانا املح منه کذا فی الزاهدی

و عبد الواسع از ظلام پندار و هوش زلیخا مراد داشته ای باز آمدن زلیخا بهوش چنانکه در
بیت لاحق می فرماید قوله بآرزوی متعلق چشم انداخت است که در بیت لاحق واقع است
حور بالضم جمع حوراء بالفتح زنیکه سپید روی باشد و غلمان بالکسر جمع غلام زنیکه چشمش فراخ
و کلان باشد عبد الواسع گنج گوهر از زیر ناف تا زانو درج گوهر محل مخصوص قوله بپای
بپیش آن سرو گل اندام + بپیش نهادش مضاف الیه بپیش است ای جای یوسف آن سرو گل اندام

زلیخا مقفل حقه‌ای قفل زده مقفول نهاده است و از بیت‌ها خازن عزیز مصر مراد است و آن
خازن یا محرم دیگر بر که بالک عوض خورد و این دو بیت تمثیل ما سبق است وکذا دو بیت
لاحق قوله بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند + مخفی نیست که بعد از دعای یوسف و اعاده
جوانی زلیخا حاجت باین سوال نیست چه با عود جوانی یکباره هم عاید شده باشد مگر آنکه این
سوال از قبیل تجاهل عارف گفته شود تا زلیخا عرض احوال خود کند و امثال این سوال را
استفهام استفساری گویند و مقصود از آن بسط کلام می باشد و منه قوله تعالی وما تلک
بیمینک یا موسی بعض شروح بخوبی آفتی الخ خبر است مر مبتدا را که نقد امانت است
دیار آفتی برای تکثیر است قوله نه این به زانچه می جستی زمین بیش + استفهام انکاری است
ای این وصال که بطریق حلال میسر شده است بهتر است از آن وصال که پیشتر از این می جستی
که آمد الخ کاف بمعنی کدام است بطریق استفهام انکاری زلیخا را چه صدق بود الخ
یا تصدیق برای عظمت است و این مصراع شرط است و مصراع ثانی بیان یا علت و است
و ابیات لاحقه تفصیل بحر فرسودن است در عشق و جزا شرط این بیت است که قوله
دل یوسف بمهرش شد چنان گرم + الخ و قوله چو صدقش بود بیرون از نهایت بود الخ
اعاده شرط سابق است بسبب بعد عهد آن والله سبحانه اعلم قوله نبودی بازلیخا جز عشق
بازی + اگر گوئی که این بیت مخالف آنست که در صدر کتاب گذشت قوله نبوده عاشق
و معشوق کس را + گوییم که از عشق بازی لعبتان عاشقی زلیخا لازم می آید بلکه بطریق انبساط
و بازی یکی لعبت را عاشق مقرر ساختی و دیگری را معشوق و خود از عشق فارغ بود
بعض شروح قوله بکوری در تماشای وی افتاد + یعنی در تماشای او بود که بیدار شد
و در تماشای او بود که کور شد و در بعضی نسخ بجای در پی واقع است ای پس
از تماشای او و در زمان فرقت و جدائی در کوری افتاد و بعد الواسع زلیس گشت ظ
را الخ اشارت بکثرت جماع و کامرانی و مصراع ثانی اشارت بکثرت غسل قوله ولی

ز و بر زلیخا پرده بشکافت + ای پا از مهر و زری یوسف پرده مجاز از دل زلیخا برخاست و پرتو
از آفتاب حقیقت بر تافت ای بدولت عشق الٰهی کامیاب شد تستلم بالضم غلبه تولیدی دست
بوته عشق مجازی + حاصل آنکه بکشیدن رنج بسیار در عشق مجازی از کدورت جسمانیه
و موانع نفسانی پاک و صاف شده بود پس بمجرد طلوع آفتاب عشق حقیقی خود را ذره وار در وی
گم شد تا گزیر حاجات خود از آشامیدن و پوشیدن و خفتن و ما اشبه ذلک قوله در نگاه
از تفاوت بی مراسم + ای پیش ازین پیراهن دریدن مخصوص بذمه من بود و اکنون در پیراهن
دریدن سر بسر برابر شده ایم فی درة البیضا نزل فی هذا الوقت ملک و قال لها فقد اصب
محبت المحبت و طلب الطلب و عشق العشق و سرب الهرب و تمزق تمزیق قوله مهندس اندر و فکر و نظر
وقت + مهندس حکیمی که قدر سر چیزی داند و اینجا مصور خانه مراد است و وقف بمعنی صرف
ای باقی مصوران کاشانه تمام فکر و فهم خود را بر وصرف نموده پرداخته بود و اگر انند
مهندس مانشای صاحب فکر مراد داشته شود هم می تواند شمسه تصویری که در میان سقف
خانه سازند ای شمسه اش چنان روشن بود که آفتاب از و روشنائی برده بود و از پس فروغ
آن شمسه ظلمت از خانه منتفی و گم شده بود و همیشه تابان می بود ثم حقدیم یک تختان مصوران
قوله ز زر تختی ز لعل ناب تختی + این مصراع با بیت لاحق صفت تخته است ای یک پاره اش
از زر بود و پاره دیگر از لعل خالص و ضمیر از وهی در بیت لاحق بتخته عاید است یای تختی
یای وحدت ای یک طبق لعمنه پیشگاه وصل ای صحن وصال باضافه بیانیه و پیشگاه بمعنی
جامه حریر و بمعنی سد رسم آمده قوله کشیده شاهد دولت الخ حال است از فاعل کند
که در مصراع ثانی است و کذا الحال فی البیت اللاحق ادبار بمعنی محروم از دیدار سموم
باد گرم وزان و اضافتش بهجر بیانیه است کار بر آمدن بمعنی رونق گرفتن رضا تماو بمعنی
بمعنی دراز بی مصدر تفاعل است قوله دران دولت زجل الخ + و فی درة البیضا
ان زلیخا لقیت مع یوسف علیه السلام ثلثین سنة فرزقه الله تعالی منها احد عشر ولدا کو

واللہ سبحانہ اعلم بر فرزند ای ثمرہ فرزند و نوا سہا داد بہ ذریعۂ خواب باضافۃ بیانیہ بخواب
کہ از راہ بیداریست نقاب نور بستہ ای غرفہ در نور بودند قولہ تا خواہی سر آب و گل رقم نہ
ای اگر خواہان ما ہستی بر عالم اجساد رقم نہ و ازان اعراض کردہ با غرستان عالم ارواح
بیا قولہ دل یوسف ز طور خود برون شد ای دلش کہ پیشتر ازین در تدبیرہا بانی الفرام
امور مملکت مشغول بود اکنون دل او ازان شغل برگشت و متوجہ عالم بقا شد قولہ فسحت سرا
عبارت از عالم ارواح متاع الست باضافۃ بیانیہ ای الفت ازین جہان بر داشت عہد الوا
نوشتہ کہ بعد از خواب دیدن سہ روز بجہان ماندہ است قولہ کہ ہرگز ہیچ مقبل را نداد ہیچ
یکی از بادشاہان مصر تمام مردمان مصر را نخریدہ است و یوسف علیہ در قحط و تنگ سالی
تمام عالم مصر را خریدہ بود منزل قدیم گرفت است ای طول شدہ است فارغ زمن یعنی
بیخود حال است از مراد در استغراق خود مرا بخود بکش مثال بالکسر معروف و بمعنی فرمان
نیز مراد ازین فرمان سلطنت الخ آنجہان مر اعطا فرما نکوکاران انبیا و صلحا از اجداد و ابای
یوسف علیہ منتہی سبقت رضا و عہد الواسع قربت بتا فوقانیہ و بشین بنون نوشتہ و قافیہ
نیز بنون درست می آید ای در قربت ایزد تعالی در منزلۂ السابقون السابقون و الملٰئک
المقربون رسید انتہی کلامہ و ایشان زندگانیرا از داری مناجات سابقہ در حضرت
ایزد تعالی قولہ بیا ید از کمان او خدنگی ہ کمان کنایۃ از زبان و خدنگ از دعای
سریع الاجابۃ است شارح قدیم می فرماید کہ خدنگ در اصل خود رنگ بود ای چوبیکہ
رنگش اصلی باشد بعارضی و اکنون بکثرۃ استعمال خدنگ گشتہ واللہ اعلم شد
بازی معروف و کنا مرای کشادہ شد مشکل ہر کار بستہ یعنی رضا مفاتیح جمع مفتاح بمعنی
کلید جبائر جمع جبیرہ بمعنی عصابہ کہ بر اندام شکستہ می بندند یعنی درستی دہندہ لہا
خستہ منتہی تحصیل مطالب ایشان قولہ کہ ساید بر رکاب الخ کاف بیان اسعد رمخدوف
[illegible] بشارت مژدہ مرگ بشارت

باعتبار ملاقات اوّلین گفته و نیز اهل الله را تعلق بدنیا بند ست فافهم بیتے فراموش لفظ
بیتے بمعنی گیتی است یکی از وارثان مراد یهودا است که برادر کلان علاتی یوسف علیه السلام بود با
سپردن عالم ملک را و فرزندان خود را رضا و عبدالواسع مرز بالفتح زمین رانده شده و لایتیه
اندرز بتقدیم را مهمله بر معجمه ترجمه پند و نصیحت قوله بسیار و وداع من رسانید + ایی
درجایی که من از دنیا وداع می کنم زلیخا را بیارید که از وی هم وداع کنم چه مرا از بیجا
بیجایی رفتن فرمان نیست کما مر فی قوله ایا بن منو ز چرخ عمر فرسا الخ این باری بدن
رحلت تو این وداع عزامت ای وداع ناکردن از من که او را تا دان هست رضا بیند بیار
وحدت زتنے بیا عظمت زان ای از ان سبب مذکور بلغ بقا عالم ارواح فی خزانة
العلما رمات یوسف علیه السلام وهو ابن مائة و عشرین سنة وقیل ابن مائة و عشر سنین والله اعلم
نکهت بالفتح و بکاف تازی بوی و بکاف پارسی خواندن غلط ست عبدالواسع ز بس
بالاگرفت آواز فریاد + از بسیار بلند شدن آواز ها و فریاد کنان گنبد آسمان پر صدا گشت
تخته معروف کسیست را بران غسل دهند نیز بوش باضافت بیانیه و بشین هوش منصاف
الیه ای هوش که آفتاب روشن و منیر ست در بدن از تن زلیخا برون شد و او بیهوش
گشت چهارم روز که در بعضی دهم روز باشد و عبدالواسع بجای روزیار نوشته و بعضے ا
ظاهر چشمه خور کنایه از روی زلیخا که آفتاب حسن بود و در بعضے نسخ بجای خور خون واقع شده
قوله بیمن را حلوه گاهی ارغوان کرد + ای رخسار سیمین او از سیل وانگی خون سرخ گشت
قوله چو عرق ناخنه در چشم روشن + عرق بالکسر و سکون را مهمله رگ و ناخنه نام رنجی است
که از تاثیرش در چشم رگها سرخ پیدا می شود و او را دیدن ستاره سهیل نافع ست پس رضا
پس عارض زلیخا گویا چشم روشن بود و خط گلگون و سرخ که بناخن بر روی خود می افگند
گویا رگهای سرخ بودند دران چشم روشن شرح قدیم تعالی جسارت و زیانکاری مدا
آنجا اشارت بسینه و این اشارت بسرخ ای از کوفتن سنگ بر سینه اش جمع شده

خون سرخ می کرد و از طبانچه زدن بر رخساره مر رخساره را کبود رنگ می نمود بیچیدن کنایه از سر و سوی بستان قد زلیخا و سنبلستان کنایه از فرق و تنگ بیچ معنی سبک ستن غرمش عاید یوسف و زین بر اسپ تنگ بستن تیاری نمودن رضا قوله خویش را صفحه نسرین بخیدم + خوی بفتح خا معجمه و واو معدوله عرق صفحه نسرین کنایه از عارض و نیز خویش مضاف الیه صفحه نسرین است و مقرر است که وقت قریب مرگ عرق بر بدن پیدا می شود و در بیت لاحق اشارت است بآنکه مریض را از پس پشت تکیه بسینه داده می نشانند قوله گلاب از چشم خون افشان بخیم + گلاب کنایه از اشک سرخ یعنی مرا بایستی که از چشم گریان خود گلاب گریستمی و تن نازنین او بدان گلاب غسل کردمی چه در غسل صاحب بستان گلاب اجاری نمایند حاصل آنکه بوقت غسل بروی نوحه و گریه کردمی رشته اندوزها جمع کردن رشتهای تن دکفن دوزاندن خویش کار و پنبه خود قوله چو از غم بنارها در دل شکستند + بدانکه از منزل خود کوچ کردن بدون ملال خاطر در عادت محال است بنابرآن تخیل شعری می فرماید که چون دلهای مردمان از غم وفات یوسف ملال پیدا شد از آن منزل لهذا از آن کوچ کردند و جنازه یوسف بردا شتند + نواهی جنوائی فریاد می کنی + خواری کنایه از نوحه ماتم و نیز آوازی که بر اسلوب سرود مطابق نباشد و آنرا خارج آهنگ نیز گویند و این مصراع حالست از ضمیر نکردم در آینده بیار مصدری ای در اقوان و درا بالفتح جرس آواز کننده را گویند رضا قوله چرا از بیر بادی نیز رفتم + این مصرع نظر بقافیه نخستم غلط می نماید و صواب چنانکه در نسخه صحیحه یافته شد آنست که قوله زمین زیر بر دوش رفتم + نرفتم از رفتن و جاروب کردن و زمین مفعول اوست این زیانکاری که چندین خدمات مذکوره از دست من رفته است مگر خواری ای غم خوردن من بزیانکاری مذکور محرومی از دیدار و هم از خدمات مذکوره رضا قوله الا از کل من ای برگ از بدون من بیرون خواید شدالا ده دلم

همچنان ماند و گاهی برون نخواهد شد زخلوتگاه یوسف مزار مبارکش و در بعضی نسخ راحتگاه
یوسف واقع است قوله بجز خرپشته از خاک نمناک + خرپشته توده خاک که نه مربع باشد و نه
مثلث اگرچه قبور پادشاهان مربع و منقش باشند و خرپشته بچه معنی فرموده گویم که چند
ایام بعد از دفن قبر را آراسته نکنند و نوحه ساخته بگذارند چه در آن وقت خلل در ملک واقع شده
باشد پس همت همه کس بانجام امور مملکت متعلق می باشد و بعد از مرور ایام و ارتفاع فتنه
بعد انجام هر چیزی که صلاح آمد آراسته کنند تمّ حقه چشم قوله ز رخسار چون زد ز رنگ نقش +
چو زر صفت رخسار است باعتبار زردی که از درد فراق رسیده بود یعنی قبر را آراستن
اشک خونی در گوهر گرفت و گوهر آمود نمود و از نهادن رخسار زرد او را زراندود کرد
رضا ابر گوهر سنج ای گریان و در بعضی نسخ بجا و ابر بارش واقع است ابر خاک من [illegible]
قوله کزین از دیدگان رشح چکیده + ای نرگس که بود و آه من که تیغ در بیچ شد [illegible]
میرود نظر گشاده است البته در چشمش آب گردیده است ای بر حال من گریسته است [illegible]
است که نظر بود و گشادن موجب اشک ریزی نظار است سینه صد چاک [illegible] یعنی
مالیدست که در مصراع ثانی است ای می نالید بحالی که سینه صد چاک شده را بر جا
می مالید رضا نرگستان کنایه چشم خانه و در بعضی نسخ نرگسدان واقع شده [illegible] ول
اظهر من حیث القافیة والثانی من حیث العبادة قوله که نرگس کاشتن در
خاک خوشتر بود ای نگاه داشتن تخم نرگس در کاسه چه فائده است اورا بخاک باید کشت
کزانسان بکار آید قوله بود رسم مصیبت بین مبهوت + مبهوت حیرت زده از سبب درد
مصیبت و سیاه بادام افشاندن بر تابوت است از رسم آن دیار است که در آنجا بادام
سیاه بسیار اند چنانکه در دیار ما خرما می افشانند و زلیخا نیز اگر به وقت تابوت برداشتن
حاضر بودی بادام سیاه بر تابوت افشاندی اما چون آن مسکین الخ تمّ حقه چشم قوله
لبان نوحه گر آن سیمبر را + نوحه گر زلیخا سیمبر یوسف علیه السلام ای بر زلیخا آنچنان [illegible]

که زلیخا بر یوسف کرده بود کذا قاله عبد الواسع و محمد رضا نوحه گر بمعنی زن مطربه خود ستند
که باجرت بر مردگان شهر نوحه می کند و از سپهر زلیخا مراد داشته ای چنانکه مطربه که بر مرده
نوحه می کند اینچنان حریفان زلیخا از اولاد و کنیزان و غیره متعلقانش بر زلیخا نوحه میکردند
ز دیده اشکباران حال از فاعل نشستند که غسل دهندگان باشند و معنی مصراع آنکه زلیخا از
اشک ایشان شسته شد چنانکه گل الخ قوله لباس غنچه کز شاخ سمن رست + ای چنانکه
لباس غنچه سبز باشد آنچنان کفن زلیخا سبز رنگ بود تنین فرقلش مضاف الیه رخ است
ای زلیخا را از گرد فراق یوسف بشستند رضا قوله ولی دانای این شیرین حکایت +
کنایه از مولوی رحمه تحویل بر گرداندن معنی بیت آنکه بهر طرف رود نیل که یوسف را
نهادندی از طرف دویم محظ و با برخاستی و چون یوسف را از قبر بیرون آورده
درطرف محظ نهادندی در آن طرف کل خیر میبافت و فراخی می گشت و در طرف اول
محظ و وبا برخاستی همچنان یوسف علیه السلام را از جانبی بجانبی دیگر می گردانیدندی خیریت
تمامی اطراف نمی شد لهذا بر این امر اتفاق کردند که در تابوت سنگین الخ رضا قوله
شگاف سنگ قیر اندای کردند + قیر روغن سیاه که آب دران اثر نکند یعنی در قیر لطیفه
آتش میرسد که اگر بر روی دریا یا در حوضی در اندازند آبش در نگیرد و آتش میز اندازند
زر اندودن است بمعنی کهگل ساختن کذا فی المدار ای شگاف سنگ تابوت را تعبیه کرده
سند بود و ساخته در قعر نیل در انداختند که آب دران اثر نکند و محظ و وبا از هر دو جانب
نیل دفع شود منقول است که آن در قیمتی بآن صدف دریا تا زمان مهتر موسی علیه السلام و در
مانده است از مهتر موسی خواست که صندوقش را از قعر دریا بدر آرد و به بیت المقدس
فرستند که مقبره آبا و اجداد عظامش در آنجا است لیکن کسی از مکان صندوق خبر نمیدا
مگر پیره زنی که او راهبری کرد صندوقش را بر آورده به بیت المقدس فرستاد بعض
... قوله کار شد عوض و بهم شتافی + الخ ای یوسف علیحده است و زلیخا

از یوسف علیه السلام مانند و محمد رضا آشنائی بمعنی شناوری آورده واضافه بحر با شناوری
قلب است ای یکی شناوری در دریا واقعی رفت و یکی در بیابان جدائی حیران ماند و بیت
فرقت با عتبار بطانه بست والا ازدواج را بعد مکانی و دوری قبر از مجالست مانع نیست
وایراد آشنائی و جدائی از تناسب است و نیز گفته توان که آشنائی بمعنی مصاحب باشد
چه محبت از اهل صفا همچنانکه باشد دوری و بدل نمی شود ای یوسف علیه السلام در وصال و قرب
و محبت زلیخا بود و زلیخا در فراق و بعد از یوسف سوزان بود انتهی کلامه از وی ای از
سوز عشق قوله خوش آن عاشق الخ ازینجا تا آخر داستان مقوله مولوی است در مدح زلیخا
هزاران فیض ای رحمت الهی قوله بجانان دیده الخ از جانان علی العموم مراد است چه
مجازی که یوسف است و چه حقیقی که شاهد غیب است رضا شکافته بالکسر گزند بدن سیاه از
بزخم یا بعلت کذا فی المنتخب از دست رفته بمعنی مضطرب و از پا فتاده بمعنی عاجز برخویش پیچان
بمعنی بسیار خشمناک تیر اشاره بگردش فلکی که بر خود می گردد یار اشاره دهانی دردور آن ما ای
برای عظمت است دم بالفتح فریب دهان و اشارت بدمیدن مار که معروف است تخته ای
خلاص نیافته است تخته است ای آزرده نساخته باشد قوله بهر اختر کز و روشن چراغ است ای
ای بمقابله هر ستاره که کلان چراغ و روشن است بر جان آزادگان عالم سفلی داغی
عظیم نهاده است مرهمی و تمی بیارنگیر هزاران روزن اشارت بکواکب روشن عالم نور
عالم افلاک ای اگرچه عالم علوی از ان بس منور است لیکن عالم سفلی از بس اندای
آن بار نگشته نوری و سروری بیار نگیر و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است
قوله چو شیران روز دور است از دورنگی و لی شبها کند با ما پلنگی مخففی نیست
که شیر در ولایت ما دورنگی می باشد شاید که مولوی به رحمه الله شیر دیار سپید دیگر خواسته
است چنانکه شیر کوساری یکرنگ سپید میباشد و در معائنه فقیر هم آمده است
و کلمه آن اشارت بفلک است و جدید الواسع بجای آن از مخفف اگر نوشته و

یکرنگی یعنی نفاق و دورنگی است چه پلنگ پرکینه و دو رنگ می باشد یعنی آن فلک اگرچه
در روز یک رنگ است ای از حدوث و نزول آفات و
بلیات خالی است اما در شب راه دورنگی و نفاق پیش می گیرد
چه نزول آفات از آسمان در شب می باشد مولانا جلال
الدین رومی قدس سره می فرماید + حادثات اغلب بشب واقع شود + آری ظهور
ثمرات بلیات شبانه در روز می باشد لهذا فلک را با وجود یکرنگی شب گفته ای اگرچه
یکرنگ است اما از ظلم و آثار سیاه هم خالی نیست چنانکه در بیت لاحق مصراع می [illegible]
و با حریر نالک ظهر وجه الاستدراک فی قوله و نی شبها کند الخ فحصل الجمع بین
اللاحق و السابق فخذه شاکرا من الشاکرین و درین بیت ایهام است بانکه فلک
در روز بسبب اضمحلال نور کواکب در ضیاء آفتاب یکرنگ است و در شب از لمعان
انوار کواکب دورنگ است هذا ما عندی فی حل هذا المقام المشکل والله سبحانه اعلم
ولعل عند غیری احسن من هذا چه رنگ است ای چه حاصل است روز یعنی در روز
چون شتر دری آزار ماست شب ای در شب چون پلنگ کینه خواه ماست جوال
با خصم تنگی که در و قماش و غیره انداخته بر شتر بار کنند و آنرا تنگ نیز گویند شد [illegible]
بوراه در جوال بودن هم صحبت بودن شر حدیم قوله بسی گردش نمود این سبز طارم
بسی تابش نمود خورشید و انجم + ای فلک کبود رنگ بر عالم عناصر بسیار گردش نموده
است و خورشید و ماه و سائر کواکب سیاره بران بسیار تابش انداخته اند تا بسبب آن
گردش و تابش مذکور طبایع عناصر چهارگانه باهم موافق گشته اند و تیزی یکدیگر را دور
انداخته اعتدال درمیان خود ها پیدا آورده اند که آن اعتدال بمذهب حکما مسمی
بمزاج است پس آن طبایع مذکوره مرجان را که نوری است از انوار حق تعالی
دام [illegible] خود آورده اند حاصل آنکه از تاثیرات فلک و سیارات بدن آدمی از عناصر

مرکب شده وآن بدن بجان پابند نموده تا جان بواسطه بدن مرادات دینی و دنیاوی حاصل
کند واین کلام مجسته فرجام مبنی بر مذاق حکماست که نزد ایشان فعل و انفعال درمیان مرتبه
عناصر چهارگانه نسبت گردیدست فلک القمر و ثابت کواکب سیاره ست و سیارات را آبا علوی
خوانده اند و طبقات مرتبه عناصر امهات سفلی نامیده اند و حیوان و نبات و جماد را موالید ثلثه
گفته اند فاحفظ فانه تحقیق بالقول و بالحفظ حقیق نافرخ سرانجام ای بد عاقبت باعتبار عدم
حصول تمام مرادات دینی و دنیاوی و دام کنایه از بدن است رضا قوله کند هریک با اصل خویش
پیوند متقررست که هریک از اصول چهارگانه بعد از موت حیوان عائد و راجع بکره خود شود
و آتش بکره ناریه و هوا بکره هوائیه و آب بکره مائیه پس بعد انفکاک اینها فقط جوهر خاکی
بر خاک افتاده می ماند که اصلش کره ارضیه است و بدو لاحق کذا فی شرح سکندرنامه و آشیانش
عبارت از بدن است و مصراع ثانی حال است مرغ آب و دانه عبارت از کامرانی جان و دل
است قوله مبین دو سپهر و مهر گرمش + ای در بلندی و علو مرتبه فلک تشبیه داده
و درخشانی آفتابش مبین ای اورا عالی قدر و صاحب حیا و ترحم تصور مکن زیرا که هیچ از
کین الخ رضا قوله بمهرش دل کسی چون صبح کم بست + مهر محبت و آفتاب و تشبیه کسی بصبح
در دل بستن است بمهر فلک ای چنانکه صبح با آفتاب او دل بسته که از روشنی می یابد و تشبیه
آن بشفق در نشستن بخون است حاصل آنکه هرکه مثل صبح بمهر فلک دل بسته است و امیدوار خیر
گشته البته یکبار مثل شفق در خون نشسته ست ای رنج کشیده است شرح قدیم قوله ز سورش
کس نمی بینیم منقاد + سور براء مهمله بمعنی خوشی و سرور باید خواند ای کسیکه از سرور بخشی
فلک یکبار رنج گذارده ست البته در عقبش سالها در ماتم افتاده ست پیراهن غنچه عبارت
از پرده سبز ست که بالای غنچه میباشد و دراعه بالضم و المد پیراهن را گویند و جواب
این سوال حدیده کی ست که این همه کارها از جور فلک بوقوع آمده ست مثلاً دهان پر شعله
باعتبار سرخی گل و دل ریزه اره اشارت بریزه ها و دانه ها که درمیان گل واقع اند شرح قدیم

قوله که افکنده زپا سرو روان را + ای فلک سرو روانرا از رفتار باز ایستانیده است کذا
قاله عبد الواسع و محمد رضا باعتبار کهنگی و خرابی گفته والاول اولی سوگوار بالضم و کاف فارسی
پارسی ماتم دار و اندوهگین مدار قوله صنوبر با دل گشته بصد شاخ + تنش از تیغ خور سوراخ
سوراخ + صنوبر مبتدا است و مصراع ثانی خبر آن با دل گشته الخ صفت صنوبر است
صد شاخ صد پاره و مقرر است که میوه صنوبر چاک چاک می باشد ای میوه صنوبر که چون
دل آدمی چاکدار است تن او از تیغ ظلم آفتاب چاک چاک شده و در مصراع اول
ایهام است به پریشانی میوه صنوبر که بر شاخها پراگنده معلق است و در مصراع ثانی ایهام
است بسوراخ داری درخت صنوبر که از تابش خور رسند در چوبها در درخت مذکور سوراخها
می افتد شرح حقیر و محمد رضا از صنوبر درخت صنوبر مراد داشته نه میوه او و صد شاخ
باین معنی که درخت اکثر اچاکی می باشد و در آن کرمی باشد و شاخ شاخ بودن او از
آفتاب باین معنی که از هیئة مجموعیه درخت مذکور نور آفتاب از فرجهای او بر زمین می افتد
گویا تنش شاخ شاخ است قوله زگل بر داغ پشت و روی گلشن + زگل بیان داغ است
و پشت و روی عبارت از جمیع جوانب باغ ای گلهای باغ گویا داغها ستند که بر پشت
و روی افتاده اند و در بعضی نسخ بجای گلشن گلبن واقع است و معنی آن ظاهر است ناخن
سمن کنایه از خارها که پیرامون سمن باشند ای سمن هم در ماتم است و محمد رضا از ناخن گلها
سمن خواسته چه گلها از او نوکدار باشند والله اعلم و معنی بیت آنکه رقص درختان از جنبش باد
از اندوه است نه از شادی و جمع آوردن درختان اشارت است بآنکه درختان یکجا شده
حلقه بسته مانند نوبان ماتم دار در جوش شده و رقص ماتم می کنند رضا کوه کوه ای بسیار است
چنانکه در سه ابیات لاحقه می فرماید قوله بود کوکو زنان قمری زهر سو + الخ قمری بضم قاف
مرغیست بصورت فاخته خوش لحن اما در حسب فاخته و سر پرنده طوق دار را هم قمری
خوانند کذا فی المدار کوکو بضم کاف تازی آوازه قمری هزاران بلبل هزار دستان

ومصراع ثانی بیان نعمه اوست و لفظ کم در محاوره فارسیان بمعنی نفی استعمال یافته
ای خوشا آن کس است که غم این باغ دنیا نخورد و با و تعلق نگرفت ای از وی آزاد است
رضا قوله کز پی چنبر نبودن تا بود کسی سر و کاف بیان می گوید محذوف است که آن در
معنی چنبر فاخته است و این چنبر اشارت بحلقه فلک است که گرد عالم اژدها وار حلقه زده است
کما مر ای فاخته که گردنش گرد چنبر و احاطه خط سیاه است بلسان حال بیان انفعال
می کند که هر کس در دام فلک گرفتار و از جفا های او دل فگار است بنابر عبرت و پند گرفتن
و خطاب بهر یک از افراد انسان است رزان بتقدیم معجمه بر مهمله جمع رز بمعنی انگور قوله
که یاران یار و صحبت از صحبت طاق است ای یاران باغ از یکدیگر جدا گشته اند میوه از شاخ
و برگها از برگ ابدادم خزان از غم سرد است رضا قوله که دوری تعبد تر دیکی ضروری است
الخ ای اوراق درخت انگور از این غم زرد گشته اند که تر دیکی افتادن از شاخسار و برگنده
شدن از یکدیگر آمده اند و محمد رضا از دوری تیغ موسم بهار خواسته که با درختان است
آب و رنگ ای تازگی و زیب مقرر است که بوقت خزان مرغان از باغ کناره میگیرند
مگر زاغ که آنجا میباشد پس زاغ باعتبار رنگ سیاه خود گویا لباس ماتم پوشیده است
و برفتن زیب باغ اندوه می کند قوله نموده عور هر شاخی بباغی دم طاوس را پای کلاغی
عور بمعنی برهنه صفت مقدم شاخ است و شاخ فاعل نموده و دم طاوس مفعول اول آن و پای
کلاغی مفعول ثانی آن است و دم طاوس عبارت از شاخ سبز و تازه که از بسیاری گلها و
برگها رنگش چون دم طاوس است پای کلاغ عبارت از شاخ خشک و خالی از برگ و
گل یعنی هر شاخ برهنه در هر باغ بوقت خزان دم طاوس را صورت پای زاغ بخشنده است
ای از آن حالت باین حالت آمده است قوله ز سر چادر فتاده نسترن را ز شبنم رفته پوشش
نارون را ای در مصراع اول علامت اضافه چادر است به نسترن و در ثانی علامت اضافه
پوشش است بنارون و از چادر نسترن گلهای سپیدان مراد است و از پوشش نارون

برگها را داران مراد است و چادر از سر افتادن بمعنی مصیبت است چه در ماتم چادر را
از سر در انداخته خاک بر سر می افشانند و پوشش از خیمه رفتن بمعنی غارتیدن لباس
است چه رهزنان متاع را از خیمه برآورده غارت می کنند حاصل آنکه در خزان نسترن
از ظلم فلک سر برهنه شده به واویلا آمده است و نارون هم لباس خود بغارت فلک
داده است شرح تقدیم قوله انار ران تاج تارک نارون را هو نار مبتدا است و بیت لاحق
خبر آن و آن تاج تارک الی آخر البیت صفت انار است و توی بمعنی تازگی و رونق است
و صدبرگ لاله خون اشارت بسرخی میانه گل انار یعنی گل انار که او باعتبار بلند بودن
بر سر شاخ تاج فرق درخت خویش است و باعتبار سرخی و خوش رنگی نار سازنده
باغ کهن است چون بوقت خزان در اوایل بشکفد دهان او پر خون است و مقرر است که
درخت انار در اوایل خزان دیگر بار بشکفد و در آخر آن میوه آویخته شود و محمد رضا از
انار میوه انار خواسته و نو بخشیدن او باغ کهن را باعتبار آن گفته که میوه انار در خزان
هم پخته می شود و بجای دهانش در وقتش نوشته و خندان آن عبارت از شکستن
میوه است و صدبرگ لاله خون عبارت از دانهای سرخ وی یعنی میوه انار که تاج فرق درخت
است و باغ پژمرده را توشه بخشیده است چون او در اشکستن صد دانه سرخ رنگ از و
پیدا آید و آن از جور فلک است که دلش پر خون است والله اعلم قوله به آن خوبان
بستان ترا شمامه پرته بالکسر نهان نهی که میوه ایست خوشبو و زرد رنگ که مانندش شمامه
مانند شمامه بالفتح گلوله مرکب از عطریات که در دست دارند و نیز آنچه بو بیند از خوشبوئها
کذا فی المدار معصفر بر وزن مفعول از باب فعلله بمعنی زرد رنگ شده بگل معصفر
مبتدا است و بیت لاحق خبر آن و آن خوبان بستان الخ صفت است یعنی میوه بهی که کهنه است در زرد
خوبان باغ که کنایه از جهان است گلوله عطریات بود و از زیبائی جامه خود زرد سیما
اکنون در خزان سر رشته حبانشته است و اندوهگین گشته زیرا که از درخت خود بار کشود

او بوقت افتاده است و مقرر است که بهی گردناک غبار آمیز باشد و محمد رضا از غبار پشم باریک خوش دانسته که بربهی ها می شود و آن یار موسم بهار مراد داشته قوله ز روسختی یخ و بر آب منحل رو سختی یعنی بسخت رو بودن مضاف است به یخ منحل بالفتح چشمه آبخور که در چراگاه باشد صحیح ایستاده منتخب اللغات یعنی در بهار که باد بر روی آب زره باف میبود و امواج باشکال زره و انواع احداث مینمود اکنون بخزان از سبب سختی و یخ شدن آب در حیاض و چشمها از عمل خود و زنجیر بسیار بستن موقوف و معطل مانده است حاصل شرحش و چون برگ چنار مشابه به پنجه آدمی است و در خزان به چال می ماند لهذا می فرماید که قوله چنار از دست برد دیدی او از مخفف اگر دست برد و چالاکی و غالب آمدن برد ثانی بالفتح سر با آستین شاخ باضافه بیانیه ای شاخ که بمنزله آستین است هر برگ دیرا یعنی اگر چنار پیش از خزان غلبه سرما را بچشم خود مشاهده ساختی یا او را خبر سختی سرما بگوش رسیدی البته دست خود را در آستین داشتی ای برگ خود را از شاخ بیرون نیاوردی پس درخزان که دست بیرون آورده است از سختی سرما خبرش نیست و مقرر است که در وقت سرمای سخت دست را در آستین دارند شیخ قدیم و بکذا قال مولانا عبد الواسع و محمد رضا بجای کلمه از ترجمه من تعلیلیه توجیه دیدی و شنیدی را بیار خطاب گفته و نکرده بجای نکردی نوشته و معنی چنین فرموده که در باغ آوازه سرما شنیده است و حالت چنار دیده که تا حال از بیم سرما برگ از شاخ بیرون نکرده است و لا یخفی علی الذوق سماجته فالصفت قوله بهار است این عالم را خزان این + آن اشارت به بعید و این اشارت به قریب آن بهار است که پیشتر ذکر یافته و خزان این است که حالا مذکور شد پس ازین خزان بهار غم افزا شد تر عالمیان است و از آن بهار این خزان غم افزا تر است فلا سرور شی وقت من الاوقات و حین من الاحیان و چون در بیت لاحق معنی چگونه است سر بر از نار چنین حال است از او که مضاف الیه فاعل است هیچ از خرمی و شادی نصیب آدمی نیست بجایی که سر او

از بار محبوبی پر است ای از سپهر کبود طالع بهود است پس باید که دل را از طمع شاد یکی
تهی کنی الخ و محمد رضا گفته ای آدمی بحالی که عرش پرانداز تو حلبی است محبوب خدا تعالی
و اشرف موجودات است نصیبا و بی نصیبی است که همواره از کام بی بهره است فلک آزادی عیاران
از طمع سلامت ماندن از مصائب و مکاره گردون او فلمرو است و فی الحدیث تعس عبد الیوم
تام لم التخلق عبد الواسع قوله بنده بندگی آزاد الخ ای بنامرادی خود از قضا خرسند
و به بندگی ایزد تعالی از غم آزاد باش رضا و تفسیر مصرع اول ظاهر است که گوئی
گرفتاری افلاک از غمهای جهان آزاد باش نه ... تعلق ... است که ...
لاحق است و تا ... مضاف الیه خاطر است و ... ظلمت ...
دنیویه و مرادات بشریه ای ... است بر کنار و پا ... تعلق این جهان بر کن و از ...
هر چیزی از اشیای فانیه دل را خالی و بباقی وابدی توجه کن رضا آن کس عبارت از فلک
چنانکه سیاق و سباق بر آن دال است و لعلک تقول ان فاعل الکائنات کلها هو الله
تعالی فتقول نعم الامر کما قلت الا ان اسناد الافعال ظاهرا انما هو الی الفلک القریبه
لسبب وضع الله سبحانه التاثیرات فیه وقد سبق تحقیقه عنقریب فتذکر بسته است ای کمکمه
دل ترا با اشیای جهان بسته است برای شکست تعلق خاطر تو دست گشاده و مستعد است قضا
در آورد و از درشتی الخ ازینجا تا آخر داستان تخصیص خطاب بطائفه پیران است
پای لنگ یعنی عجز و ضعف و پیری عبد الواسع ای فلک ترا از جوانی به پیری رسید
روانی بیار و مصدریه رفتار که لنگی را به ... الخ علم عصا گرفتن است ای غرض تو
از گرفتن عصا آنست که قامت خمیده را راست نموده به هوا بر دلیکن از و هم ترا سود
نخواهد بود زیرا که چون ... الخ ... شاخ تازه اشارت بقامت راست و چوب
خشک عبارت از عصا تا رنجدات مضاف الیه ... طاقت است رضا گیرائی بیا مصدر
ای قوت ... و اخذ چیزیکه بدان بر چیز قابو انداخته شود و فاعل کرد فلک است

بار کرد

بر تو دستی سودی مر کار الخ اشارتست بحدیث شریف است یشیب ابن آدم و یشب فیه
خصلتان الحرص و طول الامل ای وقتی که پیر شود آدمی جوان شود در وی دو خصلت
یکی حرص بتحصیل اموال دوم درازی امید که بسا مدت خواهم زیست و چنین و چنان خواهم کرد
پس پیر شد و کار از دست برآمد ان حاصل شدن کار قوله مکن خود را بزور رنجه رنجه بمعنی تکلیف
و مشقت بسیار رنجه گرفتن که صاحب نشتر را بسیار دشوار است خود را در رنج میندازی یعنی
بیخودی و کم دانشی و شوق بی بینش مانند چشم و مفعول سرمه سائی است چو در بینش ترا
الخ ای چون می خواهی که خود را بینا سازی در چشم سرمه مکن که سودی نخواهد داد باید که
چشم دل را نور باطن منور سازی تا بدان جهان آخرین را تماشا کنی و محمد رضا معنی این
شعر چنین کم شدن بینائی گفته قوله یکی حشمت در کوری و تنگی ای چشمان تو در کوری
و تنگی یکسان شده اند پس چاره و علاج آن از چشم فرنگی که عینک است چه می کنی
... لفظ یکیه زائد و تکیه کلام گفته ای چشمان در کوری و تنگی یکی شده اند
پس چاره چه سازی الخ قوله سیمین سین که مثبت بهلی بود و سیمین سین و دندان سپید
... یعنی ... دو وجه عدد لام سی است و عدد ... دو قوله
چو لب از قبیل سحر حلال است احتمال دارد که ببالا متعلق باشد ای دندان تو زینت
دهان است چنانکه لب زینت دهان است و احتمال دارد که بپایان متعلق باشد ای
چنانکه شمار لفظ لام سی است آنچنان شمار دندانت لام و بی است ای سی و دو است
پس احتمال تضمین و سحر حلال آنرا گویند که در نظم یا در نثر لفظی را درج سازند که احتمال
تعلق ببالا و احتمال تعلق بپایان در دو جانب باشد قوله در آن عقدت چنان کسر فتاد
که گویا بنیت زان کسر زیاده و عقد بالکسر سلک دندان و کسر مصراع اول یعنی
شکست ... ثانی یعنی ناقص که در نجست عدد تمام نیابد چنانکه گویند ...
... کذا فی المدار یعنی ... دندانت ... شکست آمده است که پیری نگر

را از آن شکست چیزی زیادتی و فوقیتی نیست ای همه سران درین شکست برابر اند پس آن
نادانی تست که بوقت گفتار و خاموشی ای علی الدوام آن شکست را بلب آن خود می کوبی
و او را عیب می پنداری فی الله اعلم و تحمد صفا از کسر اعضا دیگر خود آسته ای هیچ عضو دیگر را از آن
دندان شکستنی زیاده نیست زیرا که دندان از لب برآید و دیگر اعضا اگرچه شکسته می شوند
لیکن بر حال خود می مانند تامل و انصف بدین آئین که سابقا مفصل مذکور شد پس سختی
و شکستی ای از بس جور فلک دست مضری آن و تار شکسته مضاف الیه درستی ست از جانبی
بیار و خدمت ای از هر یک از اسباب حیات از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و ما عدا
ذلک چنانکه رفتن دندان از خوردن شیرینی ها و طعام گرم و از نزله ما جرای انبیا عظمت
و بیت لاحق تفسیر این معنی ست و کم شدن تن خود ظاهر ست و کم شدن جان باعتبار کم
قوتی روح حیوانی ست که مرکب جان ست رضا قوله جهان را کرده بر خویشتن تنگ +
باعتبار کثرت تعلقات اینجهان جهان دیگر عالم آخرت قوله دل و جانت پر از صد گونه
وسواس + بروی بیرون ز عالم ناکس الراس + مصراع اول حال ست از فاعل روی
و ناکس مشتق ست از نکس بفتح نون سرنگون کردن و بضم نون عود کردن و بازگشتن
پس لفظ ناکس الراس بمعنی سرنگون و شرمسار ست باین معنی عود کننده ای بجانبی
که دلت از صد وسوسه اینجهان پر شد با آنجهان شرمسار شده بروی که چیزی نکردم
که بکار آید مرا یا پر وسواس با آنجهان روی بجانبی که دلت با اینجهان مائل باشد پس گویا
سر تو با اینجهان باشد و خود با آن جانب بیروی پس سرنگون در عالم باشی بعضی شروح
و در بعضی نسخ بجائی ناکس الراس همچو خناس واقع شده و خناس نام شیطانی است یعنی چون
شیطان باشی ای ازین جهان پر خطرات و با ندامت خواهی رفت و در بیت
لاحق تا چرخت مضاف الیه ساقی ست ای ساقی فلک مر ترا جام مرگ بنوشاند بجای
کی میل تو باین طرف باشد جالینوس نام حکیمی از کفره معاصره عیسی ع قوله از دل

متعلق نزد است وشین مضاف الیه دل است نوری بیار تکبیر و عالم کل بالکسر عبارت از دنیا
ای دل او بنور ایمان و عرفان روشن نشده بود و عمر خود را از نشاء عنصری در اکاذیب باطله
ضایع نموده بود و عبد الواسع تکبیر متعلق رشید است و فرج است کنایه از قبر است چه در فرجه
استر و خوابی است و خروج نیست و کذا حال القبر فرجه بالضم رخنه و محمد رضا فرج است بیان
فرجه گفته ای مقدار فرج است که تنگ باشد در گور من یک سوراخ بودی که بدیدن عالم دنیا
خوش وقت شدمی فرج را ای هوای فرحت و خوشی و عبد الواسع بجیم نوشته بمعنی کشاده
قوله رهی بکشای زین کاخ دل افروز رجوع است به بند دیگر رهی بیار عظمت ای
معرفت کامله حاصل کن و بنور باطن مکان خود را در بهشت در زندگی خود ببین رضا
قوله کنی در حال این عالم نگاهی ای گاهی بتامل و غیرت در بیوفائی این جهان
نظر کنی تا او را ترک داده بکار آخرت پردازی قوله ادیم خاک کفش پا فشار است
ادیم چرم خوشبو که از طلوع سهیل رنگ و بوی گیرد پافشار تنگ سازنده پا یعنی
زمین گویا کفشی از ادیم است اما تنگ و پافشار است و درد و صد کوه مصائب چون
ریگ ریزها واقع است و معلوم است که چون نعلین تنگ باشد در رفتن هم درد و جا گیر می شود
آدمی بسیار عاجز می سازد و این چنین نعلین را اندر خلق اولی است باید دانست که زمین را ادیم
گفتن بنا بر پسندیدگی اوست مر محبان دنیا را و تنگ گفتن بنا بر آن است که پای آدمی
در آن نمی رود چنانکه در کفش تنگ نمی رود و بالا آدمی باشد حاصل است چنین قوله
برافگن پرده افلاک از پیش ای افلاک که پرده است برانداز تعالی چه او از مکین
مکانی منزه است و او تعالی ازین پرده بیرون است پس این پرده را برانداز و صفای
دل حاصل کن و بعالم نور پرواز کن محمد رضا پرده گی پوشیده در پرده کنایه از نور حق
سبحانه و ذات او تعالی چنانکه در بیت لاحق می فرماید و پیش در مصراع ثانی بیان باشد
است ای حال از پرده نشینی افلاک محروم مانده اکنون زیاده از آن مباش و او را و

رضا و یار نوری و سروری برای عظمت است از درد فرقت الخ ای از درد فراق مراد
و مقاصد ایجهان فارغ بمیری چه با ایشان میلی نباشد ترا و یار میل در ذیل اجتناب از
جهالات ضد کمالات و لفظ دارد از آخر این فقره محذوف است تقریر فقره او بی
کما هو عادة الفن ای یار محبت را در دامن پرهیز از جهالات برقرار دارد ای در جهالات
نرود و قوله وفقه الله تعالی الخ جمله دعائیه است تولاک الله تعالی ای دوست ار
ترا و یاری دهاد مر ترا ایزد تعالی کذا فی المنتخب و اقبال کنایه از عمر است قوله زمین
کشتنی که کار آید نیاید ه کشت بمعنی زراعت کنایت از عمل است بمقتضای الدنیا مزرعة
الآخرة کار آید ای در آخرت نفع بخشد از من عبادتی که از خلوص دل باشد نیاید ه ا
و حسنات من سیئات ابرار اند و تواند که متعلق با تغییر اول باشد ای عبادت من
موجب وبال من است چه سود الکنون ای پشیمانی حال مرا نافع نیست دولت
کنایت از عهده جوانی که وقت اکتساب کمالات است یار سودی و بهبودی برای
عظمت است و باران جود مغفرت ایزد تعالی جهل آباد بمعنی شهر جهالات و قبیله
ای از شهرستان نادانی بیرون شو رضا مردگان جاهلان که جهل موت است چنانکه در
شرح قصیده فارضیه فرموده رباعی علم است حیات جاودان علما [illegible]
سار علما آن چشمه که خضر خورد زو آب حیات بود آتیناه من لدنا علما نوش
بالضم و واو یاء مجهول آبحیات و چیزی شیرین و تریاک عسل کذا فی المدار بی نوش
ای لاعلاج و بیت لاحق متعلق است و سارا نام حرم حضرت ابراهیم ع و هر چیز خالص
کذا فی المدار مطرا علمدار [illegible] چه خام باشد الخ متعلق است ای اعمال
فی حد ذاتها خوب باشد لیکن بی اخلاص موجب وبال اند [illegible] خام قوله چو اخلاص
آتوری ملیاش آگاه ای در حصول وصف اخلاص بر پندار خود اکتفا مکن بلکه همیشه
آگاه باید بود که حصول اخلاص امری مشکل است و جز خواص هیچ میسر نیست چه نفس [illegible] اعمال

وعلی تمام است که عوام را از عبادت عجب و خودبینی پیدا می آید اعاذنا الله تعالی عنه سید الانام
علیه السلام فرمود که نفس شما و اعمال شما جان سر یائی دارد که جان او در سر هر موی شما است
وفی الحدیث العاملون کلهم غرق الا المخلصون علی خطر عظیم عبد الواسع وبیت لاحق ابتدا
بند دیگر است دو مصراع ثانی تفسیر اول است محققان گفته اشد المهالک للانسان حرصه علی
المطاعم والملابس عبد الله واسع خشن جامه پشمین درشت کما مر قنفذ بضم قاف وسکون نون
فا و ذال معجمه خارپشت که بهندش جهه نامند یعنی جامه درشت خارپشت حصار او است
از مکاره سرما و مار آنچنان لباس کهنه و سخت قلعه تست از مکاره آفات دوجهانی و قاعده
خارپشت آنست که چون مار بجانب او رو آرد گشاده قصد او کند خارپشت خود را در دهان
او می اندازد وچون خود قصد مار کند سر مار را گرفته مهمیز داده علی الفور سر خود بجیب فرو برد و مار
خود را بر خارها او میزند بهم چنین کند آخر مار را هلاک سازد و بعض الشروح و در مدار است که
خارپشت که ترجمه قنفذ است نام جانوری ز خزندگان که بر پشت خارها دراز دارد و چون
سنگ قصد او کند خود را بپیچاند و سگ را مجروح سازد و بهندش سیه نامند انتهی کلا جوری
الخ ای اگر جامه نرم خوشحال شده به پوشی البته ظالمان که سگ خصلت اند ترا آزار
خواهند رسانید و مقرر است که پوست روباه را از سر کشیده پوستین می سازند ز خوان
هر کسی الخ بند دیگر است در رعایت ولی نعمت و نجلد آن کنایه از ولی نعمت و منعم است
که انگشت بر حرف نهادن عیب جستن باحسان بر احسان الخ بند دیگر است و احسان بفتح اول
وکسر دویم و تشدید یا موحده دوستان کذا فی المدار مد خلی بخیلی حبه بالفتح و تشدید یا
ششم حصه از دانگ باره از هر خیر مجتنب فان الفرص تمر اعتق المحبه ای فرصت دادن و
گرفتن موجب قطع و داد یاران یا رحمدا است ای واصل بالحق تعالی رحمنا آتینا الحکمه یا مر
او از برای خدای تعالی باشند نه از جهت طمع دنیا وسبب که اثر ب امد والمحبن نه مسئله الله
لسند تو افرای در دگاه های سخت همراه و معاون تو شوند و وقت مدار کار در سایه با

تا رخوشت مضاف الیه دست ست ای از گناهان دست ترا بگیرد بطریق رضا و عبد نواز
فرماید که در کارهای ناخوب که کار دنیاست ترا دستگیری خوب کند ای بنصیحت ترا از ان
باز آرد و گمراه نسازد آتش ای شهوت گناه آلایش ای معاصی و گر نباید ترا این دو گیت
از دست ❊ ای اگر شغل مع الله مدام از تو میسر نباید که وقت فراغت از ان مطالعه
کتب کن که بیکار نشستن عارست قوله که دانش در کتبها داناست در گورها ای علمای
پیشین از اهل تصانیف علوم و دانش های خود را در کتب نوشته رفته اند و آن علوم
را با خود در گورها نبرده اند پس از علوم ایشان بهره باید گرفت و ابیات لاحقه در صفت
هر کتاب از کتب متقدمین ست ندیمی ای هر کتاب ندیم نست بر منتزه گویا با عتبار
آنکه از مطالعه آنها مسایل مطالب حاصل شود و خموش باعتبار ظاهر رضا گل پیراهن
یعنی محبوب نازنین کنایه از مضامین رنگین با اوراق کتب مشکین عذاران اوراق مرقوم
آنها که همه یک رنگ اند و از نرمی بر یک دیگر روی و پشت نهاده اند انگشت بر لب زدن
اشارت کردن کسی را که بگفتار آید و ابهام بآنکه وقت گردانیدن اوراق انگشت بر لب نهاده
تر نموده ورق را گردانیده شود و این مصراع شرط ست و بیت لاحق جزای آن و لطایف
جمع لطیفه ست بمعنی نکته پاکیزه و آن بیت اجمال ست و ابیات لاحقه تفصیل آن و ابیات
لاحقه بیان علوم ست از تفسیر قرآن و حدیث نبوی و علم حکمت و علم حقایق صوفیه و علم
تواریخ و علم نجوم و رمل و علم شعر حکمت ها در جمع آوردن اشارت ست باقسام حکمت الهی
و ریاضی و طبعی و ما عداها قوله که از آینده اخبارت رسانند ❊ و آن علم نجوم و رمل و جفرست
عبد الواسع چون صافی درونان ای چنانکه اهل الله رهنمای خلق اند آن چنان کتب
ایشان رهنما اندرین مقاصد ای معانی و مطالب مذکوره که از کتب مرقومه مطالعه او
چنانکه و تفصیل گذشت محمد رضا قوله مکن از مقصد اصلی فراموش ❊ مقصد اصلی
مشغولی بحق ای دست تو در کار باشد و دلت با یار و اگر بالفرض در وقت مطالعه

کتب توجه تو از مقصد اصلی بالکلیه برگردد باید که وزخارف دنیا و ... و خساست ازو خالی نباشد

و بیت لاحق بند دیگر است و بیت ثالث تمثیل آن بند است قوله درزن بیره ازمیل زخارف

در بعضی نسخ این بیت مقدم است بر بیت ملکن با صوفیان خام آنچ و الفاظ نکتا بصیغه

چنانکه محمد رضا و عبد الواسع نوشته اند پس برین تقدیر این بیت بند دیگر است و صفت

صوفیان خام نیست چنانچه واسع زخارف یعنی لذتهای دنیا گفته ای بجائی که دلت تا

شهوات لذات دنیا مشغول باشد زبان شرح حقایق صوفیه مکشا زیرا که معارف الخ

الخ و در بعضی نسخ مؤخر از آنست پس برین تقدیر صفت صوفیان خام است و زخارف

زخرف است یعنی زر و هر چه آراسته باشد کذا فی المدار و نکتا صیغه اسم فاعل

ای فی الایشان ازمیل زخارف ای آرایش دنیا و خزائن ازین سیاه و زبان بیان

معارف و حقایق می کشاید و هذا اشارة لا اشارة فوقها اعاذنا الله تعالی

عنها و رزقنا خیر و حسب من احبه و الا و حدیث التحقیق

ازوال اصل بریدن آن کنایه است از تربیت پیر خام کار رضا نارسیده یعنی خام

مند دست نهی ازسیم و از زر یعنی در دست پیر پیر پرورده دست یعنی ازسیم و زر ای جدا

از طمع دنیا و خالص لوجه الله سبحانه و تعالی پیر پرور صفت پیر اول است ای پیری که تربیت

دیگر پیران است یعنی اگر ترک حصول مرادات نفس کرده خواهی که بدست پیری

شوی و دست بیعت و ارادت بدستش دهی پس باید که دست خود در دست هر پیر ندهی

بلکه بدست پیر کامل و مکمل بدهی که سعادت دارین ازان خواهی یافت عبد الواسع

بجای پیر پرور سر پرور نوشته یعنی صاحب راز و عرفان و بجای پیر اول پر بام

صند تهی خواسته ای کسی که باطنش از معارف و اسرار پر است و بیت لاحق الاحق بند

دیگر است خفت امر است از خفتن بر خلاف قیاس ای ن ملکن و باش کام اول

بکاف تازی و ثانی بکاف پارسی باید خواند

وحاملہ بہ نفس سرکش قولہ بدین نیت دہ ہر زن کہ گوئی + ای بقصد دفع شہوت وحصول
عصمت از زنا ہر زنے را کہ طلب کنے صلاح باطنش را مقدم داری وطالب جمال ظاہرش مباش
وشین کش مضاف الیہ مرجع رویش ہست وعفاف بالکسر پاکدامنی از عصیان وزنا وکفاف بمعنے
اندک چیزی کہ بر وی اکتفا نمودہ آید ای جمال عفاف غازہ روی او را کافی ہست قولہ دران
حلہ جمال حور دارد + فاعل دارد زن ہست ومصراع ثانی بیان کلمہ آنست وشین راجع
بروئی کہ در بیت سابق واقع ہست ای حلہ زیبائے آن زن آن ہست کہ روی خود را از
نامحرمان مستور دارد وبیت لاحق پند دیگر ہست وبیت ثالث علت ہست مشتمل بر تمثیل ماسبق +
قولہ ز نور زندگے تاریک جائے + ای از سطوت سلاطین تغافل رسیدے قولہ کہ عزل نصب اگردے
نشانہ + کلمہ یا مزید + بمعنے برائے ہمت ای برائی ہیچ منصب ومرتبہ دنیاوی پا درمیان منہ آید
مستعد وبساش و اختیار مکن زیرانکہ گاہی معزول شوی وگاہی منصوب پس ہیچ قراری نیست
نخوت بمعنے تکبر وفخر پند دیگر ہست قولہ طلب مسکین تصدر ارجمندی + ز تعظیم فرودان سربلندی
سربلندی مفعول طلب ہست وتصدر ارجمندے متعلق سربلندی ہست ای اگر فرودستان را تعظیم
دہی البتہ بر سریر ارجمندے بلند خواہی شد ای انکسار را تعظیم کن تا در تعظیم تو افزاید
وتواند کہ متعلق بطلب مسکین باشد ای اگر خود بر صدر ارجمندی باشے وتعظیم فرودان را از دست
مدہ کہ کار بزرگواران ہمین ہست بعض شروح وبیت لاحق تمثیل این معنی ہست مطابق بشرح ولہ
کہ شنیدے تامل تعرف وچون بمعنے چگونہ ہست ای عدد را ببین کہ چگونہ از مقدم داشتن صفر کہ
خالی از معنے ہست ودر معنے کمینہ وکمتر از عدد ہست افزونی وزیادتے می یابد چنانکہ رقم
پنج از تقدیم صفر پنجاہ می شود وہکذا وبیت لاحق پند دیگر ہست قولہ ازان حضرت کہ فیاض
وجود ہست + اشارت بانکہ چون حضرت تبارک وتعالی ارواح بنے آدم را خطاب فرمودہ
کہ الست بربکم ہمہ گفتند بلی انت ربنا عہد بندگے بستند باز فرمود کہ اوفوا بالعہد ای بعہدی
سبق آمدہ فاکسید بعض شروح وشارح دیگر فرماید کہ اشارت ہست بکریمہ یا ایہا الذین

آمنوا اوفوا بالعقود و از عقود عهود مراد است و در بعضی نسخ بجای عهود عقود واقع است و الله
سبحانه اعلم و بیت لاحق پند دیگر است ای بفضایل پدر خود اکتفا نموده منازکه پسر فلان
و لی ام یا پسر فلان عالم زبانی ام بلکه بهتر خود مشهور جهان باش و سردار جمله هنرها علم است
رضا و بیت ثالث تمثیل است و ضمیر بادش و شادش راجع به پدر است ای در خلوت او را
یاد کرده ثواب الله اکبر و قل هو الله احد به روحش برسان و بیت لاحق پند دیگر است
قوله نروید بید رنگی دانه از خاک تمثیل سابق است و لفظ بید رنگی در مصراع ثانی هم
ملحوظ است ای هر پندی و موعظتی که تو رسد فراموشش مکن بلکه در خزینهٔ دل ذخیره
وقت ساز و به هر کاری در معرض امتحان انداز چه بفراموش ساختن از وی سودی نخواهی
دید چنانکه از حال دانه و قطره باران معلوم است که دانه بید رنگ از خاک نمی روید و قطره بید رنگ
در صدف در شهوار نشود بعض الشروح قوله که گر در خانه کس حرفی بود بس ای گر
کسی در خانه است بیک حرف گفتن جواب آن حرف عدا بدو ای مرجا که دانستن است
بیک گفتن و پند فرمودن اکتفا می سازد و العاقل تکفیه الاشارت رضا قوله چه در پای
قدر جنبش نماید انتقال است از نصیحه و موعظه فرما بفرزند خود بسوی جریان حکم و تقدیر
آن قدیر که قهار و جبار است و از عجز بی سامان ذات خود خواسته و با تنگ عجز کنایت
از نصایح مذکوره است ای چون تقدیر ایزد تعالی جاری و مکروهی روان شدنی است
موعظه و پند من کار گر و سود مند نخواهد شد کما قیل التقدیر یضحک علی التدبیر یعنی فرزند
خویش همان بهتر است که از نصیحه کردن اعراض نموده در حق او دعا کنم که فضل ایزدی
هر کار ترا ساز گار باد چه دعای مستجاب تقدیر را هم بر گرداند کما نص فی الحدیث الشریف در
محمد رضا از دریا قدر فضل ایزدی مراد داشته ای فضل او تعالی ترا دستگیر به کناد
و حاجب النصیحت من علیت و لا یخفی ان الالصق بعبارة البیتین هو المعنی الاول فانصفت
دست کوتاهی از سوسهای نفس همت بلندی ای به رضیات حق تعالی اراده ای فارغ است

الله تعالی بیتے فنا فے الله است قوله نخورده سنگ طفلان جفا چو جال است از فاعل
بنتیدای افتادن از دست طفلان در حالت خامی بو فامی است بلکه پخته گی خود بے
خود افتاده بود همزه توسته و گوشه برای عظمت است و سنگ انداز بمعنے خوردن شراب
همیشه بطوری که روزی در میان معطل نشود ای از عیش و عشرت با خامان که غافلان
اند از یاد حق تعالی کناره گیر و از صحبت و طریقه پختگان که فانی فی الله و باقی مع الله اند
بهره کامله برگیر رضا قوله طمع را از قناعت بیخ برکن + کلمه را در مصراع اول علامه ضافت
بیخ است بسوی طمع و در ثانی علامه اضافه شاخ است بسوی طلب آی به تیشه قناعت
بیخ طمع و حرص را بر آور و به سنگ توکل شاخ طلب بهوس را بشکسته کن همت مقصد دل که
باعث باشد بر طلب باقی و ترک فانی و این درجه اولی است و درجه ثانیه آنکه از طلب ثواب اخروی
کناره گیرد آنکه نو عدهای جزای اعمال هم نه بیند مگر حق تعالی را و درجه ثالثه آنکه از غیرات
حق قطع کند تا آنکه بر اسما و صفات او هم نه ایستد اصطلاحات صوفیه رضا عزلتگاه عنقا گوشه
تجرد و کم نامی و فی اصطلاح الصوفیة العزلت ان یکون مع الحق دائما بلا معیة النفس و دواعیها
رضا ثبت پای زدن ترک دادن و کذا فقاز دن دهی بالفتح بر وزن می مدت ماندن آفتاب
در برج جدی و آن اول ماه است از زمستان کذا فے المدار ای تابستان و زمستان
هم بر مثال بهار و خزان بر یک منوال می گذرد و فرق در میان گذشته و حال ممکن نیست
اما گشکل بدور آسمان با فصول چهار گانه شادی یا اضطراب ای بدین وضع مکرر شاد بودن
دور از عقل است زیرا که مکرر گرچه سحر آمیز باشد + الخ قوله زنهے روی نا بود خود کن
تفسیر مصراع اول است ای از پندار وجود خویش بیرون شو که زبان نست و نفسانی است
متوجه باش که سود تست قوله دل از مشغولی غولان بپرداز تفسیر مصراع اول ا
و غولان کنایه از اهل دنیا است و غول دیوی است بیابانی که مردم را در دشت هلاک مسکند
و دیوی که خود را از نگارنگ در نظرے نماید کذا فے المنتخب قوله فسون عشق بر وزن میانه

دور آن اهل دنیا که از ساحت قرب حق سبحانه تعالی دور اند ای غافلان از فسانه پرداز
تو در عشق بازی بهره نخواهند یافت پس از گفتار عشق که در کتاب مفصل و مطرز با نواع تخیلات
گفته بس کن تو خاموشی گیر و مصراع ثانی تفسیر اول است کذا فی بضم کاف پارسی گفتار بیهوده
ولا یعنی کذا فی المدار دمهای خود را از گفتار لا یعنی و بیفایده پاس و محفوظ دار کما
قیل قل الحق والا فاسکت ره رو بمعنی سالک و در مصراع ثانی اشارت است بنحوی
از اذکار ذکر خفی که بستنے لباس انفاس است و سالکان راه حق تعالی بدان ضبط ذکر کنند
قوله نفس کر روی و آگاهی نیاید ای دمی که از آدمی در غفلت از یاد حق بر آید بر آید
از یاد چهر عارفان شایان نیست آن دم غفلت کشنده چراغ حیات است افسوس بخش عقل
دانا است یعنی آن دم داخل حیات نیست بلکه مردگی است تف بضم بای موحده آوازی که بدان
چراغ را بکشند **قوله** سر آمد ظلمت کوری و دوری ای عهد شباب که زمان کور بودن است
از مشاهده حق تعالی و آوان دور بودن است از ساحت قرب او بآخر رسیده است اکنون آفتاب
روشن پیری و شیب که نوری است از انوار حق تعالی بر آمده است و قوله الشیب نور یعنی
حدیث قدسی است گام اول بکاف تازی و ثانی بپارسی باید خواند بجائی بیای موصوله
و مصراع ثانی صله آنست و بوئی وفائی بیای عظمت ای بوی وفای عشق کامل از ان
حاصل کنی چه رنگ ای چه حاصل رو سپیدی ای ایمان افعال حسنه و اعمال نیک از ان نیکویی
ای رنگ معاصی که در وقت جوانی بصدور آمده باشند ای اگر سیاهی گناهان بر دولت
حجاب شده باشد بر موی سپید و سیه خضاب مکن و زان چشم گریه ات الخ ای از چشم پیری
که گریه می کنی گویا آب آن سر برف پیری است که می ریزد و مقرر است که برف بر کوه جمع شود
بوقت گرما گداخته می ریزد و عبد الواسع گریه را بقلب صافی گفته ای از برف پیری گریه
چشم تو آب برف است عذر خواهی توبه کردن از گناهان گذشته آب برف همان گریه و ندامت
نذاکم زین سپید کاری چه حاصل ای اگر بپیری سپیدی زاری سیاهی معاصی را از دل نمی شوید

باری از سیاه کردن موی سپید بخضاب احتراز کن تا سیاهی بر سیاهی زیاده نشود کذا
قاله عبد الواسع و محمد رضا از سیاه کاری نوشتن اشعار وغیره مراد داشته والاول انسب
بالسابق والثانی باللاحق رعشه دست لرزه از ضعف و پیری تابی بیا نگیرای هیچ رو سیاهی
وکذا آبی ای و نقی فرخنده بلغ باغستان شعر و سخنوری بای کلاغ کنایت از قلم سیاه
که مشابه بای زاغ است قوله بدین پاره طاوسان چه پوئی + که بدین پاره ای سیاهی کلاغ
مذکور شد از آن کنایه از شاعران کاهل جلیس محبوسان دنیا که قید است مراحل خود یعنی
اذلهم خود راه شعرا و متقدمین می پویند بای خود از بند سجن دنیا خلاصی مجو ای تو بکمال خود
می پنداری که نفس شعر و سخن پروری از قید دنیا آزاد و خالص شدم اما این فن هم بند نیست
خلاصی سخن است الخ تکلیفها لطایف و صنایع شعریه که در نظم آورده است و نمودیده هم
رنج ای همه استعاره و تکلیفهای نظامی و در بعضی نسخ + در و صد شور در بیرون بر پرده + وا
ای آوازه و غلغله شاعری او در جهان باقی است عبد الواسع قوله نیابد هنر تا در پرده باشد +
ای نظامی ترا از نظم دلکشا و اشعار جانفزا بیرون در پرده غیر هیچ فایده نیست اما
او را از سر الهی و ذکر و فکر که با خود در پرده هست فایده هست قوله ندارد آن سر الا من اتی الله
بقلب سالم ما سوی الله + کلمه من موصوله و فاعل اتی ضمیر عائد الیه و اسم الله مفعول اتی
والبا فی بقلب متعلق باتی یعنی آن سر که در پرده غیر نفع و بهره گرفته شود کسی شاعر نمیدارد
مگر آن کسی که آمده باشد بسوی حق تعالی بدلی که ساده و خالی است از خیالات ماسوی الله جمیع
مرید کو عبادت از مشغول بودن بحق است که خیر جاریه فان را غیر نیست شرح قدیم و در بیان
بیت تلمیح است بکریمه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ای
بالغ فی السلامة عن خیال ما سوی الله تعالی بعض الشروح و شمه ابیات صفت
آن قلب است که در شعر عرب واقع است ای آن قلب سالم چنان باشد که در دنیا بصفات
مذکور متصف باشد عبد الواسع قوله به پهلوی خود این دل را بیابی + عود است بجا طبیه

نفس خود ای دل سالم از ما سوی از خود بخواهی یافت پس مصلحت آنست که از خود
اعراض کنی و بصحبت و خدمت پیری کامل و مکمل برسی تا دولت وصل حاصل کنی و این کلام مختص
فرجام مبنی بر اغماض است از حصول شرف بیعت شیخ بهاء الدین رحمه و دولت حصول وصل
قوله که باشد روزه داری صرف نان + این مصراع با و بیت لاحق از مقوله مرد عارف است
ای اعمال ظاهر از نماز و روزه مطلوب اصلی نیست و از هر کس میسر شود بلکه مقصود اصلی
دل معنوی است که مخزن اسرار حق تعالی باشد و آن جز مردان راه حق را حاصل نیست
و دیگری بجز خدمت پیری کامل مکمل میسر نمی شود پس دامن این چنین مرشد کامل باید گرفت
قوله بحمد الله که برغم زمانه + محمد. چنانچه فرموده که چار محمد و رقائم مقام مفعول مطلق
است مر فعل محذوف را ای حمدت حمد الله و این عاجز می گوید که متعلق است با تکلم
یا با لفظ یعنی بلفظ و تکلم می کنم بحمد خدا تعالی که الخ و بحمد الواسع متعلق تم الکتاب گفته
و قافیه رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه خاک آلوده شدن بینی هندوی که بر او لهذا
یقال فی العرف فعلت کذا علی رغم انف فلان ای علی خلاف مراده ای شکر است مر ایزد
را که بر خلاف مراد زمانه کتاب من بانتها رسید چه مراد زمانه که مردم آزار است آن بود که
کتاب من ناقص ماندی عنا بالفتح رنج کشیدن و تراز و عبارت از علم عروض است که
اوزان اشعار را بدان سنجند چنانکه شعر این کتاب بر این وزن است مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل بوشکست بازو آرسیده خدمتی اندیشه نظم اشعار قوله سرم برداشت از زانو
گرانی + ای سر من که در حالت فکر و اندیشه وزن اشعار و استخراج جواهر آبدار از زانو
افتاده ماندی زانو را از بارش گرانی بودی اکنون سر من که بجا آمده است گویا
گرانی را از زانو برداشته دور ساخته است بار بهای ای فکر و اندیشه قلم ای فارس آنجمه
فارس سوار انامل جمع انمله بفتح یکم و کسر سوم سر انگشتان قلم مبتدا است و این بیت
با بیت لاحق صفت اوست و بیت ثالث خبر آن و از جلیس دوات مراد است چه ایل جلیسش

سیاه چرده اند و از روم کاغذ سپید چه اهل روم سپید فام اند قوله و از افتادی مهد
و وساده بود وساده بالکسر بالین و از افتادگی کنایه از استراحت کالمه گرفتن ای قلم در
قلمدان بی مهد و وساده جا گیر شده ختا نام ولایتی که مشک او معروف است
سیاهی حروف سیاه نوشتن دوات مبتدا است و سیاه اول صفت اوست و سیاه لاحق
خبر آن یعنی دوات که طلبه سیاهی بود و بسیاری قلم حروف سیاه می نوشت انگشت
دهان خود را موم بند ساخته است و مقرر است که بوقت فراغت از نوشتن دوات را
موم بندی می سازند که بگرد و غبار آلوده نشود و دهان طلبه را لیخ طلبه دوات و فاعل
بند دهان دوات بالتغایر الاعتباری مختوم مهر کرده شده اگر گوئی هرگاه قلم و دوات
از نوشتن فارغ شدند پس مولوی ابیات این خاتمه را چه می نویسد گویم که کلمه
است که چون در نوشتن کتاب نزدیک به فراغت آید خود را فارغ پنداشته می گوید که
فارغ شده ایم و باید دانست که ظاهر ازین ابیات آنست که مولوی رحمه از تصنیف ساز
بس کرده است که بعد ازین نظمی نخواهم فرمود و قال آنکه بعد ازین چند رسائل تصنیف
کرده است چنانکه مسموع است که سلسلة الذهب از آخرین تصانیف اوست و بعد بوصال
پیوسته مگر آنکه گفته شود که بعد از تسلیم فهم این معنی ازین ابیات مولوی رحمه الله
عزم بر ختم تصنیف است و بعده خیال نظم کرده باشند یا آنکه بطریق شاعرانه می گوید که
از تصنیف بس کرده ام و قصد من چنین نیست شرح قدیم یک پوست ای یک جلد
دو صد برگ اوراق کتاب و کل عبارت از کتاب مجلد شده قوله که تا کی سر کند
فلک پوست سو کاف در صفت واقع است و پوست سر کردن خراب ساختن ای تا کی
فلک ایشان را خراب کند یعنی هرگز ایشان را خراب نخواهد کرد شرح قدیم قوله
سیاه عاشق و معشوق موسوم است ای نام این کتاب یوسف زلیخا نهاده ام چنانکه در
... در محبت نامه گفته است ... صفت است ... بطریق نام

شرح قدیم نوبهاری بیار عظمت و کذا خار خاری یعنی اورا خلجان و حسرت تمام است
گلزوهی کنایه از قصص و حکایات و مضامین رنگین و کذا یک هزار گل تازه و صد گل نرگس از
قصص کنایه است شاخ در شاخ ای با یک دیگر پیوسته نواسنجان گستاخ ای مرغان
خوش آواز بی وحشت و بی حجاب **قوله** چو در پای درختان سایهٔ نور ها ای سیاهی
حروف و سپیدی کاغذش بدین مثال است که در پای درختان باغ سایه گیاه و پرتو آفتاب
جمع شده باشد حرف چشمه دار حرفی که میانه خالی نوشته شود چون صاد و طا و عین
و میم و مانند آن از چشمه ساری متعلق جویبار است ای جدول کتاب ازین طرف یک
جویبار است که از چشمه سار حروف خالی میانه روان است بهان جویبار که از آب لطافت
بهشت ای بسیار زیبا و خوشرنگ است رخساره رو عبارت از نظارگی و خواننده این
کتاب است و بر لب جویبار نشستن عبارت از خواندن کتاب است و ضمیر آبش عائد
بجویبار مذکور است ای جدول کتاب غم از دل شستن و دور کردن ملال خاطر بدین آن
جدول که حروف مرقومه اند و هم چنین غبار دل پریشان با آب این کتاب شستن مطالعه
اش خوشوقت شدن بوی وفا ای در حق جامی رحمه **قوله** کند این تشنه لب را قطره خواهی
تشنه لب عبارت از مولوی رحمه است و کلمه را بمعنی برای و قطره خواهی طالب مغفرت
نمودن **قوله** قلم لساجی این جلس فاخر * لساجی بالفتح و التشدید بافنده حریر را
گویند جلس فاخر عبارت از کتاب است که بیش قیمت است * آخر سال ماه ذی الحجه را
گویند چه ابتدای هر سال از ماه محرم است و بآخر رسانیدن تمام کردن و ششین لساجی
مفعول رسانید است یعنی قلم که نویسنده این کتاب است کتاب را بماه ذی الحجه تمام کرده
است **قوله** که باشد بعد ازان سال هجری الخ این صفت سال مذکور است ای سال
تمامیه این کتاب چنان سالی است که سال آن شده که از سر آغاز خواهد شد نهم سال خواهد بود از عشر
نهم ای از صدم بود و آن نهم عشر از جمله صد نهم است پس مصراع ثانی بیان تاریخ

این کتاب است ماحصل آنکه هفتصد سال تمام سنه هجری پیشتر ازین گذشته و گویی
از صد هم هشتاد و سال و هشت بالای آن هم رسیده است پس مجموعه سال اظهار تاریخ
این کتاب هشتصد و هشتاد و هشت سال شدند بخصوص هشتاد ای ازین صد سال وازده سال
کم بود که این کتاب ختم شده بعض شروح و شارح قدیم و محمد رضا و عبد الواسع سالها
تاریخ ازین بیت هفتصد سال یازده سال کم استخراج نموده اند و همانا که مضمون بیت
را کما ینبغی در فهم نیاورده اند چه در لفظ بعد ازان و لفظ مجدد تصریح است بآنکه هم سال
هنوز آغاز نشده است و الحال هشتم سال است از عقد نود تمام شده فافهم قوله هزار
آمد ولیکن چار باره هوای چار هزار بیت است که باد این عروس حجله غیب الخ و حجله
بالضم پیوندکه در جامه پاره پاره دوزند و اضافت تشبیهی است و غیب اول بغین معجمه
و ثانی بمهمله باید خواند عبد الواسع ای این کتاب من که از پرده غیب جلوه گر شد و در عرصه
ظهور آمده از عیب و نقصان تهی جیب و دامان باد قوله مبارک بر شه و ارکان دولت
غضنفر نستان و شیر صولت و لفظ باد در مصرع اول ملحوظ است ای کتاب من
بر سلطان جهان و ارکان دولتش مبارک و خجسته باد و مصرع ثانی صفت ارکان
دولت است و غضنفر بمعنی شیر نر زه و مرد با همت و بهادر کذا فی المدار
غضنفر نستان ای بهادر و مردانگی پشت به پشت از آبا و اجداد شیر اند شرح قدیم
و محمد رضا بجای نستان هستان نوشته ای شیر و هستان و عبد الواسع هستان بمعنی
شیر شکلان نگاشته والله اعلم قوله بتخصیص آن جوانمردی کش از دیر نسب چون نام
باشد شیر پیشه و جوانمرد بمعنی سخی و یا بهادر است و شین کش عاید است بدو و مضاف الیه
نام است ای کتاب من بر همه وزرا مبارک باد اما بر ذات خجسته صفات وزیری که
مثل شیر که اندیگر وزرا و در شجاعت و سخاوت ممتاز و عالی مقدار است مبارکتر باد چه
او از اهل انصاف است و لطایف شعریه را کما ینبغی در می یابد چنانکه خواجه فرموده مصرع

ثانی بیان آن جوانمرد معدن الجود است ای چنانکه نام او شیر بر شیر است ای علی شیر همچنان
نسب او شیر بر شیر است ای اسد بن اسد بن الاسد بن الاسد است و اشجع از دیگران قوله
یکی در از در خیبر کننده + یکی سر پنجه با گوران زننده + در بکسر دال مهمله و سکون رای
فارسی قلعه و حصار و خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح باء ابجد قلعه ایست مشهور
از بلاد کفار که آنحضرت صلعم را فتح نمی شد آخر الامر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آن
را در یافته شکست و فتح نمود کذا فی المدار بدانکه این بیت بیان دو شیر است که در
بیت سابق گفته چه از دو شیر گفتن پیدا در نیست که نام آن دو زیر شیر باشد و اینچنین است
که اسم علی شیر است لهذا بیان آن دو شیر می کند و می فرماید که از دو شیر مذکور یکی
شیر آنست که دروازه قلعه خیبر را بر انداخته است ای لفظ علی است چه فتح کردن قلعه
مذکور از اشهر اوصاف آن اسد الله است که نامش علی است و دیگر آن شیر است
که شکار کننده گوران ای لفظ شیر است چه شکار کردن گوران وصف مشهور آن
درنده است که نامش شیر بفارسی است پس مجموع دو شیر بیان شد که علی شیر است
وهو المطلوب و در بعضی نسخ بجای خیبر دوران جاء است و دران عبارت از اقالیم
کفار است و هذه النسخة اولی من جهة حسن القافیة لان البیت علی هذا النسخة یصیر
ذو القافیتین و علی النسخة المشهورة ذو القافیة واحدة والله اعلم التعمیه ساختن
و پوشیدن قوله وگرنه کی توان از فهم و ادراک + ای با وجود تعمیه پنهان است
که اندیشه عوام بنام آن عالی مقام نرسد و با وجود این نیست که نام را بر اصحاب
نام و فهم پوشیده سازم چه وزیر علی شیر در حقایق اسما که حصر ده آن است از دو
هیچ لطیفه و دقیقه مخفی نخواهد ماند بلکه او در پنهان اسم آید او از خود و به خلق تمام
پیدا است چنانکه می فرماید که قوله کند [illegible] و زان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] لفظ شعر در مصراع اول بالکسر و در ثانی بالفتح [illegible]

یعنی مفتوح بیشتر بسیار بار گفته شد که جامه سیاه را گویند که از موی بافند حفظ کند و مصراع
ثانی هم ملحوظ است و موشگافی نادره کاری و زان سواد ازان موشگافی و نادره کاری
معنی بیت آنکه طبع علی شیر در نظم اشعار موشگافی و سحر کاری می کند و قلمش از موشگافی
مذکور شعر بافی کند ای کلکش در نوشتن اشعار منظومه خویش گویا شعر باف است چه حروف
مرقومه بر صفحه کاغذ بجامه مذکور مشابهت تمام میدارد کذا فهم من شرح القدیم قوله
بهر زین شعر مشکین دام دلها ۞ و بهر زان شعر شعر این کام دلها ۞ این اشارة تقریب
و آن اشارت بعید یعنی از نوشتن اشعار منظومه خویش که مثل جامه سیاه اند برای دلها
که عشاق مشتاق دیدن اشعار اویند دام سیاه می سازد و از گفتن کلام شیرین خود
دلها مشتاقان را کامیاب می کند ای از شنیدن کلامش بسیار خوشوقت می شوند
و بیت لاحق بیان این معنی است قوله ابات نوبت منزل ختم بر ناس ۞ تو نه منزل کلام الله
ای چنانکه قران مجید بر لفظ ناس که بمعنی آدمی است ختم شده است چنان کتاب این
بدگهر وزیر علی شیر که آدمیت و محرمیت در وحصر است ختم شده و کمال آدمیت و حسن اخلاق
در غیر وی یافته نمی شود این حصر اضافی است نسبت بوزراء دیگر و حقیقی تا زمینا
دران راه نیابد قوله همیشه تا عطای دور عالم ۞ کند طبع لئیمان شاد و خرم ۞ این
با بیت لاحق مربوط است ای تا آن زمان که گردش فلکی بعطای خود خرم و شاد کند
طبع لئیمان است که عبارت از دیگر وزراء است دل علی شیر ابدالآباد با خدا تعالی
خورم و شاد باد یعنی تا زمان بقا که طبع وزراء دیگر که لئیم الطبع خورمی از عطای گردش
فلکی دارند دل آن وزیر که کریم النفس است خورمی از مشغولی حق تعالی دارد
عطای دور عالم در باب لئیمان عام است خواه از طرف پادشاه باشد و خواه از جای
دیگر هذا حاصل ما فی الشرح القدیم و تخصیص لئیمان به خرمی و شادی از عطای
دور عالم بنابر آنست که کریمان غالباً تنگدست و کم مایه میباشند چنانکه مصلح الدین

شیرازی می فرماید * کسی را که همت بلند او فتد * مرادش کم اندر کمند او فتد * و قایم
و محمد رضا از لئیمان مفلسان جهان خواسته یعنی تا آنوقت که در عالم مفلسان جهان را
بعطا خود به زمر کشد دل خود را با خدای تعالی چنان مشغول باد که از عطای عالم دنیا
بیاید ای حق تعالی او را بعطا رب منتهای خویش از عطای عالم بی نیاز کند محتاج
غیر خود نکند چون خامهٔ خویش ای چنانکه قلم سیاه کار است نامهٔ خویش اعمال نامهٔ خود
قوله از این صحرا جواد خامه پی کن * وزین سودا سواد نامه طی کن * جواد مشتق از جود
یعنی اسپ تیز رفتار پی کن ای لنگ ساز این صحرا اشارت بصفحات این کتاب ای
اسپ که در میدان صفحات کتاب تیز رفتار است لنگ ساز و شکسته کن و این سودا
اشارت بخیالات شعریه که در کوشش درج شده اند و سواد نامه یعنی مسوده کتاب است
نوشته خویش ای از نوشتن تخیلات و لطایف شعریه کتاب خود را نوردیده کن پیچیده
ساخته بس کن و خاموش بنشین والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی نبیه خیر الانام و
علی آله و صحابه الکرام مادام اللیالی والایام بدان ای عزیز وافر تمیز که مقصود نظم
این مسوده شرح خود این فقیر را شرح محمد رضا رحمه الله تعالی بدست آمده پس
بفضل ایزدی در اکثر مواضع کتاب تالیف فقیر و تقریر او شان باهم متفق افتاده
والحمد لله علی ذلک و هر جا که توضیح مخالفت یا تقریری زائد یافته ام آن هر دو را
بمسوده خود مضاف ملحق نموده ام و اسم شریف او شان را هم درج ساخته شد
تا در میان تحریرات هر کس فرقی و امتیازی باشد و بعض الشروح در مسوده فقیر
عبارت از شرح محمد یافته است رحمه الله و شرح قدیم از شرح دیگر کتابه داشته
که اسم مصنف آن فقیر را معلوم نشده و آن شرح اکثر مثل حل ابیات مشکله
این کتاب و الالقاب کافی و ولشته بود و این بوالحسن دل الیف شرح ... یا
ام نشده که آن شرح قدیم عجب شرحی است لیکن از آنجهه اختصارش و شبهه حل

بتتبع ابیات قدم بوس میدان تالیف سخنان هر کس از ده این شرح متوسط دو ...
پرداخته شد تا مشغلان را بکار آید و ترا باید که بنظر الانصاف تامل فرمائی و از راه
مکابره و اعتساف برنیائی و از دوستداران امید چنان هست که در حق این معدن
المعاصی و الآثام احقر عباد الله الملک العلام دعای خیر فرمایند که حق تعالی
از تقصیرات و ذلات این گنهگار در گذشته بمحبت ذاتی خویش مشرف و بمرضیات
خود موفق داشته بحسن خاتمه روزی کناد بمنه و کمال کرمه و بحرمة النبی صلی الله
علیه و آله و سلم و بحرمة آله و اصحابه و مشایخی من الطریقة الچشتیة رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین آمین آمین آمین

خاتمة الطبع

الحمد لله علی احسانه که کتاب لاجواب المسمی بشرح محمدیه شرح یوسف زلیخا
حسب فرمایش حافظ غلام رسول صاحب ولد مولوی محمد رکن الدین صاحب
ساکن خوشاب ضلع شاه پور حفظه الله در مطبع مصطفائی [illegible] قریب کوچه ...
باهتمام امیدوار رحمت و الغفران محمد حسین خان بحلیه طبع پوشید فقط

بنده حافظ غلام رسول ولد مولوی محمد رکن الدین ساکن خوشاب [illegible]
کرده [illegible] مصنف کتاب هذا است [illegible]
از نسخه دستخط مصنف کتاب [illegible] طبع اول
[illegible] طبع کنانیدم امید که [illegible]
فقط